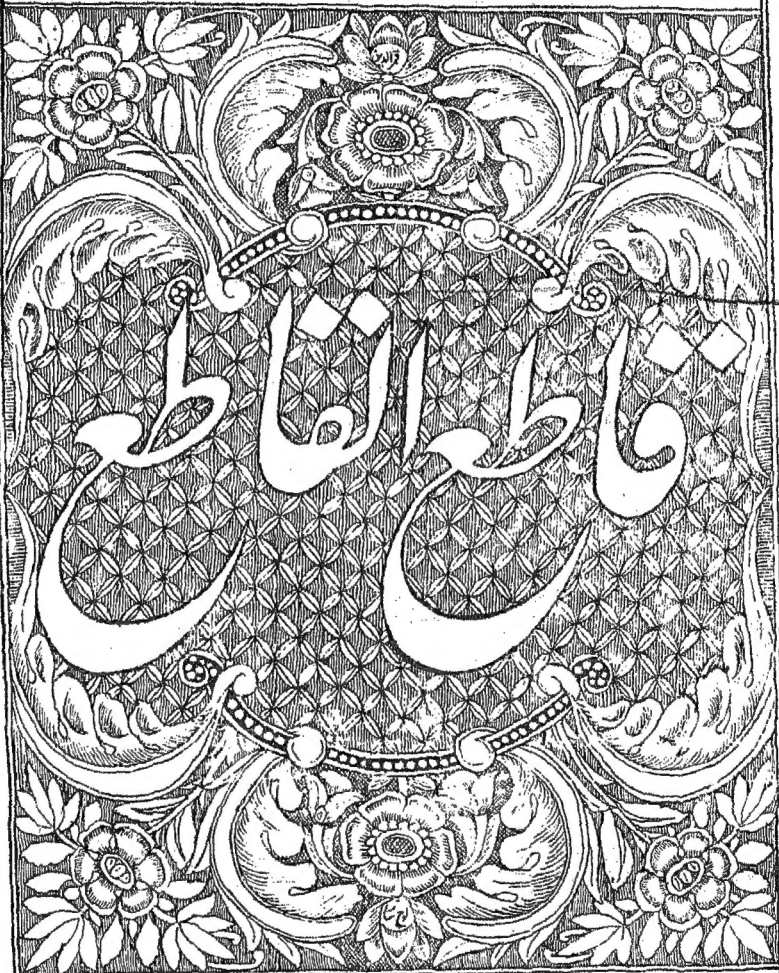


وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



مَطْبَعُ مَدِينَةِ حُسَيْنِ بْنِ طَائِبٍ
رَحِمَهُ اللَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنٍ

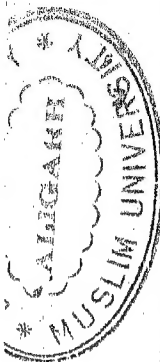
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2452

بسم الله الرحمن الرحيم

ایزد سخن آفرین داد گستر امیت ایم که لفظ را پیکر و معنی را جان و عبارت را متن و مضمون را رد
ساخت و برف نخت خودی با دایع پشه لنگ و علاج کبر فرعون با سیاه سوسی اعجاز آنگاه پخت
قطعه خداوند کاری که از عدل آن نه نه بفرمود و در زمین آسمان و در جنبش خاک آفریده را
بگفتن در آرد تن مرده را به کسی که در خلق نامی کند و گرامی کنش را گرامی کند و کسی که او میکند نامور
نیتش از حاسد بی شهر و اگر بی ادب ناگهان سر کشد و بیازار شویش کند و شاید صد شتر
بر هم رسالت را بدینیم که قصه بر این حدیث و ذوق با تیر توای نوازش و کرمست ساز و برگ فرا
عطا فرمود و خارج آن مکان حسد و نفایز باشد صد که تنیده تهدید در چار سو عالم بدنامی رسوای جانود
نمود قطعه شاه عرب عجم زانش یکشت فلک ز آستانش بود آدم نب و ملک شمای و امثال
صفت قدیم خصایل و هم مبداء اول است بودش و هم منت آخر از وجودش و حیوان ز عطا
نطق اندوخت و سنگ از کرمش حدیث آموخت و آن داور داد ملک سر مد تاج سر دنیا خم
صلی الله علیه و سلم و علی که و اصحابه اجمعین ای یوم الدین و اما بعد رستی کنش درستی اندیش اعتدال نش
انصاف امین امین الدین که یکی از خوشه چنان خرمن را با یک سخن و ریزه خواران خوان جهان نه



فن است میگوید که چون کتاب طبع بریان که از نتایج افکار کوهن شراب میزرا اسد الله صاحب
متوطن که آباد ساکن دلی سکه الله تعالی است در خصوص نگارش اختصارها بر چندی از لغات کتاب بریان قاطع
که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها محیط اعظم است بی پایان و سر دفتر هنکها است نزدیکه
آشنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که در از وصف افترا پردازی و دروغ آلودگی نظر این
میهن را رسید خزانیکه ماستی و ناخوشناستی کج اندیشی و ناپاسی صاحب آن بظهور میوندد غری از آن
هنای و گلی از آن گلستان هم و خیالی که مذاق را لذت و دروغ را بوی حسرت رساند بخند و دید که نگارنده
این اوراق بی انصافی شخارست و گفتارش محض ناپایداری اعتبار لغات و معانی صحیح را غلط می
داند و خبر غلط گوی بهره ندارد و قطع نظر از تنبیه بر این الفاظ ستم ناکرده است و معانی را بیابانی های جوهر
شش و شش نام را که توفیق آن لب اظهار آن مکتب اید سامان داده است و گفتار را بعضی را که بازاریان نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است تنبیه ازین روش نشانی و ازین نظر امکانی در کسی از زمره شرفانیافته
وجود نمیجویم که مرده و وصفا را که خاکش هم بر باد رفته باشد و کس کوی ندارد و بخش و شش نام یاد کرد
آیین کدام ذی شعور است بر آینه از انصافیرستان بغایت بعید و نهایت دور است غرض چون ما مرده و
آنده سروکاری نمیداشتم همه را نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار در گذشتم و دهن این خیالی از
دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهد و تعلیم مستحکمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام نیز صاحب
اوحی نیست که هر دشوار از آیه پذیرد و خورده گیرد و در افتاد که مطالع این رساله ناظرین کم بصاحت و
گفته در ایشان بی سقاطعت را عموما و پیروان و مبتعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب
حقایق نا آگاهی است پس در نصیحت تدبیر مبادی ضرورت و کامل قلمی درین باب عین قصود را جاری
عدم فرصتی بی سببی ناکه درین زمان در پیش است که سعی بر میان همت برستم و سر استینج این نگارنده
اختراصات بیجا که در کتاب کور مسطور است در شکستم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل ناگزیر است
و حرف حرف مغرض احمق المقدور جواب گفتن خاطر پسند و دلپذیر است و بخش گویی آیین من نیست
پس چه تحریر نمایم که از عهده جواب بر آیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خامه
نگارش چنین کلمات نفرمایم ناگهان بخاطر بخند که مغرض ظرافت را دوست میدارد و این
بمن گفتار را از تفایس تحالیف می انگارد ساده نگاری را زینهار نخواهد گردید و هر گاه نخواهند

هر چند ترا ازین روش بیگانه است و این بیگانگی سراسر فرزانی است اما امیدانی که مخفی است
 و مطیع و خورشید است گوشت که او ستاد این کار نیستی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تنبع را چرا میگرد
 و اقتداء امام برای چه و امید اگر چون انیسون موجب لیری شد ناچار کلمه چند طر فانه از طرف
 زمانه گدیه کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین الصافیه گذار شست که راقم جواب
 بار کتاب این بطور چون از ند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقدر را
 بدخواستند گفت فی الحقیقت پشیر و امام را بخدمت گوی گوئی خواهند سفت که امانته المقتدی
 امانته الامام است آری اگر لکاشش جواب خوب مرکوز خاطر باشد چشم بار و روشن خدا اوفیق
 رفیق کند اما بعبارتی باید که هرگاه صد آن بر گوش خور و سامع را ناگوار نگذرد آئینه غیبار
 باقی است هر کس را ندب گیش است و جاه کن را جاه در پیش است الغرض چون بجز این
 اوراق بر داختم تقاطع القاطع موسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عملیات
 بر بان قاطع و قاطع بر بان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جایی که معترض صاحب
 تنفیذ را کار فرموده اند در جواب آن تا دیفیش بسته ام و یکی که موید بر بان نگاشته اند
 مقابل آن مشید بر بان رقم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قولی معترض قوله و ابتدای
 جواب قولی مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتیاز احوال را بکند و در
 قطعه یازم ترتیب شد مرتب در جهان این طرفه باغ و سر کلی زبان گردان را شد چراغ
 چون فرغت یافتم از شغل آن و نقیسه سالی ترتیش فراغ و قطعه دیگر این نگار فرست
 رشک خورشید است و رونق بزم دانش و دید است و سالی تمام آن زمانه غیب چشم
 فیض وجود جاوید است و بر بان قاطع آب چین باجم فارسی بر وزن استین بار چه جامه
 گویند که بدین مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک از ند قاطع بر بان بر وزن استین
 زاید زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت بار چه جامه
 زاید یا بار چه بالستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بجا این مغلطه نهانه این بجا
 افتاده دیگران را نیز روی داده است ع ندارم برگ آب چین و کفن و مفید معنی حص
 نیست چنانکه جاوید که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد

صین اسم جامه است که پس از شستن دست و رویدان جامه از دست و روچیند و آن جامه
 است که در عرف آنرا دمال گویند قاطع القاطع نگارنده قاطع مرمان میفرماید که بر وزن استغفر
 زاید است زیرا که آبچین را خرابین که صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت فقیر میگویی و بدنی
 هر یک از لغات بحر یک صورت و صیغه متخصسه صورتی دیگر میباشد انحصار بر آبچین چه معنی دارد اما
 تغییر حرکات و تبدل حروف و تقلب تقاطع و تغییر ترکیب که تصرف کاتبان کم استعدا دیابیه سببی دیگر
 مثل کرم خوردگی و آب زنگی رنگ اظهاری یا بدیهرگی را صور مختلفه متعدد و ظهور میرسد و بحد صورت خود
 میشود مثلاً آبچین را اگر کسی بی مدالف نقیض است صورتی خلاف صورت معینه اش بوجود آمد و اگر کسی
 تحت چشم فارسی و بای تحتانی بلیک نقطه گذشت صورتی نوید انگشت و اگر کسی هر دو نقطه یا را ترک
 کرد و دیگری آنزای منشاء فوقانی یا نون همید و صورت غیر واقعی ظهور آمد و اگر کسی آنرا با اختلاف
 حرکات خواند و آبچین صیغه مضاف گرداند بهیئت گگون انجامید یا بای موقوف را مجهول گفت
 شکلی غیر سید و علی القیاس در صورت همان یک صورت احتمال صورتهاد دارد پس نگارش هموزن که این
 است باعتبار شهرت عام خود و آبچین را از جمیع صور احتمالی که متنازیک و اندو به تعیین صورت معینه میرسد
 زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجا است اگر گویند در اندیشه با بجز یک صورت صورتی دیگر نمیکند و گوئیم
 صاحب آن کتاب خود را برای یک نفس از نوع آن تالیف فرموده است بلکه برای افاده و استفاده
 عام و خاص نموده است و اینکه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بالستی گفت یا جامه من اولشیم
 که درین عبارت اجتماع نفیضین روی میدن زیرا که پارچه و جامه نیز زاید این معنی است که تمام این
 عبارت زاید است و یا پارچه بالستی گفت یا جامه نفیضی است که بقص این عبارت زاید نیست این
 نفیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نفیضین بود و آن محض نادر است همانا این عبارت نیز سر بر
 ناجایز و بیجا است دیگر از بیجا ظهور میرسد که مقروض پارچه و جامه را یکی دانسته است و با هم مترادف فهمیده
 که یکی را از آن برگزیده است و دیگری را پسندیده است و نامناسبی است عیاذاً بالله همچنین نیست
 پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نوافه نادر و خسته را که هنوز تقطیع آن نیز خسته باشند و پوشاکی
 از آن ناخته باشند پارچه میگویند و در اردوی هندی تهبان نامند جامه اطلاق میکنند و همچنین آنرا که
 فرش کردنی و سایه بان از آن بر آوردنی است پارچه فرش و پارچه سایه بان گفته اند نه جامه و نیز پارچه

جامه را که تنها استین باشد یاد این فقط و از جامه آتر اجد کرده باشند یا رجه جامه گویند جامه نگیند
و جامه محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوششش باستمال آوردنی گفته اند و لفظ
پارچه نیز بر آن اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اصناف عام بسوی خاص خالی از
فائده نیست زیرا فهمیدن آن خارج از دایره عقل بودن است و خود را به علمی منسوب نمودن و اینکه
گفته است که قید خشک کردن مرده بجا است من میگویم کسی که مان نبرد که این شبهه از مقابل صاحب
بر آن است این از او تبادان سلف است چنانکه صاحب فرنگ شیدی نیست بولف فرنگ
جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را نگاشته نشان میدیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که
معرض در بجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرنگ جهانگیری است آب چین اسم
جامه است که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند و فروسی گفته تان به که خیری خواهی
زمن ندارم بمرگ بچین و کفن و حکم اسدی است کفن آب چین مرده ز کافور نم و انقی کلام
در فرنگ شیدی است آب چین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از
حام بر آمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت
بست ندارد چنانکه جهانگیری گمان برده و تو به سلم و از خصوصیت مقام ناشی شده و آن متبر نیست
فردوسی گوید تان به که خیری خواهی زمن ندارم بمرگ بچین و کفن و تم کلامه باید دید که این شبهه
از بولف رشید است بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم باین معنی نشان
داده است از دعوی بر آن نیست و این طور اختلاف در کلام استاده بسیار است و خلاف شمار
گوئی نعره میزد اصرار سرافیل است که مردگان بوسیده استخوان را جانی تازه عطا میفرماید یعنی
شبهات کهن از سر نو نمیناید و حق نیست که نگارش چنین اعتراضات محض توجیه است زیرا که
در اکثر کتب ظاهر و بویست و اگر بی اظهار آن عقده کار کشا دمی یافت می باشد که اشارتی
بر بعضی میکرد که بعضی استاده قید نیست را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابراد است میداد
بر نگارش اینکس انگشت نمی نهاد و صریح است که گفتار دیگر از نسبت خویش کردن خود را از مرده
دزدان شمار آوردن است مهرع چرا کاری کند عاقل که باز آید بشیانی و اینکه گفته است چین
اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم اندوست و رو چینند و آنرا در عرق

عرفت رومال گویند محض لوح و پادیه است چرا که در معنی آب چین منع بر خصوصیت است
نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن غم دست و رو و صانع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تقریف آن روشن بود است یعنی اسم جامع است که پس
از شستن دست و رو بدان جامه غم از دست و رو چینی پس رومال را بدین معنی که مقرر فی بیان
نموده است در معنی آب چین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ماخوذ است بر خلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن غم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ و
نیز اگر آب چین را بمعنی رومال گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی می افتد زیرا که
رومال را برگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شود که رومال برای او
شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که بار چه مذکور او را باید که آری بعد از مرگ آنرا
عمل میدهند و او بدین نام جامه می چینند و پاک میکنند بر آب است که آن جامه باید باشد قطیفه
و همان را آب چین میگویند و رومال را بمعنی مسطور مقرر فی آب چین گفتن یعنی چه دیگر از خواص چینی
دارم که اگر آب چین رومال را میگویند آن است که غم از دست و رو بعد شستن آنها با او چینند
پس آن پارچه را که غم از شستن دست و رو و بعد از شستن آنها بدان چینند چه نام می دهند
هر آینه برای آن نامی دیگر باید ترشید بهر حال قول برمان مثبته بود قول مدعی لغو محض و
در نوع بی فروغ است برمان قاطع آید از بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیلیف خواص
هر خیر طراوت و بر آب رانیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم
صاحبان و الدار هم است قاطع برمان آید از نه لفظیت که در شمار لغات جا
تواند یافت و از بهر آن هم وزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و سنگ میگویند بود اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحبان و مالداران بهر نیت آن آب نمند است نه آید از قاطع
القاطع مقرر فی میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حالانکه در جمیع
کتاب لغت مثل مدارالافاضل و مسوید الفضل و فیه ذکر سبب و غیر آنها این لغت را
در ذیل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که احوال از نگارش برمان بهر
و در معنی آن تامل چیست آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بجز صفت جواهر

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگارد که معنی صاحب مان و مالدار زنهاریست و نمیداند
 که صاحب هنجار گیری و مولف رشید گفته اند که آبدار معنی صاحب مان و مالدار است حکیم سنائی
 ثقة الملک طاهر آنکه جواب + این در شل آبدار خواهد کرد + یعنی صاحب مان و مالدار خواهد کرد و قول
 مقترض که معنی صاحب مان و مالدار زنهاریست زنهاریست اعتبار نیست و شمل لغات آورده است
 آبدار اینها معنی است اول چیزی باطراوت را گویند دوم مردم صاحب عیبت و سامان بود سوم سلم
 بر آب را گویند چهارم گیاه است که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی که دیدنت باید
 کتاب مذکور را به بنید بر مان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد کنایه از تو نگری هم
 است قاطع بر مان در رستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است
 می نویسند که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن معنی طول نوشت
 صیغه مضارع را با افزودن نون ناقیه لغتی دیگر چرا قرار داد قاطع القاطع از عبارت مقترض
 است که مصدر و ماضی مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
 در میان آنها نباید گردید چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با افزودن نون ناقیه لغتی دیگر چرا قرار داد
 یعنی مضارع معنی یافته مصدر نیست مضارع معنی میدهد عیاد یا الله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم
 و اثبات و نفی با هم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
 آنها چون نتواند آری اگر میگفت که هرگاه بیان معنی مشتق نموده حاجت اظهار معانی مشتقات
 آن نبود البته عبارتش حاصلی میداشت اگر چه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که
 جای که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشند و کثیر الوقوع بود البته معنی
 یکی را از آن میتوان نگاشت و یا قیاس را نظر بر سببی قیاس ترک نمیتوان کرد و جایکه مخیله باب
 یک و لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه در همین باب که تمام مشتقات
 در کلام اساتذہ مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر در صیغه امر و آب در جگر در
 بصیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذہ یافته نشده پس قیاس اکثر البان معنی در یخنین الفاظ
 بنابر سببی میگردد و راه درست نمی بیاید و بدیر میرسد و براگندگی خاطر عمره می دهد و در خصوصیت بسیار
 که هر یکی را از مصدر و مشتقات مشتق نموده لغت علحده تصور کرده به تفصیل جدا کار پروانه

برآورد تا ذهن جوینده در تحصیل معنی آن متوش نشود و مجبور دیدن کتاب بود و سهل مطلب
 و آرد و قطع نظر از این منصب فرنگ نگار همین است که هر قدر که تفصیل در بیان بدست آید
 در نگارش آن اغماض نماید تا بسند گانرا آسانی روی دهد هر حال نگارش مشتق منتهی است
 جدا گانه حاصلی در ویغاید نیست آری امتناع آن نارسوست و منع از آن محض بجا بران قاطع
 آب ده دست بکسر دال الحید و های هوزا شماره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً و شخصاً یا
 نیز گویند که بزرگ مجلس دو آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموماً قاطع بران از خامی عبارت
 چشم میبچشم و میخوشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که
 با وجود معانی دیگر مستند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند بر آینه نامستند را بطرف بخت
 یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صد و نیز بیضا
 لفظ امارت و شوکت امتثال اسپانه نگارند نه بینی که بنا بر آب ده دست افاده معنی شویاننده
 دست میکند و آن خود امانتی است قلیح بجا در نظم و شریعت آمده دست رسالت دیده است
 و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مؤلف بران را بنحالی تعبیر
 میکنند حال آنکه عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه حسن جلوه گر است
 می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی
 دیگر مستند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند این عبارت از آب ده دست تا رونق
 دهنده مستند از رابط معرست و از رابط سر اسر میرا با جمله و مترضه را که درین عبارت واقع است
 و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسیم باین طریق عبارت این بزرگوار
 باسانی بظهور میوید و بر الواح خاطر ناظرین نقش مند باید دید که اصل عبارت این است که آید
 دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مستند سبحان الله چه شگلی عبارت است
 وجه فصاحت و چه بلاغت از حضرت استغفار می رود که در عبارت مذکور مبتدا که ام است و خبر کو
 و حاصل این فقره چیست و با هم چه ارتباط دارد در ترکیب این فقره اطلاع ضرورت و بر حاصل این
 عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می باشد که آید دست مرکب از آب و ده و دست
 است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستند است یا چنین میگفت که آید دست مرکب از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یا می بایست گفت که آب ده دست مرکب از آن ده
 و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی بدیدی آید و مبتدا با خبر محط ثبوت
 چنانچه بر سخنوران ظاهر است الغرض در معنی آیده دست اکثر اهل فرسنگ و لغت مثل مدار الفاصل و مفید
 و فرسنگ شنیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها محارم و لغزبان
 نیست و اینکه گفته اند که ما مسند را بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مصنف نگردانند بمقام
 لغت خود و بنیاد من میدانم که منشأ این ظن نیز لا علمی است نمیدانند که دست چنانچه بمعنی مسند است
 بمعنی جانشین کابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الفاصل گاشته در تصویرت معنی آیده و
 رونق دهنده جانشین کابر خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم حرا باشد
 که اگر اکابر است و جانشین کابر را که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
 و در معنی اصناف آیده بسوی دست کافی است حاجت اصناف دیگر که مراد از اصناف
 دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرسنگ شنیدی همین معنی مستفاد است
 که گفته است آیده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
 ملحقات چهارم لیسیت آب ده دست بکبریا کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
 پناه باشد صلی الله علیه و سلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و ایش صدر را و باشد
 و در شمل اللغات است آیده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه ایش صدر از او
 باشد و جاه صدر از او بنفراید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آیده دست رسالت دیده
 من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب اگر خطاط المعه نرسیده تنها قیاس را کافر موده اند و
 آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت نیست
 که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
 عبارت است کسی از جنس لغات نمرده باشد لغته لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ است
 که لفظ میکند انسان بآن و معنی نیست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو تعریف
 فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس نکته دیگر است مضمون دیگر آینه هوش
 باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی در سفته است که این مصرعه گفته است که فرق

۱۱
فرق مرتب کنی از تالیفی و پیرایان قاطع آب زیرگاه کسی گویند که خود را نظایر خوب نماید و در
مغتن و فتنه آنگیز باشد و گنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق حسن پوشش هم هست چنانکه
اگر گویند آبش زیرگاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج درونش
مخفی و پوشیده است قاطع پیرایان زبانی طرز عبارت رواج و رونق حسن پوشش روزمره و
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغی است
اشکارا حسنیست نمایان آنرا مخفی و الگانه بهنجار استعاره حسن پوشش گفتن اگر مخفی نیست
طرفه آنکه استعداد در بار رواج مراد آن آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و بار رواج چگونه
مراد خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ مکیو معنی بدان اشتغال که این لغت را از اصطلاحی شمر
سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت از نفاق و ریاست و بیانی که گویند آبش زیرگاه نیز فاده منی
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهر مقروض از راه است و درست نمی فهمد که مولف بر آن را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که روینقاب خفا پوشیده است و مرحله های منزل عدم گردیده
و کاتبان بی استعداد و ناقصان از بند دشتنگی آزاد بر تنه با که حصان نیست نقل کلمات
و بدفعات بنیاز نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقصان
سبب گهنگی کتاب کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف فقط حسن یا خوش شده
پوشش خوانده حسن پوشش نگاشته باشند گناه مولف چیست و جبرش چه خطای دیگران
نثبت با او کردن و دواعی تهمت بر او نهادن حد و کیش در پرتو خود را اظهار دادن است
و قطع نظر از این در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرگاه یعنی حسن پوشش و اسیده امثال
اساتذہ مذکور است پس مولف بر آن هم اگر رونق را که مراد آب است حسن پوشش گفت گفته
باشد قباحت چیست و مانع آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذہ بهره ندارد و خود را از دهنده گاه
میشمارد مینویسد که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت سر اول این برسم که معصوم و باطنی بگذارشش معاف کافی نبود که اندام را بنظر آمان
جلوه داده است و این صدف خالی را پیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیات و نهای این چنین ازین

مطلوبت یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و باز یکنگارم که او رواج و رونق برآکی نهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و مقروض بر گفتار صاحب این
اعتراضهای لایعنی می باشد گوئی تخریر اظهار رسیده و افشا خط را بنیادی نهد و میفرماید که استعداد را
بیا رواج مراد افزوده و نمی نهد که اوکی استعداد و رواج را مراد افزوده است آری قابلیت و استعداد
مراد هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد رواج و رونقش مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هر دو کجا است کاتب او در میان
مضاف و مضاف الیه گذشته است مقروض بچاره از آن خبر ندانسته است حیرانم بی تحقیق سرشورش چرا
روان شده است و بغیر این معنی برای چه فکر نگذاشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان
اشتباه که این لغت را اعتدادمیشود من میگویم که خود عبارت را فهمیدن و آنرا به بی ربطی گردان اینچه
حماقت است و ما گرفتار که آب زیر کاه عبارت از اتفاق و راست و پس رساندن نیارودن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آبش زیر کاه است نیز افاده معنی خوبی
نیکی باطن میکند مراد است که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و مشار الیه کدام است اکنون
از انصاف متدین می پرسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و مشار الیه کدام است
چه معنی دارد اگر معنی این است که مشار الیه اتفاق باطنی دارد و پس باز چرا گفت تا چه بدید آید و ترو
چرا کرد و چرا گفت که مشار الیه منافق است و پس چون آورد که کدام است پس صریح از قول مقروض
بشود پس بداند که حال مشار الیه مجهول است نیکی باشد یا فاق پس خود قابل معنین متضادین بودن
از انصاف و تهمیدن لغت اکتا نمودن در محله خود بمبالغه افزودن است و گفته خویش بر ذفر نمودن
هر حال این لغت هر دو معنی است و اعتراض مقروض لایعنی در فرسنگ ششیده است که آب زیر کاه خسرو
شاعری است عین نورش آب خوبی زیر کاه است در جهانگیری است که آب زیر کاه کنایه از کسی که
قطره هر خود را نیک نپاید و در باطن پنهان باشد خاقانی **س** باجهان آب زیر کاه میباش و تات
بی آب ترز که کند برهان قاطع آب سیه یکسر ثالث مخفف آب سیه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع برهان مان دیده و ران گرد آید و از روی داد بفرماید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مراد آید و آب سید و گونه آب است که در چشم

چشم فرو آید و بینی را از میان دارد و آب سیاه نیم مخصوصیت و پرای اسپ نیز ازین نام نشان
 یافته اند چنانکه شاعر در ندمت سپ گوید رخ ستمش آب سیاه از دقلم وارد و آب خاک منجمد را معتدلاً
 ز رشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب نیز از آن رو که مکره طالع است آب سیاه خوانند چنانکه شاعر
 گوید ۵ جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک ۶ چو راضیم به یکی نان و باک انگور ۷ آب سیاه مصرع
 اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب همانا زنگ شراب از سیاهیش نیست
 ریحانی و زعفرانی و از غوانی آب سیاه گفتن و شراب انگوری مراد دشمن همان علت کوری است که حکیم از
 با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیاه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی
 انگوری باشند خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام ندمت نیز حرام نامند نه آب سیاه و اینکه اخیر و
 دلموی در صفت قلم گفته است ۵ آب سیاه خورده چنان گشت است ۶ کنش جو گیزد بقیه ز روست
 از روی تعجب است یعنی شراب است نه رنگ صفت آبی است سیاه زنگ که بخوردن آن بچنین نیست شده است
 حاشا که آب سیاه شراب مراد باشد آری در سبذ زمان از ازل مثل جولابه و گادرو غیر هم که در فوج خود
 دیندار و یارسانند از بردن نام شراب بر نیز کنند و کالایانی گویند قاطع القاطع نیک حرام و
 سخت بر نشان که صاحب کتاب بر مان باین بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است و چه سخت کاری و
 بر همه با آلوده و این مظلوم بیچاره چه بیدار و زودیده است و ضربتها کشید که فریاد میکند و اینچنین
 باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهای خویش و انماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مراد و آب سیاه
 دو گونه است و آب سیاه خصوصیت بخشم ندارد و در آب سیاه هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند
 آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن بخشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است
 و اینکه گفته است که آب سیاه فتنه و آشوب نیز گویند که مکره طالع است بجا و در سبذ این سخن کلام است
 مگر شاعر و شاعر که دلیل بر اثبات این معنی گزیده محل نام است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق
 فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمبایی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی رخ چو راضیم یکی نان و
 آبک انگور ۷ مصرع دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نیست قحط عام است که فوج کشتی دلوای الملوی
 و افتادن و باوخی آنها باشند و در بیجا مراد نه از آنها است بلکه مراد آنها از قحط است که فردیت حاصل از
 افراد فتنه و آشوب پس از آب سیاه در شعر مرقوم چگونه یعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص و بیجا

تخط است و پس اینکه میگوید که همانا رنگ شراب از سیب نیست ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
 آب سیب بگفتن شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خوش
 سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مولف هم باعتبار خصوصیت
 رنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آب سیب مطلق شراب خواهد بود
 نه قسمی از آن چنانکه در فرهنگ شیدی است که آب سیب شراب آگونیذ و نیز در جهانگیری است و
 شمس اللغات که آب سیب کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیب شراب مراد باشد
 اینهم کجایی است که آنچه بداهت نظری سعی غرور و فکر حاصل شود از ابتدا و بیل باز میگردد و حاصل
 دیگر از آن میخواهد چنانکه لفظ مست و از دوست افتادن قلم از جهم مستی صریح مقتضی است که عبارت
 از آب سیب شراب باشد که سببستی و پیوسته و همین مذہب اکثری از اهل فرهنگ است و در
 آب سیب معنی شراب همین شعر خور آورده اند و هودگی عبارت آئیده که از آری تا کالایانی گویند است
 بر کسی که اندک نصیب از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با سرگویی نقل گفتار سیر زمان
 حماقت شعراست هر گز آینه بیدار و ناپایدار است بتنبیه آبش آبشگاه آبشنگ آبشنگاه
 آبشنگ از یک صیغه شش مرغ بر آورده و چون خفاش روز کور گوی آبشنگ را مصدر و آبشنگ را
 ماضی شناخت و آبشنگاه و آبشنگ را دو لغت جدا گانه و آبشنگاه و آبشنگ را دو لغت جدا گانه
 قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها در افتاد سخن نیست که آبشنگ و به تبدیل شدن منقش
 بسین ساده آبشنگ نیز اسمی است جا غیر منصرف معنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و معنی زن باردار
 خصوصاً و هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آبشنگاه اسم بیست الهذا نهادند
 آبشنگاه و آبشنگ و آبشنگاه و آبشنگ را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کلاه تو تواند کرد
 تا و میب خلاصه اعراض اینکه لغات شش گانه را جدا گانه جدا آورده و فرق و امتیاز درینها چون و
 داشت چنانکه از قول او کیست که آنها را یکی نمیدانند همین بطور میرسد باین روشن است که این
 اعراض معنی محض است زیرا که رسم فرهنگ نگاران است که لغت را با دانی فرق که باید داشته باشند
 تفصیل و از جدا جدا اینکارند که جوینده معنی را معنی هر یک از آن را سانی حاصل آید و شکی نیست
 نماند چنانکه همین لغات شش گانه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل موبد الفضل و فرهنگ شیدی

رشیدی و غیر آنها جدا جدا گشته اند این خود کلام ثانی بود که اول به نحو برآمد و در نه اول این سبک
 داشت که لغت ششگانه را به شش مرغ تقبیر میکند و همه را چون خفاش روزگور میگوید و علاج شش کبوتری
 خویش نمجوید که راه هشیانه گم کرده است و در شاخ تشمین پی نبرده یعنی شش لغت را شش مرغ از یک صفت
 بر آورده قرار داد و آن بصفه را مخفی نهاد گوی بصفه عنقا است که بخیر نام نشانی از آن پدیدست نسبت
 که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بصفه را مصداق پدید میگشت برهان قاطع آبگاه بر وزن خوبگاه
 آهنگاه و پهلور گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست قاطع برهان آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر
 اسانده دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بمعنی
 محل کار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سندی از معقول نمیشود و بمعنی آهنگاه نیز
 میخورد قاطع القاطع ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبید گویا
 مرده دو صد ساله را زنده و بقید حیات می بندارد و در نه مخاطب است که استدعای سند از دست
 میبایست گفت که تا سندی نخواهم دید معقول نخواهم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی موقوف
 بر دیدن اینچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اسانده است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
 چنانچه حکیم سدی است **س** شده داد گویا هم سپاه **د** زده خیمه را بر لب آبگاه **د** و نیز و اله هر وی گفت
س بصبح جانم امروزی سرور مای است **د** کجا روم که ازین خوشتر آبگاہی نیست **د** و خاقانی
 فرموده **س** بز خاکش بر هر خزان گل **د** بر آبگوش بھر کران بل **د** و در سره سلیمانیت آبگاه
 تالاب گویند و بمعنی آهنگاه و پهلوم آمده برهان قاطع آتش برگ لغت باو سکون را دو کاف
 بمعنی آتش زنه است که حقیق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصحیح فارسی بودنش نکرده
 چون برگ کاف عربی معنی ندارد و ناچار کاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ
 و آتش زنه را یکی نه انگار دوی برین هوش و فرنگ بایستی داشت که آتش برگ اسم سنگ باره
 است که بر آتش را ره است و آتش زنه در فارسی و حقیق در ترکی اسم افراز آتشین است که چون
 آزار آتش برگ زنده شتراره از آن سنگ باره برون جهد قاطع القاطع میگوید کاف نوشته
 و تصحیح فارسی بودنش نکرده زنی طالع مقطر از نقد ساز و برگ علمی هم نمیدارد که برگ آبگاه
 فارسی شمارد مگر کسی برگ کاف مازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی در

برگ چای داده است اینهم ضمیمه است نباید ملائمتش با الغرض آتش برگ بمعنی حقیق است
 غزالی گوید **۵** در رست خاک وجودم چون نگرود سوخته و شعله میریزد آتش برگ نعل آن
 سمند و نعل است آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به حقیق ظاهر است و نیز مشهوری قبی
 رست **۵** بیاساتی شب عید است فکر عیدی من کن و آتش برگ را تو چراغ باده روشن
 کن و چنانچه در بهار رحم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که تحقیق رسیده که آتش برگ معنی
 حقیق است و باز گفته که تشبیه نمود در شعر شهید که بالا ذکر یافته است نیز مویده همین معنی است صبا
 مصطفی الشعرا نیز همین معنی گویای میدهند پس انکار مقرر از قنست که نمیداند بجزیم که چرا داشتگی
 بهم نمیرساند برهان قاطع آتش زمرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان غنث برش
 این است که منفصل نوشتن زمرم کدام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و
 حرکت نشین آبی نداد این را چه جواب است من میگویم که در سر دو صورت از مهملات جناب افادت تاب
 است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفه الحراقین جاییکه خبر و انجم را میستاید میفرماید **۵** ای زمرم
 آتشین جهان را به وی کعبه هر و آسمان به این ستاره است که خاقانی بر زرقوت ابداع هرسانده
 اگر گفت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آیدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
 همچنین کعبه هر و که آنهم نتیجه فکر بر او است بجز حال آفتاب زمرم آتشین و آتشین زمرم میتوان گفت
 نه آتش زمرم خواهی بسکون نشین و خواهی ب حرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
 گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر مقرر که موقع استعمال آن را ندان
 داد میگوید که منفصل نگاشتن زمرم کدام این است حالا که در کتاب بی مان زهار زهار زمرم
 منفصل نگاشته است شما در نظر فقیر آمده ویرکی هم زمرم منفصل را نشانی پذیرد نیست و الحال
 نسخه منطبعة کلکته پیش را قلم موجود است زمرم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
 در کلام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد و شکلی از پیش خویش اختراع نمودن
 نسبت بصاحب برهان فرمودن محبت و محبت اینکه جوابی هم از خود ترشید که گویند سهو کاتب کتاب است
 باز نفهید که بنگارش این عبارت چرا ترکیب نهوده گویند با ششم و گوش نشوندگان را عجب چون خراش
 داشتند آن میدانند که این شیوه جنون زدگان است بهوشیار مغروران ازین کار برگزاران میگویند

میگویند که از سکون و حرکت نشین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
 اعتراض را هر چنانچه بنماید و در زبان برین معنی اطلاع نمیدهند اکنون اگر کسی پرسیده است که بسکاک
 کشیده است غرض طفل اجدخوان هم میداند که نشین در اینجا متحرک نیست و تحرک آن از احتمال عقل
 بغایت دور است در بصورت سکون آن ناگزیر و ضرورت کوتاهی سخن بیان متعوض نیست که
 بهر حال آفتاب را زرم آتشین و آتشین زرم میتوان گفت نه آتش زرم جوش آتش آتش و آتشین
 با هم آتش و کمال از در گذر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
 آتش فراخ و آتشین فراخ و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین
 و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش با
 آتشین با و علی هذا القیاس در بصورت اگر آتشین زرم را آتش زرم گفته شود بعید از قیاس
 و قطع نظر ازین در مورد الفضلاست آتش زرم آفتاب و در طوالت جهایگیری مرقوم است بلکه
 صدق و آتش صبح و آتش زرم و آتشین صدف و آتموی فلک و آتمی سحر کنایه از آفتاب
 حکیم خاقد است ۵ غالیه سالی آسمان سود و بر آتشین صدف از بی مغر خاکیان نخلهای غیر
 او ستادی است ۵ جلوه میدهد امر و زشت زیر آفتاب و لوله ابر نمایان شود
 زرم و بر بان قاطع آور بفتح ثالث بر وزن مادر یعنی اذر است که آتش باشد قاطع
 چون اذر بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چه گفت و اگر همچنین میبایستی گفت چادر میگفت
 چادر را گذشتن و مادر را آوردن بجای نیست ظرافت بپیکش معنی این فقره که اذر یعنی
 است که آتش باشد و انشوران گرد آید و خاطر نشان من کنند مگر اذر و اذر و گفت و دو هم
 شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که اذر آتش گویند و اذر ابدال نقطه دارند
 دیگر در تحت بحث اسم اذر ابدال نخذ که فصل جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه قرون نذر اذر که
 من میگویم که اذر ابدال منقوط هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که اذر ابدال نویسنده هم ا
 در کار است حکم تشکیک تحقیق را از ریشه خانه من سیرالی معنی بالی و زری مادر که در خاری
 متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیاید همین معصیت و نهای نخذ و صا و مصل نیست بای قری
 است و طای دسته دارندیت الفست و عین نیست و ذال ذلت چرا باشد و بودن

متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران بارس اقامه بنیان بود که بر سر دال الجذب فقط
 نهادند پسینان ازین رسم الخط بوجود دال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
 وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه همانند اکا بر عرب قاعده قرار دادند و نفی
 دال ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نگفتم من است بلکه فرمان آموزگار
 منست و آن شست هرزد نام پاری نژاد و فرزانه بود از تخته ساسانیان پس از گرد آوردن مراد
 دانش کشی سلام گزیده و خود را عند الصمد نامیده در سال یکصد و سیست و سیست و شش هجری
 بطریق سیاحت بهند آمده و با کبریا که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من بهدران شهر خجسته که هر کس
 در سال بکلیه اخزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانگی از وی فرا گرفته ام
 بر نهاد وی آفرین باد و بر روان آباد بهدرین نوزد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد باو
 معنی دیگر معنی آفرین نیز است و شش بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیسار بر وزن
 نیمکلامه ارف آن **س** شرح کف جم میگوید از مغر سفالم دبیرانی نظم اثر فیض حکیم است **۴**
قاطع القاطع میگوید چون ادر فصح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که او را
 فصح ثالث آورد هموزن آنرا برای مزید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صنفی کاغذ خادان
 و کتاب نام نهادن اگر اطفال نو آموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگار شش
 اینچنین اعتراضات لغایت گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اکثر باو چون نگارش حرکات حروف لغت
 هموزن خواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاء الله تعالی در صورت این اعتراض را مستحکم
 نهادن ضرورت و بخواه این دشنام ندادن عین قصورت و اینکه گفته است چادر را که در شش
 و مادر را آوردن بیحیانت صورت نیست که در کتاب برهان مادر بمیم و دال الجذب بنهار منسوب
 باور بیای عربی و و او مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتان صورتش در گون گردیده است و لغزش
 محال مراد نه از مادر کسی است که اینهمه بر اشفته است و ناگفتنی با گفته میگوید که ظرافت پیشکش
 معنی این فقره گوی حاققت را بر دامن ظرافت دوخته است عجبت این روش از که آموخته
 است مینویسد که آرد و آرد و لغت است من میگویم البته آرد و آرد و لغت است زیرا که نزدیک
 باستانیا فارس الی حد را وجود بود پسینا از او وجود قرار داده اند پس گویا آرد نسبت به پیشینان است

است و نسبت مبتدیان یعنی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرسنگ به الگویی نگاشته که در بدال
 ساده معنی آذر بدال منقوطه است که بعد از این مرقوم خواهد شد و جای که بدال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
 انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری س ساغوش بر باد
 رنگین چنان آید بچشم که در میان آب روشن بر فروزی آذری و حکیم خاقانی س منم آن رخ کاشن افزون
 خوشین را در آذر اندازد و آذر آید و آذر آباد کان و آذر این و آذر برزین و آذر افروز و آذر
 بهرام و آذر خرد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فروز تو در آذر
 کرده است چنانکه این عبارت روشن که ام سخنور معنی پرور است گویی بر بنندگان کتاب حج و زائر کرده
 است و شتر غره آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذر بدال منقوطه زنه است
 چرا که در فارسی دو حرف متحد الحخرج بلکه قریب الحخرج نبوده و او را در که با نورگار تعبیر
 است و عبد الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که اینکه من میگویم نه گفتار نیست
 بلکه فرمان آموزگار نیست این عبارت را دیده میخوانم که بچشم و بخروشم اما چون خلاف روشن و
 آئین را قلم بخیزم است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقیل باید پرسید که در میان
 تائی قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سبعه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
 اند کسی از آنها بخلاف هم نرفته بلکه اهل عرب سبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو را داشته اند
 بل واجب نبوده اند چنانکه در کتب علم صرف تفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تائی قرشت
 و دال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
 با و یا و میم و فاکه هر یک از این چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
 هر یک از اینها وسطی است و در فارسی مستعمل است و با هم در نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج
 آنها شک کند در قریب مخرج میگوید نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
 مخرج و قریب مخرج را زنه را دخلی نباشد محض حسب اتفاق است هر گاه با استعمال آورند و آورند و هر گاه
 گذاشتند گذاشتند لکن نگان تحقیق را جرحه زلال جام تقریر مایه ذری با تابه حقیقت دارند و
 بر مخرج معترض خط نسخ در کشند حق نیست که ذال منقوطه نزدیک استایان زبان فارسی وجود
 نداشت مالا ای همان دال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و ذال

منقوله نام کرده استعمال آوردند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب چنانچه خواجہ نصیر الدین طوسی گفته
 ۵ آنکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را بستانند با قبل وی ارساکن جزوای بود
 دال است و گرنه دال محم خوانند و نیز این معین گفته ۵ تعیین دال ذال که در مفردی فتد
 ز الفاظ فارسی بشود آنکه بیهم است حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود دال است و هر چه هست جز
 این ذال محم است و این رباعی حکیم نویری هم دلالت بر این قاعده میکند ۵ دست بسجا
 چون یدر بیضا بنمود از جود تو بر جهان جهانی آفرود کس چون تو سخنی نه هست نه خواهد بود گو
 قافیه ال شوزی عالم بود پس منتج سآخرین بودن و از وجود ذال منقوله انکار نمودن در گرای
 بر روی خود کشودن است حیث است این ملامت کش روزگار و ستاد خود را چراغ اشک حال خود
 ساخت و بر سوا می او چون پر خست مگر با ملامت سنگین بود تنها تا کشید نش ندند ناچار بیچاره
 با مداد طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تمیز ناهمواری بود آن مرد دانا را بنا دانی که نمی ستود
 از بیجا است که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان حق است ع دشمن نکند آنچه کند نادان
 دوست بر مان قاطع آدیش کسرت ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه در آتش را گویند
 باید دشت که چون اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بر آن تالی آتش بدل السجد بدل کرد
 آدیش گفته اند و اینکه بفتح تالی فرشت شهنشاد دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرسنگ
 کسرت تالی فرشت آمده است و بادش قافیه شده است و چون کسرتا موضوع است بعد از دال یای حلی
 در آورده اند تا دلالت بر کسرتا قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع بر مان قافیه آتش بادش
 ادعایت نادان بر آری در سلک خوانی سرکش و مشوش هزار جادیده ایم و تتبع کلام سانه سطر
 تفحص می تواند دید محمد بن نظیری علیه الرحمة در عربی که مشوش و و لکش و بغیش قافیه است و بر آمده یاف
 آتش را نیز در دل خوانی آورده است و زلالی خوانساری را در مک مشوی شعریست ۵ کی گفته
 برو کای یار دلکش که مرده از غریزان گفت آتش آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تخیلی
 علامت کسره بنداشتن ناگاه است اعراب با لوف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی
 چنانکه در ترکی تیش خانام کی از کارخانه های سلطنت است و آن تیشخانه است بیای مفتوحه و یای
 مکسره بشود و فرشت موسسه و در اظهار کسره تا آتش مای اتحاد نه حد از تالی فوقانی می نویسند

مینویسد آتش در زبان پهلوی قدیم تقطیت جداگانه بمعنی تقطیم و مکرم اسم دارد فارسی آتش
 است بلف محدود و نامی فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تالی فوقانی مع آتش تثنیای
 مفتوح بمعنی آتش خواهد بود قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید
 همه کارشان شرب آتشگری بنگشته کسی گرد جانشگری و همه اهل فرنگ مثل جهانگیری و رشید
 و غیره در کسره نامی قرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آتش را میبدل
 آتش میگنایند چنانچه در جهانگیریت که آتش با دال مکسور و یای تحتانی آتش باشد چون علماء
 فرس تبدیل هر یک از حروف بست چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
 مواقع چنانچه در این ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته تا آتش را بدل بدل کرده آتش گفتند
 چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آوردند مادالالت
 کسر با قبل کنند آتش خوانند شعرا نوری ۵ اگر کسب آتشان تو حکم نه شحمه چو بها شود آتش از
 انتی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس در بنویست آتش بفتح تالی فوقانی از قبیل تصرف
 خواهد بود که او استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قائل که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
 و بابت مکتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و ضمیر و ز قافیه است
 پس قول منکر مع مشکه ساخته که بعضی از آن بر حاشیه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
 نامیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آتش را لفظ جداگانه بمعنی تقطیم و مکرم آورده
 است اینهم بی سند و نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آتش بدل از آتش
 است و آتش را گفته اند چنانچه شعرا نوری که بالاند کور شد دلیل بر این معنی است و نیز آتش که مشبع
 آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا و قرشت موضوع است و پس بر آنکه اشباع در آن خواند
 حرکت است بنویست که از درازی فتح الف و از درازی ضم و او و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید
 چنانکه ایجاد آیه افاد و افاد و آتش و آتش او تادی است ۵ از سکه تهم سوخته شد
 ز آتش فرقت در خرقه خیر شعله آتش غلام بیکی گفت که درین شعر آتش بفتح تا و قرشت است این
 گفتار را شنیده از خنده بی تاب شد چون از آن حالت باز آمدم گفتم ای ناطق شناس اولی این باید دید
 در آتش مفتوح التا که اقامه جاری شد اما نه نیست آن در الفاظ عربی اجرامی باید و قطع نظر از

اما عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه کتاب کتیب و رکاب و در تحت
 نیز ما قبل یا تحتانی کسور میباشند مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا و قرشت کجا است که آنرا باید
 کرده باشند دیگر اینکه خوانی اشعار دیگر که بالای این شعور قوم است ریش و خولیش و نیش و غیر آنست و تا
 مفتوح گفتن آتشش کا محض حق و ماد است بلکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است
 برمان قاطع آزارش بکسر زای هوز بر وزن آزارش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا خیر
 بکسی دادن باشد قاطع برمان بمعنی خیرات و ایشار از زارش است بر وزن برداش میانکه خود در
 فصل الف مقصود به بارانی قرشت می نویسد از زارش زاده بکر فکر دکنی است قاطع القاطع
 زاده بکر فکر دکنی میسراید و کتب ساده را اصطلاحی نماید در سرور است و در فرهنگ سید و شاه و
 ابراهیمی هم است که از زارش بمعنی خیر و خیرات کردن است برمان قاطع آذر مفتح رابع و سکون
 میم اسپ را گویند که مخدزین آن دو نیم باشد و بمعنی مخدزین هم آمده است قاطع برمان سخت
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است مخدزم پس بر این کلمه که اسپ را گویند که مخدزین آن دو نیم
 باشد ثوبت از خنده میگذرد و په قاه قاه میرسد آذر منگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بر
 اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود بیت خاصه مخدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
 گوئی هرگاه مخدزین دو نیم بر پشت وی نهاده اند اسپ آذر م شد چون آن مخدزین هستند آذر م مانند
 مگر آدم تا دستار بر سر دست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم زد
 بر جاست لاجول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح
 بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه و اینجا که در آذر خون
 بود در آذر م مایه لیا است همان آذر م است دال الجبد و آذر م نه اسپ را گویند بلکه مخدزین را گویند
 که اسم دیگر آن نکلتواست و در حرف ایل سبند خوگیر اسم اوست در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نه بدین
 صورت بلکه خوی گیر بود و در تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع اظهار
 سکون میم برای توضیح نام است و نیز ملحظ اینکه اکثر مردم اندک از قاعده سکون حرف آخر لغت فارسی
 آگاه نیستند مبادا در شبهاتی افتند خنده کردن ماده خط را با اظهار آوردن است میگوید اسپ را گویند
 مجرود دیدن این عبارت که اسپ را گویند حیرتم روی داد که صاحب برمان با این مرتبه تحقیق چه کرد

چه کرد که آدم را معنی اسپ آورد ناگاه ملهم غنی مرده هوش افرازد و اد که اینهمه فقر و فقر
 سرشت است صاحب برهان خطا نگرفته است و آدم را زندها معنی اسپ نیاورده گنایش را
 و باقرای منفردی باید رسید به دست ملهم غیب بر خاستم و کتاب برهان را بدست آوردم در یافته
 و میرایای تحقیق بر جاست و این که چشم در مرض کوری مبتلا در برهان صفا نگاشته است که آدم
 بر وزن چارم ندرین اسپ گویند که چنین و چنان باشد در گمان اقدام که در بحث دالی منفرد
 بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانم و بحث ذال منقوطه را بنظر در آوردم نگاشته است که آدم
 بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شبیه بدید آمد که در بحث الف مقصود
 بدل ساده معنی اسپ در نظر خاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور گزستم قوف
 است که آدم بر وزن دهم ندرین اسپ است و نگاشته است گویند چون این عبارت را گزستم تعلیل
 پیوست که اینهمه فقرای منفردی است گر نه گاهها اگر درین معنی شبیهی روی دهد باید که کتاب
 برهان را که منطبقه کلکته است بنیز و به جمعیت خاطر نشیند و معترض را با فقر ابرازی که نیز چون مطابقت
 برهان خاطر بر نشان ها کس را زندها جمع گشت قول شخصی باید آمد سخن چین را علما می توان کرد
 که من چیزی نگویم او چه چندید و لیکن منفردی را چاره نیست که او از خود سخن آفریند قصه کوتاه
 این غرضی ندرین را بر پشت خود نهاده است و همی بی زین را در میدان تحریر جولان داده تا زم باین دیگر
 که خود در غلط بودن و باز در یاده گوی اینهمه مطلق عثمانی نمودن بر آینه دو سو داد با عش سجده است و کار
 همچون کشیده گاهی مجنون و اخنوخه بیجا میزنند و می بقاه قاه بنیاد مضحک خودی دهند و قتی برای دفع طاع
 نفس و دلا حول میخواند ساعتی با لیخولیا را که آهراض لازمه است با طهارت میرساند منجوا هم که در جواب این نیوت
 بدشنام بر دادم و این سودا زده را بنبرای معقول معقول سازم اما بنحاطر رسید که بدشنام بر دشتن زبان خود
 بلوث بدگویی لوث ساختن است بر همین سخن گفتا کردم که اینهمه خنده قاه قاه جنون و لیخولیا عاید حال همین
 نیک سگال است و بنظر این المضافند را باید که نخست اعتراض احرف بحرف نگرند و باز بر مضمون جواب
 بغور و ارسیده کتاب برهان قاطع منطبقه کلکته را بنظر آرند و معترض میاک بدلیری و دلا و استایند
 و این مصرع را بدیهه تقای مبارک فرمایند ع این کار تو آید مردان چنین کنند برهان قاطع
 آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش گفته و آرا میزد را گویند همچو سخن آرا و برهم آرا و بر معنی هم است

یعنی آرایش کن یا راقاطح بر کن آرا لفظ است که لغیر اعراب بر وزن بحر می توان بست در نحو
 هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش کجاست و آرا میده را کجا گویند سخن آرا
 و نرم آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام متعین خواهد بود که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده یعنی
 فاعلیت نمیکند بجهائی و ثار خائمی بین که پایان کار میگوید که امر بدیعین هم هست و توضیح میکند با صفت
 یعنی آرایش کن و بسیار اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن بای موصده زاید باز آورد و یا
 آرا خبر امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدیعین نیز هست سخن دانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین
 خدای با من بگویند که آرا لغت و بسیار معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد قاطح القاطح یارب
 این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر یوح بر زبان آوردن یعنی چه کوی طفل نو آموز است
 آموخته رایا و دنیا بدینی نی سبق نو خوانده را که از سقیر باید بچاره چیزی دیگر نمیداند همین یک مضمون کتاب
 خود را محله و مشون می سازد و بتنهائی یادگار خویش سعی تحریر آن می بردارد و میگوید آرا یعنی آرایش کجاست
 نمیداند که هرگاه امر با اسم ترکیبی یا دیگر گاهی افاده مصدات میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
 وقتی معنی مفعول میسر پس موجب این قاعده آرا یعنی آرایش هم خواهد بود که بعد ترکیب باشد
 میگوید که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سخنان معنی فهم
 هرگاه این مایه گوئیهای معترض را بگیران عقل خواهند سنجید از باد هم سبکتر خواهند نهید زیرا که طفل
 اسجد خوان هم میداند که الف معنی فاعل می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بنیا و غیر
 یای تحتانی معروف افاده تکلم میکنند و آنرا یای مستکملی نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیه
 یعنی بغیر آرایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکنند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخشند
 و بالف فاعل و یای مستکمل شهرت دارد چنانکه در سایل قوانین فارسی شایع است می نگارند که
 الف معنی فاعل می آید چون دانا و بنیا و یا معنی مستکمل است چون ابوی و عموی در ضیوت اگر معنی
 بر آن حسب عادت جاریه اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن معنی فاعل اطلاق
 کرده و نظیر آنرا که سخن آرا است بعد از آن تان داد قباحیت و از بیان اهل قوه این چه خلک
 بهم رسید پس همه جا وید گهها معترض از خیال نگی بخش نیست و دیگر راز خایه های منکر را چه
 جواب دانندگان نیک میداند که خط و مایه لیا است نیست که از امر بودن آرا انکار خواهد کرد

خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود و میگوید از العنت و سب و لعن من میگویم که برای افعال
و تفهیم اکثر اینچنین امر و وقوع می آید اما اعتراض را شاید اعتراض بر غلط و تفسیر آرایه بسیار غلط
نیست پس اعتراض لغو خواهد بود و کس سب و لعن را نخواهد شنود پس همان قاطع آرنک است
فاری بر وزن و معنی آرنج است که حرف باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و معنی همانا و پندار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی کوه و حیل و قریب نیز هست و معنی نون
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین از ننگ یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
و حاکم ملک را نیز گویند قاطع بر همان نگرستن این عبارت خون را در دل و منزه را در سر و بخش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در سندی کهنی نامند و معنی لون و کوه و طرز همان ننگ
است که معنی بسیار دارد و آرنک انگاه پذیریم که افزودن الف مدوده با قبل رنگ سلم
گیریم و معنی رنج و محنت همان آرنک است که خود این بزرگوار هم در دال ایجد نوشتیم در دال
شخذه رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گویند شست بایستی نگاشت که محفف آرنک است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل من رنج است و آرنک در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی
رنج و محنت از ننگ بد معنی یا فرید علیه رنگ خواهد بود و ما محفف آرنک را می سندان و نتوان دان
همچنین آرنک بمعنی بنداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سندان خواهد دانست که نام میوه
نشان میدهد سخن است که اطفال را بجنده می آرد میوه را تا به زاریان باشد همچنین حاکم را که آرنک
خواننده از ننگ سح ای تو مجموع خوبی زکد است گویم قاطع القاطع بر آینه خون تیر
بجوش آمده بود حرارت صفر آنرا محرق ساخت نوبت بودای احراقی سید و بکشت صعد و جاز
باختلای دماغ انجامید اینهمه بربان نتیجه همان بودای جوشانست الغرض در فرسنگ جهانگیر است که
آرنک را برای مفتوح بنون زده و کاف جمعی شش معنی دارد اول نگر گویند ظن فاریابی فرموده
آرنک را زیاد و نازک و سخم و بادش سر بریده و سحر گفته با و رنگ و دوم آرنج باشد
سند و شیرازی است که بهد تو ظلم باز و جنگ و باد و شش بریده از آرنک سوم معنی همانا
آمده او شاد و روکی هرگز ننگ سوسی رنجسته نگای آرنک نخواهد که شود شاد و دل
چهارم محنت و رنج است کمال سیمیل گفته نه هرگز آرنک سیده مجوری آرای نه هرگز آرنک سیده

باری آنگی از رازی فرموده **ه** کشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال بود نصیب کن از کج
 رنگ بار به پنجم یعنی کمر و حیل شرف شفره گوید **ه** بر طیل قهرمی زنده رایت کای شایسته
 اینچه رنگ است به ششم حاکم باشد و از آنکه از کج نیز خوانند اهلی کلامه و کماند که است از کج
 زمین و رنگ معنی حاکم رشید سیدانم که در دهنن رنگ قاضیه مقترض تنگ است تا از کج شد **ه**
 ای وجودت همه مجموعه عقل و فرنگ **ه** رنگ نیز دانی توجه دانی از کج و برهان قاطع
 از دلفتح رابع و سکون فون و دال انجی شان و شوکت و فرو شکوه را گویند قاطع برهان
 هر که کشته تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوده مع الی که در دوازده و از او
 بالف مفتوح لگاشته و خرف و شکوه معانی بسیار از هر این لغته فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که
 اگر مثل آیم و ایمن و اداک و اداک از او ندانند یکی است چرا همه معانی در تحت لغته از او ندانند
 اگر از او ندانند است فرو شکوه و زیبای معنی آن چرا نوشت در بیان لغته از کجانه از او ندانند
 در بیان از او ندانند بخلاب فرو رفت سخن نیست که از او دلفتح الف و الوند به لام نیز نام کوئی
 باشد که از او ندانند بالف محذوره و از او ندانند وزن رضا مند نیز گفته باشند و از او دلفتح الف
 خلاصه و زبده و نسبت را گویند که مقابل هر کست و ساسان پنجم مترجم و سائیر از او ندانند یعنی
 چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هر مردم عبد الصمد گاه گاه در
 مکاتبات خود را از او ندانند نوشتی چون بزمش رفت فرمود که از او ندانند منصف و منصف الیه
 مقلوب است یعنی بنده از او ندانند ترجمه عبد و از او ندانند ترجمه صمد نیز میفرمود که چون طبایع لطیف ستار
 دوست دارد و از او ندانند که اسم کوه است معنی تمکین و قاروشان و شوکت نیز از او ندانند نشستی
 که در او ندانند الی بضموم وزن از او ندانند و بیگانه کیش خالفیت خویش را گویند قاطع القاطع
 آشفته بیانی منکر دماغ را بریشان میسازد و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث
 الف مقصوده نگر من بگویم که خلط مباحث چرامیتاید و الف مقصوده را در بحث الف محذوره
 چرا که میفرماید و باز میگوید که از او ندانند بالف محذوره لگاشته و خرف و شکوه معانی بسیار از این لغت
 فراهم داشته و بازمی لاید که اگر از او ندانند یکی است چرا همه معانی در تحت لغته از او ندانند
 و میگوید که این از او ندانند بالف مقصوده است یا محذوره که همه معانی برای او میگوید

میگوید که اگر غیر ازوند است فرو شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت درین عبارت لفظ آن را اشارت
معلوم نیست و که کدام ازوند است بلف مقصوره یا محدوده زیرا که اگر ازوند بلف مقصوره باشد
میگردانم می بینم که خود گفته است که فرو شکوه در معانی آن نوشته است اگر آنرا اشارت را می بیند است
چرا میگفت که فرو شکوه معنی آن چرا نوشت و اگر ازوند بلف محدوده را اشارت را می بیند می بینم
می اندیشم که اگر غیر ازوند است فرو شکوه معنی آن چرا نوشت چرا گفت ازوند بلف محدوده
غیر ازوند بلف مقصوره هم قرارداد و از معنی فرو شکوه که غیر معانی ازوند بلف مقصوره است
ایکار کردن چه معنی دارد اگر دلفت با هم غیر باشند و در معنی بخاطر هم استعمال یابند قباح است
آری اگر هر دو دلفت یک می شود و در معانی بخاطر هم استعمال میشوند و دشواری رو می دهد و غرض
خلاصه گفتار زیرا گفته میزد آنرا از یک بن سلیم چنانست که ازوند بلف مقصوره ازوند بلف کی است
میباید که همه معانی ازوند تحت ازوند می آورند و نمیدانند که این شکی است ناپسندیده و
شبهتی است نابزرگیده زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خوابی و خوابی و خوابی
بالجواب و آب صورت دیگر که است بطور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواب است
میوید آگشته آو همان آب است و خواب همان خواب پس میباید که نقد و معانی آب و آو و خواب
خواب با هم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواب با هم متحد و دهد و هر که چنین
نیست معانی آب مستعد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک آب ترجمه
باشد و همچنین خواب که حاصل بالصد و خفتن است و خواب محل را نیز گویند و خواب و محض در یک معنی
اول خواب نه شده پس ازوند و ازوند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که ازوند بلف
و ازوند بلام نیز نام کوه است راست گفته است بقدر من هم در آگاهی می افزایم که ازوند نام دجله نیز
است و تجربه و آرایش را هم گویند بخلاف ازوند فردوسی ۵ بتازی تو ازوند را دجله خوان
اگر فارسی را ندانی زبان ما را مان و ازوند مرد بنه و فراز آورد گونه گون سیم و زرب جهانگیری
در لغات است ازوند بفتح یکم و سوم فروزیبائی و بهتری و نام کوه است که بکفر سنگ در آن
جانب سبز واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز معنی بهار و زیبا و پسندیده است
پس ازوند و ازوند اگر چه یکی است مگر در نقد و معانی هر دو فرق است ازوند معنی کوه و دجله و ازوند

و غیر و بحد معنی مستقل است و الوند محض معنی کوه است پس هر آینه قول معترض که همه معانی آرد و نذر
تحت آرد و نذر اینها و در محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با هم دیگر نمی
باشند و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پیدا آید چنانکه در همین الفاظ مذکور بالا
و آنکه میگوید و نذر بدال ایجاد مصنوم بر وزن آرد و نذر هستند من میگویم که هرگاه و نذر بدال ایجاد
مصنوم آورد بر وزن آرد و نذر جزا ذکر کرد و تاکید بجزا فرمود و در و نذر ایجاد صفت ال ایجاد
بمصنوم کدام صوت دیگر محتمل بود که زبان خامه را نگارش آرد و نذر سودا لکاه بدین خوبی که هستند
هم برای تاکید ترقیم نمود و مگر اعتراض خود را که در بحث آورد و بجای دیگر نیز نوشته بود و فراموش
کرد و چرا کند مثل است که در و نکلور حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنک در گل ولای
فرورفته بود در بیان آرد و نذر میان خون حصین غوطه خورد قوه تنبیه آردن و آژدن را
و مصدر انگاشته و زارا که حرف ثالث است در هر لغته متحرک آشته و باز آژیدن و آژیدن
آژیدن و آژدن در چهار فصل جدا گانه معانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین سیرطی که بجا را
دست در شرح معانی طرفه غلط محبت بکار برده و بلا بر سر لفظ وضعی آورده چنانکه معنی
آژدن علامتین سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و آرموده و در آژدن با وجود آنست
معنی آستره زدن و آژینه به سنگ آسیدن یا زدن افزوده یا رب منشا تحقیق این پراکنده گو
قیاس است یا الهام آژدن نه برای عربی است نه برای متحرک معنی رنگ کردن آژیدن
زرای فارسی مکتور مزید علیها اگر باشد گو باشد آژیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
لغت صحیح آژدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و یافتن و این را چهار معنی است
بخیه زدن و حجامت کردن یعنی خشن تن با سترو و مجید ساختن آسپاسنگ کشیدن آژدن
جامه اما آله بخیه سوزن است و آله حجامت آستره و آله خشن آسپاسنگ کشیدن آژدن
آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و آستره از آستردن دیگر جامه آژدن و بخیه کار را
آژده گویند یعنی نفوی آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زرای فارسی هم عربی نیز
تولید تا دیب میگوید که آژدن و آژدن را و مصدر را نگاشته و آژیدن و آژیدن
و آژیدن و آژدن را در چهار فصل آورده و انایان ماهر اند که این اعتراض نیست بدان

استند از جنون و در سبب که بعد فصلی چند اعاده نموده بچواب آن بناید ریختن امانت بدین علاج دفع آن
 باید ساخت علاج نیست که مقترض اول بضد بقت اندام تنقیص خون فاسد نماید بعد از آن ادویه مهمل سودا
 استعمال فرماید یقین که در مدت هفته اگر بزبانی کشید در عشره جوین سودا فرو خواهد گردید و بجا است ای جابر که
 ارشاد است که در شرح معانی طوفان خلط مسحت یکبار برده معنی آردن خلاصیدن و آجیده کردن و انموده و در
 آردن استره زدن و آرنینه بستن گسیار آردن افروخته و باز میگوید که آردن برای عربی نیست و آرنیدن بنون
 نادانی است و تصحیف خوانی صحیح آردن است برای شلته من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نمیدانست
 و نیز بودن آنها نیزی عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید و تحقیق میرساند
 نادیده چرا باینکار گراید که کار بر سوای این انجام میداد و میباید الفضا است آردن بازار عربی موقوف زنگ کردن
 و خلاصیدن سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است و آرنیدن همان آردن و بعضی برای ظاهر گفته اند
 و در قضیه معنی افرازان برای تازی و معنی زنگ کردن برای فارسی است انتهی و در فرهنگها گیر نیست آمده
 بازار عجیبی مفتوح و دال و اخفای سوزن زدن و استره زدن و آرنینه بستن گسیار آردن باشد نوعی که
 نشان آن نزدیک هم واقع شود هر چه مثل آنها باشد آنرا آرده خوانند طبع فارسی گفته **هـ** رخ عذ
 چو زنگ زرد و آرده بلور بسوزنی که نه ز آتش گذارد و نه ز رنگ حکیم اسدی رست **هـ** دل برده
 بیدار گر نشان بسوزد که هرگز نبینند جز تیره روز و باغ حکمستان کنی آرده که بخشایش آرد بر ایشان
 دده و آرنیدن بمعنی آردن بود و شرح آن در ذیل لغت آرده مرقوم شد سید و الفقار شروانی فرماید
 کشف کردار هر کوشید از طوق امرت سر به لبان فارش پیش کرد شست چرخ تیر آرن **هـ** استه
 در شمس اللغات است آردن حمد و ده بار و موقوف کردن و خلاصیدن سوزن و امثال آن آمده است
 و آرنیدن حمد و ده بستن پس ازین هر سه قول بود چهار نگیزی و شمس اللغات آردن و آرنیدن برای عرب
 و آرنیدن آرنیدن و آرنیدن برای فارسی و عربی یا نون هر پنج صورت بمعنی **هـ** که صاحب برهان مرقوم
 کرده است به ثبوت میرسد در مصحوت اعراض مقترض سخن است در نوع بیفروغ تیر از چرخ روز و قلم
 آرنند ایک رای قرشت و آرنند ایک رهوز و آرنند ایک رای فارسی و آرنند ایک رای و زای تازی
 فارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح مینگار و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین
 آرنند بدال ساده و آرنند بدال نقش و آرنند زای سوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی **هـ**

صفت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنک ریخت و صفت ناظرین افزوده قطع نظر از آنکه عدم تحقیق
 عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنک و آرنک است در صفت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
 چه خواهد بود تا دیب بر جدا جدا ساختن الفاظ اخراجی هم میفرماید و فی الواقع از جدا و بندگان جدا
 شمر می نماید خدا را و انشوران گردانید و خاطر نشان من فرماید که این اخراجی چه معنی دارد و بجز
 گوش خراشی کدام نتیجه می آرد طرفه اینکه آئینده هم برار جابهن سخن خواهد کرد و منفر ششوندگان خواهد بود
 که ده جان نوشته است و پنج جانگاشته خدا امان بخشد چه کند بچاره در تمام عمر که قیاساً به بنفقا وصال
 رسیده باشد همین یک مصنون است آورده است و در تحصیل همین یک معنی زمانه بسر برده مبادا در
 ریج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
 سایل اگر چه آنکه فقط از الفاظ مذکور یا معنی از معانی مسطوره صابر بر آن به ثبوت میرسد که بتبطل
 تفصیل و تحریر تا شیل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیهائی بلکه نادیده با ترجمه معنی نام
 که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدد مثل فرهنگهای نگیری و فرهنگهای شیخ و موهبدا المفضلای عارالافکار
 و فرهنگهای دیگر و غیره با مع اختلاف ال ساده و ذال منقوطه و زای عربی و فارسی و غیر آنها و معانی مذکوره
 بر همان معاشقه ساده جدا گانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره گردد بر همان قاطع است
 بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع بر همان
 بمطالعه این عبارت پیدا آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق شناس هیچ ضایع
 واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند استخوان صفت علو ثبت است و بر خاستن خواهی خواهی بلندی
 میخواهد این لغت را از افتاد دشت و دشت که بلندی بنای استخوان از سخت امری دیگر است و
 بر خاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن بر خاستن استخوان کنایه از ویرانی خانه است
 چنانکه خاقانی فرماید بام نبش است آستان بر خاست به قاطع القاطع بمعنی این عبارت
 بنظر می رسد که این هندی اگر آبادی خود را بجهت زبان فارسی می شمارد و بر کلام سادگی نظر نمی گذارد
 و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
 تحقیق است که من میگویم و مینداند که نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگها و خواها خورده اند که
 همه لغات را جمیع آورده اند و چه صوابها کشیده اند که به پای تحقیق رسیده اند حاصل کلام نیست که اتفاقاً

اتفاق اقوال جوامع لغات هم از شما دشوار است پایداری کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدیمی
 پس نیکی آرد و در موی الفضل است که استان بر خاست بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
 شد و ویران گردید از خرابی کذا فی الادب و در فرهنگ شید است که استان بر خاست یعنی حراشیدن
 و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در ادب افاضل است که استان بر خاست یعنی از کثرت رونق بلند
 شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است استان بر خاست کنایه از ویران است اول کنایه
 از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است استان بر خاست
 یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم گردید و در کثرت و علی هذا القیاس در کثرت و غیر آن
 جماعتی از محققان بر وجود این معنی اتفاق با مولف بر آن دارد و قول مقرر را که یکی از احوال الناس است
 کدام کس در شمار آرد بر آن قاطع استینه بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر آن
 اینچنین لغت غریب چگونه بی سند یاوردیم حال آنکه خود نیز باور نمیداریم که در فضل دیگر استینه هم بر
 می آرد و ما دیده است که خایه مرغ ضمیمه است من چنان گمان میکنم که استینه بر وزن استینه معنی
 تخم برخی از میوه دیده است و آن خود تبدیل شده است و آنرا چنانکه استینه گویند هسته نیز گویند
 بجا به بناسبت تخم که در میوه و طیور مشترک دارد در صورت لفظی بکار برد و معنی بیضه آرد
 قاطع القاطع هرگاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غایت آن چگونه متصور شود
 و در فرهنگ جهانگیری است استینه با سبب موقوف و نای فوقانی کسور و نای معروف و نون
 مفتوح و نای خفیه تخم مرغ باشد و در است استینه بیضه مرغ و مرغ را نیز گویند و در موی است
 استینه با سبب موقوف بیضه مرغ و قیل یا شین مجله نیز در بحث شین نوشته است که استینه
 استینه است و در شمس اللغات است استینه با سبب موقوف و نای فوقانی کسور و نای معروف و نون
 مفتوح و نای خفیه تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غایت است
 احتیاج بسند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور نمیداریم که شین منقوطه هم آورده است از این
 عبارت بظهور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی است
 بنیاب در لغت مختلف بصورتی هم ترادف نمیدارند و این محض غلط فنی و لاعلمی است چنانچه از قول
 موی الفضل ثابت است که استینه و استینه را بهر دو صورت یعنی بسین و منقوطه و در فضل یک معنی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ از رنگ و خنوبر که بحد صورت در یک معنی است
 مفصل تحریر خواهد شد در خصوصیت انصابت است مصفان است بفرمانند حق بجانب کسیت غریبش حکایت
 بظهور میرسد میفرماید غایب مرغ فهمیده است باید دید که جایه از دهن منقرض چگونه بیرون آید گوی میفرماید
 که از شمشیر مرغ بدست نیگار و چنان گمان میکنم من میگویم سخنواران میدانند که این گمان گمان
 است و میدانند فساد حد حد است و باقی عبارت یعنی استه و دسته تا آخرین فصل از این سخن
 نیست که نیگارش جواب تصفیه اوقات بر خود جایز دادم و قاعده را تحریر آن بر گمارم بر آن قاطع
 آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی زحمت و بی مشقت باشد و بعضی خفته و خوابیده هم
 آمده است قاطع بر آن قاعده نیست که هر تشخیص اعراب از نظایران لفظی آرد که نسبت
 بلغة آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزودنی است همه
 کس دانند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن که در کان پیش از آنکه گلستان خوانند مصفا
 مشتقات علم هم میرساند مشتقات مصاد مشهوره را لغت ستردن کار آدمی نیست در فصل دیگر
 آشفته را در لغات سمر و هموزن آشفته آشفته آورد که لفظی است مستور در عبارت مرقوم نه
 بر زبانها مشهور قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض نیست که اگر عقل عشره کجا باشند
 حوائش گفتن نتوانند بهیات بهیات شهرت چنان و هتعداد چنین **ع** بر عکس نهند نام
 و گوی کا فور و القصه اندیشیم چه تحریر نمایم که از عهد جواب بر آیم درین اثنا حسب اتفاق در کوه
 از کوههای دلی که امروز جزاها آباد است و بنیادش بر باد گذرم افتاد و برادر کتاب بغل
 که هنوز از خورد سالی راه کشت نشاخته بودند و چارم شدند و ببری خوشند خضره نشا که دیدیم
 بطرز استهزا پرسیدیم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خج و لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
 و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر که باشد و در اینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهور تر
 است از آلوده علی ازان میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان
 محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهور تر از آسوده باشد قول او مورد
 اعتراض نیست هنوز تسلیم و عدم تسلیم نگشوده بودم که برادر خود را وقایه قای کرد و گفت برادرم
 خطا کردی که قید زمان و نواح میان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیر خوارگی تا حال دایم

و ایدام میگوید که سخاک چرا آلوده گشتی و جانده و دست و پا را چون بگل و خاک آلودی علی هذا القیاس
 مگر آلوده را تا اکنون بخرامه و نشنیده ام پس صریح آلوده مشهور تر است از آلوده مقدمه بالعکس
 چگونه باشد مجرد اسم این جواب یقین اینجا میدکدهم معترض از پس راست تائید سانی طبع طفلان هم
 نمیرسد بار دیگر با امتحان پرداختم که فرقی میان معترض و طفلان پیدا آید گفتم ای نوبقان مدرسه
 دانش میداند که مشتقات مصداق مشهوره را الفه میگویند یا نمیگویند هر دو برابر اتفاق بچوب
 پرداختند که گفته در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از ان الفاظ پس حلیه
 مصداق و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
 دایره تعریف لغت نمیتواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بی آدم داخل است
 بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش بستم که طفلان بکتاب نشین هم از معترض در مقام شناسائی
 لفظ و معنی فرجه پیش اند و در سانی و سن پیش از پیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل دیگر گفته را
 در لغات ششم و هفتم وزن آشفته آشفته آورد که لفظی است نه در عبارت مرقوم نیز زیاده مشهور
 اینهم نمیداند که اگر مستور میبود در کتب فرهنگ چه اسطو میبرد خود میگویم که نمیداند و خود میدانم که
 کسی که کتاب ساخته را نخواهد دید کی بداند که خواهد رسید برهان قاطع آسیم بر وزن حاجیم
 بلغت رند و بازند و ستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت
 لغت آسیم است اگر از روی رند و بازند بیانش از روی فرهنگها در قاطع القاطع آری کسیکه
 نمیداند آنرا سخن در صحت لغت جراتناشد جز رند و بازند خود موجود نیست تا نشان داده شود و اگر
 در فرهنگ سر و سر نیز نیکی این لغت را بمنی گویند تا باید که بطلان کتبهای مذکور بر داند و نشانه خویش را بر قفس سازد و گوید
 سنجیه اغار و آغاره و اغار و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین
 بگذری بنکر که آغشتن لغت غین و سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی آید و ختن که بر وزن و کردن
 چیز است در چیزی برای آغشتن مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود و چنانکه نوی
 اوست در فصل دیگر نیست پس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه و لغت غین یاد کرد و معنی آن
 سوای معنی آغشته نشان داد بی بی این بنده خدا چه تراز میخاید آغشتن بشین نقطه دارد
 غین کسور بر وزن دشتن مصدر است مشهوره و در معنی مرادف آلودن در نقد تفاوت که آلودن

خربزه شیرین باشد قاطع برهان کسیت که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
 آفتاب زدی برای ساکن ویای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زدی در ویکسره بالفظیست
 آورد آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده با بخت می نوشت تا در رنگ وجه تشبیه
 قرار می یافت حال آنکه در تصویر نیز آفتاب زدی و کفایت میکرد و آفتاب زدی در ویکسره بالفظیست
 آن آفتاب زدی و آفتاب زدی چنانکه گفته اند اصطلاح است از مسلمات جمهور قاطع القاطع
 مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد بر خیری را که می بیند تعجب میکند و خنده می نماید کاش
 کتب سائده را می دید تا بدین یافت چهل خود میرسد و موبد الفضلاست آفتاب زدی در ویکسره بالفظیست
 در اللفظی که در اصطلاح کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زدی در ویکسره بالفظیست
 و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لاعلمی خود است و شکفت بر نادانی
 خویش و اینکه گفته است آفتاب زدی برای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که بای
 معروف و آفتاب زدی مصدر است معنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است
 آفتاب زدی باری تحتانی است و باری تحتانی مجهول نیز نه باری معروف برهان قاطع آفرین برهان
 استینا معنی تحسین استایش و دعای نیکی باشد و معنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین
 نه لغتی است که کس آنرا نداند و هر دو لغت آن نظیر باید آورد و آنگاه بدان عربی که یا فای آفرین را متحرک
 باید خواند یا تایی تشن را ساکن و اینکه میگوید معنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی شتم میکند
 آفرین لغتی است جامع غیر منصرف معنی تحسین در جمعا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفرین
 معنی امر و صیغه امری آنکه اسمی را اول آن در آرد هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاهه بر
 وزن تشن است و نه معنی دعای نیکی و معنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کاند که آفرین
 با وجود آوردن هم وزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از انجمله کجی غیرض است
 که تا حال نمیدانند و میگوید که معنی آفریننده نیست در جهانگیری است آفرین سه معنی دارد اول تحسین
 ستایش بود و امیر خسرو در توحید میفرماید **ه** دلی بخش از شای خویش معمور به زبانی ز آفرین
 دیگران دور به دویم معنی هستی دهنده بود و سفرگی است **ع** روح محبسم ار کشد خانه صورت
 آفرین و قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین درینصص معنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

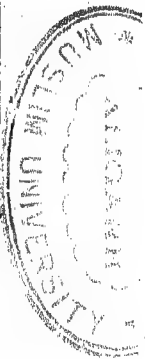
برابر قتل از ترکیب با سیم در لفظ آنرا استغاری کرده ام سوم نام برقرار اول است از حقه مستقره سهاک
ملکی انتهى و در فرهنگ رشیدی است که آفرین تخمین و امر بافریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای
نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل است چرا که تخمین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از صرح لغت
ثابت قطع نظر ازین در موبد الفضلاست آفرین درج و ستایش و دعا نیک و تخمین کردن کسی را که
کار نیک کرده باشد و امر آفرین و فاعل در معنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته است
که روزن تفسیر نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتش نیست بلکه
آتشین است کاتبان و کاتبی نویسنده خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را مولف
جه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لفظ جامد است غیر منصرف بمعنی تخمین این گفتار متعجبانه است
جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بر آن افزوده است مگر از یاد گوئی نیا سوده است و نه
تنها جامد کافی بود غیر منصرف را بحث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت نیست که آفرین بهر معنی یک
صورت دارد لهذا همان یک صورت را بهر سه معنی منبگارند اما اینقدر درست است که هرگاه بمعنی تخمین خوانند گفت
جامد قرار خواهند داد و هرگاه آنرا خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه معنی فاعل
خواهند آورد بعد از ترکیب را خواهند داشت قوله بتنبیه آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
آگنیدن و آگنده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را
دو لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه نیمه را کاف عربی آورده
حالی که آگندن کاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنده بمعنی خنوب
شنو نهالی صنعه امر است هم ازین مصدر به های تحقیقی پیوسته چون استرو و آرنیه اما آگنیدن و آگنیده
بشرط آنکه در کلام آمده باشد فزید علیک آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده فزید علیک
آوردن و آورده تا دیب خطای اول مقرر منبیکه همان مضمون کهنه را آغاز کرد که این شش لغت
در شش فصل آورده شد که کسی جواب این بهبود گویند بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و بتقصیه
اوقات ناکی خواهد پرداخت خطای دوم آنکه نمیداند که مولف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حروف
تأخیری را بر خود لازم داشته است و لغت را بی رعایت ترتیب حروف تأخیری نگاشته در اینجا هم آن لغات را
که اول آن الف میآمده و حرف دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد از آن

و بعد از آن لغاتیکه حرف اول آن الف محدوده و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده گذرن
 و آنگه غیره را نیز در ذیل همین فصل یعنی در ذیل اصول لغاتیکه حرف اول الف محدوده و ثانی کاف فارسی دارد
 نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و مبسوط است پس لغات مذکور را
 یک کاف عربی ضمید آن گرد رسوایی و نادانی خویش گردیدن است و مضحک برای خود پسندیدن عجب
 آنکه کاپی نویسن با اعتبار شهرت لغات مذکور یک کاف فارسی بر سر کاف هر یک از آن جمله دو مرکز گذاشته
 است چنانکه در کتاب منطوبه کلکته موجود است و درین مختصر از کاپی نویسن هم راست تر است که با وجود
 دو بودن مرکز کاف را عربی ندانسته است خطای سوم آنکه مینویسد آنگه معنی خشوقبا و خشوتهایی
 صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مخفی نویسته و میداند که خشوقبا و خشوتهایی معنی امر و مصداق
 آن نمیتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی بر کرده شده اگر گفته شود صیغه امر بهای
 مخفی نویسته و صیغه مفعول است خواهیم گفت در صورت امر گفتن آن عین محط و غایت نامعقول
 است و آنیکه گفته است چون استره و آثرینه این نیز غلط است زیرا که استره و آثرینه که مفعولیت را
 نمی شاید بل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آثرنده و اگر گفته شود که استره و آثرینه فاعل نیست
 فاعل آنکس است که بواسطت استره و آثرینه موی را میسترد و سنگ سیار را می آثرند خواهیم گفت در صورت
 استره و نیز آثرینه اسم آن خواهد بود نه اسم مفعول پس بصر حال تشبیه آنگه که معنی مفعول است یعنی بر کرده شده
 که مراد از خشوتهایی ابتدای استره و آثرینه لغو خواهد بود پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نرسید
 که آگنیدن و آگنیده در کلام ساده آمده است یا بی دریافت از پیچیدگی بودن هر دو را مشتق و از یک
 آنکه در کلام ساده آمده باشد نمود پس چرا پیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگنیدن آگنیدن
 کی توان دست جدا گانه نباید شمرد باز مینگارند که آگنیدن و آگنیده فرید علی که آگنیدن و آگنیده خواهد بود
 گویی خود هر دو را یکی میگوید و خود مقتدر وی آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگری را مزید علیه میداند و همه میدانند
 که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص را بعد صد در سه خطا ملقب ملقب مشهور میفرمایند
 در صورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه منزاج و نیز نمایند حق نیست که آگنیدن و آگنیدن بر ادوات یا
 بمعنی برگردان و باناشستن است رسید و مدار برهان قاطع آگنده گوش بصیر فارسی و سکون و او و
 معنی آلوده و امن است که کنایه از گنهگار و عاصی باشد و مردمان کردنا شنوا و خیری در گوش آگنده را نیز

گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین بکار می نویسم ورنه اشاره ناقل با پرسی بودن
 کاف ثانی است که در گوش است گوئی کاف اول اکاف عربی دهنه است بالجملة آگنده گوش بکاف
 عربی کسی را می توان گفت که گوش او را بزور کند از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که که
 آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه کار بنیاز نیست
 سعدی در بوستان به نود حکایت شاهزاده فاسق میفرماید رع ز قول نصیحت گرا آگنده گوش
 یعنی بند نمی شنیدند آنکه قرع صوت ندشت نشنیدن بند هتاره نه پذیرفتن بند است کودکی را که
 بکبت نزد دو همدم و بازی گذارد گویند مغفلت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک آن اصم است
 فاسق حاکمی را که داد نهد گویند فریاد داد خواه نمی شنود حالا که حاکم از آن هر دو عیب بر استادی
 آگنده گوش گفت که اطلان در حس سامه وی راه یافته باشد خواهی فاسد خواهی زاهد حس است
 مرض است نه عصیان رع به بین تفاوت از کجاست تا بکاف قاطع فصل در فصل
 سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول اعرلی آورد باز میگوید که کاف
 اول اعرلی دهنه است مگر مقصود آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف
 برهان لغات را در آنها که بعد الف محذوره کاف فارسی است در فصل جدا گانه از فصول لغات
 که بعد الف محذوره کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دهنه پس در صورت
 حاجت با اشاره کاف فارسی بودن آگنده نبوداری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
 گوش الضم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز مقصود و مرکز را که کاف پی نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
 هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش کر می دهنه چشم هم کور می دهنه او خدا کند بحاره روی نصیحت
 اردمشیر و دیگر دینی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را می توان گفت که گوش او را بزور
 کند از بنا گوش جدا کرده باشند مگر کندن بکاف عربی زیادت الف محذوره در اول نبر آمده است
 مخوذ باشد و لا حول و لا قوة الا بالله سیای یاده گوئی و انگاه باین بهره یوی پس برای تخمین
 کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بخورش سخت زنند طرقة اینکه میگوید که آگنده گوش
 بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه کار نیست در مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این
 هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه کار میکنند

نمکند چنانکه خود گفته مصرع سعدی **ع** ز قول نصیحت گراگنده گوش نه یعنی بنده نشیند
 نه آنکه قریح صوت نه است پس منع قریح گوش نه شدن عین منع کوی گوش نه است و ثبوت نشیند
 بنده عین ثبوت گنه کار نیست زیرا که بنده کلام حق را گویند و از حق روگردانی نمودن جاده گنه کار
 پیمودن است چه جای که مصرعه مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع
 در حکایت شاهزاده فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه کار خواهد نمود براینه این هر دو معنی
 یعنی منع کوی گوش و ثبوت نشیند بنده که عین گنه کار نیست خلاف مفروض مترض خواهد بود
 و آن این است که آگنده گوش بمعنی کر است و بمعنی عاصی گنه کار نیست و فاسق گفتن و از گنه کاری
 آن انکار کردن را چه باید گفت و بمعنی کر گفتن و در مثال ازین معنی برگردیدن چه معنی دارد و اینکه
 میگوید کودکی را که بکشتب نرود و همه روز بازی گذارد گویند موخطلت یدرخی شنود و حال آنکه کودک
 نه اصم است نه فاسق من میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنود موخطلت یدر گویند گفته باشند با
 کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنه کار را نیز در این عبارت مترض به ثبوت نمیرسد که
 طفل را که موصوف به زفتن کشتب همه روز بازی گذاشتن است و آنرا نشنود موخطلت یدر
 و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حال آنکه او نه کر است نه گنه کار تا از ما سخن فیه فهمیده آید و گنه کار
 جواب شاید پس اینچنین عبارت را بجز بنده ای چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب قضیه اوقات
 باید فرمود آری اینقدر آگاهی هر دو است که اینچنین کودک بازی گوشش بکاف فارسی گویند
 و اگر آگنده گوش است گفت آنرا که فرض خواهند نمود یعنی گوش او بجز محلو و شحنت و قرص
 صوت بنده دارد و پدر ندارد لهذا بنشیند آن توجهی ندارد و نیز میگویند که حاکمی را که داد و بند گویند
 فریاد دادخواهی نشنود حال آنکه حاکم از هر دو عیب مبرا است یعنی نکر است نه گنه کار نمیداند که حاکم
 که داد نخواهد داد و فریاد دادخواه نخواهد شنید ببنگ گنه کار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه رحمة
 اشاره باین معنی نموده است چنانکه فرموده است **ع** اگر قومی ندی داد و فریاد می است یعنی
 ای حاکم تو اگر فریاد دادخواه خواهی شنید و داد خواهی داد پس روزی داد یعنی روز قیامت است
 در آن روز باین حرم ما خود خواهی شد و خدای غرور جل دادگری فرموده ترا بنده خواهد رسانید پس
 چگونه حاکم بیدار گنه کار خواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش نیست که بطلان درست

سامعه او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان میگویم
 که این محض لغو است بدو وجه اول اینکه خود در معنی حاکم داد نموده و طفل ناشنوا از معنی کراکار
 کرده است و باز اینجا ذکر بطلان حس همان معنی که مراد داشته است وجه دیگر اینکه ازین عبارت بجز
 اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ محصول بنی اسناد پس از قبل گفتار جنون زدگان و جنطیان خواب و
 زیرا که سابق خود گفته است که کرا آگنده گوش گویند نکات فارسی و آگنده گوش معنی عاصی گنهگار
 نیست و کرا شدن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش نه عصیان است تکرار
 همان عبارت است و پس حاصل سرد عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهان هوید است
 خداوند چه منفعت دیده است که این عبارت را کرا را قابل تخریر فهمیده است شاید درین زمان
 بیکار بوده است از یاده گویی یا سوده است بهر حال باید دید که در اقوال متعرض چه قدر با هم اختلاف است
 وجه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کرا میگویند نه گنهگار و عاصی را مصرعی که بسند
 آورده است نه دلیل بر معنی که میخواندند و نه مانع معنی عاصی و گنهگار چنانکه مفضل نگارش کرده ام باز
 کودکی بازی گوش اندر زید در نه تنوش و حاکم داد نموده و فریاد داد خواه نشنوده را نظیر معنی آگنده گوش
 آورده است و هر دو را از غیب کر بودن و گنهگار شدن را بیان کرده است و باز تکرار فرموده است که
 آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
 انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس چه اختلاف را در او داشته است بی این باخود شده
 اساس حقیقت لفظ و معنی شناس بر سوائی خود چه منفعت دیده است و در صحیح خویش چه حاصل
 فهمیده است انصاف این است بیچاره اگر چه بخلاف گویی پرداخته است مگر بعد از هم در ساخته است
 یعنی مصرع حافظ را که حسال او است بشنود و در نواخته است رخ به بین تفاوت ره آرگاست
 تا بکجا به برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون معنی ساختن و ساخته شدن ویر و مملو کردن
 و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است مینویسد که آماده معنی ساخته و پر ختم
 و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میگوید از که آمای سکون یای حلی پر کننده و آراینده و
 ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پر کردن و بیارای و مهیا و مستعد
 قاطع برهان عبارت سه فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای



آمای را ساکن مانوده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
 می پرسیم که آمای تا بدین صوت است معنی برکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده و چنان
 خواهد داد دیگران می شود هم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است مگر معنی دیگر نیز داشت معروف
 صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر طرفیان افزودن است قبیح این تخریب و حیدان ضمایر
 اهل خرد حواله میکنند و از جوهر لفظ سخن میگویند مقال میگویند در یابند که آمودن مصدر است ترجمه
 از راجع عموم و بمعنی اگر در رشته کشیدن خصوصاً آمودن ماضی و آموده مفعول و آمایده مضارع و آمانید
 فاعل آمای امر اما آماندن جز در قیاس بوجه دکن موجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود و عجب
 از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آماندن نبوده است قصه مختصر آماده بالفتی دیگر است جابر
 غیر منصرف در معنی با همیا متحد بآید آموده است یا خود از الفتی دیگر گمان میکنند و اگر همان میل
 آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود قاطع القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
 سابق مرقوم شده است بار بار بر قوم آوردن خود را بفراموشی کاری مهم کردند در اینجا همین گفتا
 میکنند که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر نیز و گل رخ
 و جواب اینکه آمای تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
 در اینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آمای سرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش میل
 نمیکرد آری بلفظ دیگر ترکیب یابد چون گوهر آمای آمای را همان صورت است که بود و معنی فاعل
 میدهد صورتش منقلب نگزیده است پس تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد چه معنی دارد
 و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت ایام تعرض معانی مذکوره بالا یعنی برکننده و آراینده و چنان
 ندیده است که در اینجا میسر که معنی دیگر نیز داشت نی نبی دیده است مگر فراموشش کرده است و اینکه گفته
 است که آماندن جز در قیاس بوجه دکن موجود نیست و قول خان آرزو را محل تعجب انگاشته علی محض
 است آماندن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب موبد لفظاً میگوید
 که آماندن ساختن و ساخته شدن و گردن و برگردن و ساخته گردانیدن و آمانیدن مثل و آماده موجود
 و مهیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کمال که آبادی وجودی ندارد که آماده را اسم
 جابز شمارد و جابز را مقید بغير منصرف مینماید گوی منصرف را نیز از قسم جابز مقید بغير مینماید

برهان قاطع آواز گشتن معنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه
 گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن معنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
 بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آوازه
 گشتن بمعنی شهرت مشهور است آری مقول از دریافت این معنی فرسها دور است و از شنیدن این
 شهرت سبب گری گوش معذور است و آری علمی و نادانی خود مجبور است با و بلند میسر کنم گوش
 کرده بشنود تا باز گوید که من شنیده ام اکنون دل و سمع یار گردان و آن گوش که دوست
 جا گردان و در فرسنگها گیر است آواز و آواز گشتن معنی شهرت شدن و شهر گشتن باشد فخر گرگانی
 گفته اگر نوسید ازین در باز گردم و بر شستی در جهان آواز گردم و هم او گوید گهی
 گفتی هم اکنون باز گردم و بهل تا در جهان آواز گردم و در بهار عجم است آوازه صیت شهرت
 و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرسنگها شنیدی است آوازه بمعنی صیت شهرت
 برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشاکه آویزه و گوشواره
 شکی تواند بود گوشواره چیزی است زر نگار یا مصلح بجا هر آید که بر دستا بچند و آویزه پیرایه است
 که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت من
 قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
 است اینست اما آویزه خصوصیت بگویند دارد و در کلاه و تاج و تخت و قصر نیز استعمال یابد
 گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته اند هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند تنها آویزه را
 قاطع القاطع ظریفان را عروقه باد که کلای کبر آبادی در اینجا تسخر و بکار برده است و مضحکها
 برای خود آورده قصه میونی میناید و شتر غره را کار میفرماید تا بزم سوره و سرور را ساز دهند و بعد
 خنده و بازی سیله و گردینها را برای او بنیاد دهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید
 نخستین بقید حاشا در متن مینگار که آویزه دیگر است و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زر نگار
 یا مصلح بجا هر آید که بر دستا بچند و آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
 دران اندازند تا آویزان باشد و سنده گوشواره بمعنی چیزی زر نگار یا مصلح بجا هر آید از مینگار و بجا
 از کسی محاوره اردوی هندیان که ایچنین پارچه را که زر نگار باشد و یا مصلح بجا هر آید و آنرا گوشواره

بردستار پیچیده شنیده است و گوشواره را با مینعی مستقل در فارسی خمیده است و سندان کجا آرد او
 خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت چیدن آن بردستار نیز غلط است اکثر زنان نوزائیده نیز
 روزیکه بزم شادی زانیدن می آریند و آنرا چینی در پندی نام می نهند بر سر می چید و این هم نمیداند
 که آن پارچه میباشد و بجز زر لگاری تغییر آن نمیداند الغرض تشویر دیگر را باید نگریست که بعد از تطبیع کتاب
 محرور مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع بقیلم خود نقش می بندد که آویزه گوش خصوصیت ندارد و در کلاه
 و تاج و تخت و غیر نیز استعمال باید و این معنی نیز سندی ندارد و گفته خویش را هم باید بخی آرد که در تن
 خود ملنگار آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن اندازند تا آویزه
 باشد و در حاشیه برخلاف متن میفرماید گویی صفحه کاغذ را باز نگاه میداند و شش غلبه را میجای
 میداند و باز اظهار میکند که گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد هر گونه پیرایه گوش
 نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیز است زر لگاری و مرصع سجا هر آید بار و
 پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر رسیده شده می لاید که هر گونه پیرایه گوش را گویند تشویر
 و نفوذ بافت و لاجول و لاقوة الا بالله تشویر را هم حدی و هنای است و مضحکه را نیز غایتی باین
 مرتبه نباید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و سر که بکشد و بشنود از خنده و قهقهه فاه در گذشته
 نفرین نماید و دست را بسپارد و لب بکشد نام باز کناید حق نیست که آویزه معنی گوشواره است
 چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته **ه** ای از تو مرا گوش مرو
 دیده هتی نه خوش آنکه ز گوش مای در دیده هتی + قوم دم دیده نه آویزه گوش + از گوش بدیده آ
 که در دیده هتی + انتی و گوشواره و گوشواره ز یوست که در گوش آویزند و آنرا بازی قوط خواهند
 بقاف و ستاره و برق از تشبهات اوست حکیم **ه** قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره
 با هم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره + بهار عجم و نیز بدر چای میگوید **ه** از جمع رست
 طلبان هر جا که حلقه باشد + در گوش سروان با دوزین دانه گوشواره + پس مقرر کن اگر ایستنی را
 نمید است میباشد که از کسی می پرسید تا بخت یاره گویند یا نمی کشید قولم تسبیح آهمن
 درین بحث که عبارت از الف مد و ده و هائی توست بیخ روشنگاشت و در بحث الف
 مقصود ما می موزن نیز هم آورده که نگوید که از هر مدالی سانسنت ما سکه نمک که هر لغت را مادی

تغییر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغییرات نتوانست نوشت
تا دیب آخرین بر مقتضای این اعتراض در کتاب خود بامیداد آرا کس کتاب نام نمی نهاد
چهارم از تحریر این خرفیات چه سود است و در ترقیم اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در پنج فصل
می آورد و در باب دیگر از نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان احوال و تفصیل و جزئیات
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست قوله تنبیه آهنگ در تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و بر عایت
توضیح لفظ یعنی کشیدن بر آن افزود و بسبب در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است
آورد و گفت که مصدر آهنگ است که معنی کشیدن باشد قاعده دانان حبه الله چون قاعده
استخراج صیغه ماضی بر افکندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است هرگز
ماضی آهنگید نخواهد بود نه آهنگ تا دیب می دانستم که اگر آبادی در تحقیق لغات کور است
حشتم ظاهر بنیاد دارد بدین این عبارت بطور بیست که در بنیادش هم فرقی بدیده آمده
است دیگر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در بیان
آهنگ آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهنگ است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
بیچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نموده
است که کدام کدام است لهذا بعضی آراها را که لفظ هر غریب ماست سندی میگذازم تا رفع
شبهه ناظرین گردد آهنگ معنی قصد و موزونی آواز است ظهوری است ۵ بشهر
منع و لها است آهنگ نه که از بام و درش میرود آهنگ ۵ و معنی کما صنفه و خیمه گی ایوان
هم آمده کمال اسماعیل ۵ زلفی توانی جای رسیده ام که مرا ۴ ماضی است ز آهنگ
صفحه تا برده نه رفیع لبنانی ۵ جلالت اریه فلک بر بصیرت نشیند ۵ خمیده گرد و طاق
سپهر را آهنگ ۵ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید ۵ چه بد کردم بتو ای شوخ بهر
که نخر و خم بدین آهنگ داری ۵ چنانکه در شیعیه است و صاحبش من اللغات آهنگ است
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
صفه و حوض و مانند آن پنجم معنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طولی و خانه و آهنگ

و امثله اساتده بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی که کور را ببیند و اینکه متنگار و که آنگار را
 آنگار دیدن آورده غلط فہمی متعرض است او میگوید کہ آنگار دیدن مصدر آنگار است کہ معنی کشیدن
 بود یعنی آنگار دیدن مصدر است نحو ال از آنگار معنی کشیدن و آنگار اسم جاد است چنانکہ شکر دیدن
 از شکر و شکو دیدن از شکوہ نہ ایکنہ آنگار معنی آنگار دیدن است چنانچہ بقاعدہ دانان روشن
 است پس ضا و فہم خود است کہ آنگار را ماضی آنگار دیدن فہمیدہ است و بہ تحقیق معنی عبارت مولف
 زسیدہ است بر ہاکی قاطع آئینہ دار و اینہ دار ستر اش و حجام را گویند قاطع بر ہاکی آئینہ دار
 کجا و حجام کجا آئینہ دار از را گویند کہ آئینہ و نشانہ در تحول وی باشد و چون خواہد دست و روی
 شود نشانہ و آئینہ پیش ہند تا خواہد روی را کرد و موی را شانہ زند ازین بگذرد و دیگر کہ حجام را ستر
 مینا بد از حق نتوان گذشت و ہر کہ سالی چند پیش از خود گذشتہ است ہرزہ درین آن نتوان شتافت
 آنرا کہ موی ستر در حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتہ کہ اجماع جمہور را تسلیم توان داشت در
 بارہ ستر اش چہ فراموش حجام مسکین موی ستر می تراشد نہ ستر می تراشد ستر اش صفت جلاد
 میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغا نیز مذکور جادیدہ ام کہ ستر اش را ترجمہ مزن آورده اند
 و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشتہ اند و از سر موی مراد داشتہ اند ہر حال
 حجام را بمعنی کہ اسلم داشتیم و آنرا ستر اش گفتن نیز جایز نیستیم حجام و ستر اش مزن و گر آئی
 باشد این چہار اسم مطابق پیشہ و حرفہ است آئینہ داری خود منصب خدمت است حاشا کہ حجام
 آئینہ دار و آئینہ دار را حجام توان گفت منصب یا پیشہ چہ نسبت قاطع القاطع ناسود بخش
 این ہر دہ درای ناگفتہ میرسد و بی حاصلی انہما یوہ گوئی ناگذاشتہ روشن گاہی انکار از معنی نیاید و سالی خود قاطع
 میگردد گوئی باز گشت کہ بر حجام قرار دارد و ستر اش از دیگر کہ مراد از الفظ مسکویشا کہ حجام آئینہ دار و آئینہ دار را حجام میتوان گفت
 در ہماہم است کہ آئینہ دار در اصل معنی ستر اش و حجام است اما حرف حال کسی کہ آئینہ دار
 پیش رو گذارد و در شہید است کہ آئینہ دار ستر اش و حجام و در فرہنگہا مثل شمل النہا غیر
 ہمین عبارت رقم کردہ اند و شکر کمال بخند کہ این است **س** پیر مردی کہ جو بولی صفت قتاد
 موی کشان جو آئینہ داران بعد گرفتہ نیز دلیل بر ہمین معنی است چنانچہ از لفظ موی کشان برآید
 بخاطر میرسد کہ موجب انکار از معنی نیست کہ حجام خواہد گاہی آئینہ داری حضرت نکرده است آئینہ

مقابل چهره و فرشتان نیارده است شاید از بی برگی آئینه مذشسته باشد یا روی مبارک را در جز
 نایش نه نیشسته باشد برهان قاطع ابدام بدال الجبر بوزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
 جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود و اگر
 تعادل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر از این تفرقه ابدام بمعنی جسم چنانچه دارد بدان
 یا ابدان است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغته فارسی است قاطع
 القاطع سخت میگوید ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد و باز از بمعنی الکاف میگوید و میفرماید که ابدام
 بمعنی جسم چنانچه در اول خود را غلط می سازد و حیرانم اگر غلط بود چرا نگارش نمود و اگر
 نگاشته بود انکار از آن چرا فرمود عرض این لغته را در فرستگاری می خواند که از دو نسخه
 پیش نیست در نیافته ام لیکن این چهار بابین معنی و اشتقاق است که لغته مذکور را تا در تمامی کتب منعقول
 کتاب برهان است نباید دید هرگز و در هزار در خواست اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سرور
 و سرمد سلیمانی و غیر آنها این لغته را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس بمطالعه کتب مذکور
 محض بجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغته است که جمیع لغات مذکوره
 برهان خصوصاً آنکه متعرض آنرا در قاطع برهان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای متعرض
 هم غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعه نسخه قاطع القاطع که خورشیدست ساطع چون عکس از آئینه
 روشن و هویت و چون نور از آفتاب ظهور نماید در بصورت لغته مذکور یعنی ابدام و معنی آن بی اصل
 درست و صحیح و اعتراض متعرض بیشک نادرست و ناصحیح خواهد بود برهان قاطع است لفتح اول
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو +
 قاطع برهان تا ضبط نماید بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد کتی که جامع این فقر است نه
 چشم دارد تا به معینه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تایی فرشت است نه ات مثلاً غلک است
 نامت یا دلت و محلت و اینچنین الفاظ پیش از است که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب
 که موافق قاعده دکن است الف کجاست اگر آخر کلمه معنی بر حرف دیگر است حرف آخر را بتا فرشت
 میدوزند تا صلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و کلاه است نیز خیال دارد از بهرهای انهای حرکت که
 در خانه و کاشانه و چشمه و غمره است همره می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که های

که نای انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم جزو ساطت همزه بر حرف دیگر
 نمیتواند بیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تا ز فغانی بدون همزه برای خطا
 کی انگار کرده است که مختصر من امثله متعدده با ثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این
 بزرگوار باید بشمر و کلام درین است که ات با همزه را هم یعنی برای خطاب گفته اند چنانچه در
 مدار الا فاضل است که ات و شش و ام برای خطاب و عیوب و تکلم است گویند که بعضی دیگر
 همچنین نباشد تا برای خطاب همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیتر کشیده است که محل اعتراض
 خواهد بود و قطع نظر ازین در شمل اللغات ات با الفتح مع التشدید در غلبه کردن بر حجت و تخفیف
 در فارسی یعنی تو که آزاد در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه با و گونی گویند
 سامعین است و پس باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد تا الله تعالی برهان قاطع
 اثبته فتح اول کسرتانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا
 بخانه بگسترانند جمع جانوران مودی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان
 در معنی سخن انگاه کنیم که لفظ را فهمیده باشیم نمودن نای مثلثه در فارسی و نیادن برای مثلثه
 در عربی از مهر غریز و روشن تر است دهانی لفظ که ش از کجا آورد آدمیت است نسبت
 که پیدایش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثبته نای مثلثه و
 و زای بی لفظ بروزن اسیر در عربی اسم کرده مادر است زای مثلثه در بامین آن سپوختن و شراره
 آتش نام نهادن زای خردمندی و خبی لفظ پیوندی چون بفر سنگهای دیگر روی آوردیم
 در شرفنامه دیدیم که در بحث زای فارسی را نیز زای خشتین با پس زای آخر زای مخفی شرا
 نقش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیکم و پید زای فارسی را چون بوی از لفظ
 ستر و دهر لفظ را از تحت بای فارسی بفر از بردن نای شخړخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی
 لغزان فهمیده عربی مانند خشتی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود قاطع القاطع حق
 بمن است که نای مثلثه در فارسی نیست مگر در فر سنگها دوسه لخته دگانه اند که در آن نای مثلثه
 هست چنانکه در مویده الفضلا دوسه لغت است و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در
 مدار هم دوسه لخته است و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغت زبان دیگر با استعمال آورده باشند و مولف بر آن ناقل لغات است نه واضع
 آن پس نگاشته اش لا ینق اعراض نیست الغرض در مدار است و شاید در یوید هم اثیر شعله اثر
 و بوی مادران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند غنی صورت نیست شنیده ام
 ولی راوی می شناسد پس بیکه غنی را شناخت اگر غنی نباشد نیز خواهد بود حق نیست که
 این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است در جاهای برون و در رشیدی و شرف نامه اثیر تجانی
 و نیز در رشید بیامو حد هم گفته و در سرور و سر نه سلیمانی تبار مثله هم آورده اند قوله تنسیه
 لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بر آن افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش
 تو گویند سلم داشت و پس معنی کر گدن نگاشت و در خانه عبارت این فقره آورد که بمعنی
 قیمت و بها از پیش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها را
 نوشت و از پیش نیز همچنین حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرنگ است یا بساط
 حقه باز که همان مهره چند را بنما مختلف در حقه بنان میکند و برون می آورد اصل نیست که از
 صیغه امر است از ازیدن و مثل سوز و ساز افاده معنی مصدر میکند و چون ما بعد آن شین
 نقطه دارند معنی حاصل مصدر رسید هر چون فروش سازش و ارج بدل از است و ارج مندر
 از ارج و مندر چون در مندر تا و پس سخت نقل معانی مذکور صاحب بر آن مع افزایش لفظ
 چند از پیش خود بنمایند و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند
 که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازا گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
 و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بها را داشت و از پیش نیز من میگویم باشد مولف بر سه را بمعنی
 حد و اندازه نیا ورده است بل بواسطه عطف تفسیر وضاحت کرده است باز میسر آید حد و اندازه از
 حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از حد
 و اندازه خارج دانسته است ع خارجی واقف دم باش که خارج زنی به خیر گاه سند
 او ستاد خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرنگ است یا بساط
 حقه باز من این میدانم که مقروض طفل است فرما میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
 پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را بفروشی آورده است میفرماید از صیغه امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض نیست که ارج بدل از رست بمعنی قدر و قیمت و پس از آن
 بجانب اوست مسکین کم استعداد است ارج را بجز بمعنی ارز جای نخواهند است و کسی بجای دیگر
 او را نشان نداده است تا امید است که ارج را معنی است خلاف از یقین است که بعد از آن می
 آید خواهد کرد و عرق خجالت بر او خواهد آورد و حقیقت نیست که ارج با اول مفتوح شبانی زده
 ششش معنی دارد اول قدر و مرتبه و از چند مرکب این است دوم بمعنی کردن و این هر دو معنی را
 حکیم سوزنی به ترتیب نموده **۵** بجز و تنها از چند **۵** خود را **۵** بجز و تنای تو با ارج کردم
 نفل بپای همایون جا هست **۵** دو بازوی زراخ و زعن ارج کردم **۵** سوم حد و اندازه را گویند
 شیخ عطار فرماید **۵** ز حمله فارع و در جلگی درج **۵** در نیا گویند از **۵** خویش ارج **۵** چهارم کلان
 تا مندر لوی معنوی فرموده **۵** یک جهانی بنوا بر پل و ارج **۵** بی طلسمی که ماند بجز مرج **۵**
 پنجم نام مرغی است که بر آن در غایت زخمی باشد و بالش را بدان پر کنند و آنرا بترکی گویند ششم
 بمعنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جاهلیت و فرسنگ شدی هم الحال
 معترض را بجز میگویم از مصفا میسرسم که چون این امثله را خواهد دید خجالت نخواهد کشید
 برهان قاطع از تنگ بر وزن فرسنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و بختان چین هم است و نام
 کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مثله
 آورده اند قاطع برهان مگر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است
 دیگر لازم باین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را از تنگ نای ثبت آورد در فصل دیگر از تنگ
 بچیم خون نوشت و باز در فصل دیگر از تنگ نای تراژ لکاشت و باز در فصل دیگر از تنگ
 بسین سودا رقم زد و باز در فصل از تنگ بچین جند سرود لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم
 از تنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون از اسبوی مانی مضاف گردانند از تنگ مانوی خواهند
 که بر کاف فارسی دیگر از تنگ و از تنگ و استنگ و از تنگ این بر چهار لغت را وجود فارسی
 نیست مان از تنگ نای فارسی اسم است و سه سمی دارد که هر سه در از من مختلفه سمی یکدیگر بوده اند
 خشت بوی که رستم آنرا گشت دوم گردی که طوس آنرا گشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی بر او
 درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا کهنه علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان کهنه

فرماید ۵ بقصر دولتمانی و از رنگ ۶ طراز سحری بستند بر سنگ ۷ و این شعر صنعت و قافیه
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن
 است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانه چین است و کتابی را که نقوش مانوی در پشت نگار
 گویند نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگار نامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگار نامه
 یکی نبوده است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی بخت سحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 خانه دیگر است و نامه دیگر مینگار د که در معنی بخار از رنگ بنای قرشت لغتی دیگر نیامده است و از رنگ
 برای فارسی اسم است و سه می دارد من میگویم که این قرار داد محض منکر قول برهان قاطع است
 صاحب لغت‌های دیگر لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگ‌های خود بهین معنی
 نگاشته اند چنانکه در فرهنگ‌های دیگری است و صاحب فرهنگ‌ها که هر یک را از این لغات یعنی
 از رنگ و از رنگ غیر آن در فصل جدا گانه نوشته است من همه را از آن جدید نگاشته کرده در اینجا
 نگاشته ام از رنگ با اول مفتوح ثنائی زده و مای فو خانی مفتوح بنون زده و کاف محلی نام
 نگارخانه مانی ناقص باشد سلف این رنگی است ۵ اگر مانی شود زنده جویند نقش و از جنگش
 میبارد از سر نگارستان از رنگش ۶ پسند از جنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
 لبنانی گفته ۵ صاحب نگاشته آن نقیشتا که تیزی آن ۶ باب لطف فروخته تخته
 از رنگ ۷ و گاه از رنگ بر آن اطلاق کنند چنانچه شرف شفرده نظم نموده ۵ با کمال
 چون قلم زنده از رنگ ۶ به ساده نگار که از رنگ است ۶ و در یک نسخه در صحن نامی از رنگ
 بجای از رنگ نیز دیده ام و در فرهنگ‌ها و شاه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ مانی
 مفتوح ثنائی زده و جیم محلی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ۵ محبت
 زان کار نظاری ۶ بعیرت فروماند یکبارگی ۶ که چون کرده اند این دو صورت نگار ۶ و از رنگ
 بر یکی شان نگار ۶ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ۵ بقصر دولتمانی
 از رنگ ۶ طرازی سحری بستند بر سنگ ۶ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
 او را کشته بود و خنثاری است ۵ از چهار اسم ۶ فلکی سازد طبع ۶ ملکی گردد با لطف
 قدیوی از رنگ ۶ چهارم نام سبزه باشد که یکی از هلو انان ایران است و پوست طویل

طوس بن نوذرتی که حکیم فردوسی فرماید **س** بهر زره گفت نام تو چیست و زگر دان
 جنگی ترا نام کیست و بدو گفت از رنگ جنگی منم و سرافراز شیر و وزگی منم و و از سنگی
 از رنگ است که مرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند استاد فرجی فرماید **س** همی یافت
 از پریان ادوی خویش و نگارست گویا بر سنگ مانی و انهی و از دیگر کتب مثل رشیدیه
 و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارستان طول کلام است باید دید که شعر قصه و نظم مانی و
 از رنگ و طراز سخن بستند بر سنگ و صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرنگ از امیر خسرو
 مینگارند و این بزرگان مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می نماید و در مدارالافاضل
 آورده است از رنگ یکاف فارسی نگار نامه مانی نقاش و قیل بجای تازا معجزه بسیاری
 از فضلا بوال اندکذانی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده از رنگ و از رنگ
 از سنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویست نام
 چادر سی که در آن همه نقش ها کاشته بود یعنی علمخانه **س** بادشاهان جهان رست تو
 چندان فرق و کر نفوس ملکی تا بنقوش از رنگ و در خجست بنای مشکه نیز در حل لغات
 است و به معنی یکی صورتهای علمانی که در چین کرده بود و دوم معنی تجانه سوم نام کتاب مانی
 بر معنی از رنگ وین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را و بر آب مانی و از رنگ را و
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سر و در غیر آن بجای تاغی نگاشته
 است و چون نگارش جمیع اقوال آید بود لهذا را قلم جو به بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارستان
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر که استوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در مصیوت نویست
 که بر صورت مرقوم مولف بر آن از اقوال مختلفه فرنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم ثبوت
 می بخشد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگار نامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس
 در مصیوت معترض این انعام باید و مگر قصد باید که تا باخوشش فرد گردد و بساط عرض آخر صفا
 خود را در نوزد بر همان قاطع اسامی برون سا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب
 خمار یا کالی بهر رسد و معنی شیشه و نظیر مانند هم آمده است قاطع بر مان در بحث الف مد و
 نیز این نکته را به یاد آورده است در رنگ و تلف کرده است که آسمه و آسمه و آسمه و آسمه

فرماید بقصر و لقمه مانی و از رنگ به طراز سحری بستند بر سنگ به و این شعر صنعت و قیاس
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن
 است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانه چین است و کتابی را که نقوش مانوی داشت نگار
 گویند نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگار نامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگار نامه
 یکی نیستند است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی بخت سحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 خانه دیگر است و نامه دیگر مینگارو که در معنی نیز از رنگ تباهی قرشت لغتی دیگر نیامده است از رنگ
 برای فارسی اسم است و سه سیمی دارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است
 صاحب لغتنگهای دیگر جمیع لغات متعده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهین معنی
 نگاشته اند چنانکه در فرهنگهای دیگری است و صاحب فرهنگ من که هر یک از این لغات یعنی
 از رنگ از جنگ غیر آن در فصل جدا گانه نوشته است من همه را از آن حیدر یکجا کرده در اینجا
 نگاشته ام از رنگ یا اول مفتوح ثانی زده و مای فو خانی مفتوح بنون زده و کاف محلی نام
 نگارخانه مانی تقاضا باشد سبب مغرکی است اگر مانی شود زنده جویند نقش و انگش
 میزاد از سرم نگارستان از رنگش پسند از جنگ اسم درین شعر موجود است رفیع الدین
 لبنانی گفته صاحب نگاشته آن نقشا که تیری آن به باب لطف فروخته تحت
 از رنگ و گاه از رنگ را نه اطلاق کنند چنانچه شرف شفره نظم نموده به با کل
 چون قلم زنده از رنگ به چه ساده نگار که از رنگ است و در یک نسخه در مصحح نامی از رنگ
 بجای از رنگ نبر دیده ام و در فرهنگ شاه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ مانی
 مفتوح ثانی زده و جیم محلی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید عجب ماند
 زان کار نظاری به بعبرت فرو ماند یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار به و از رنگ
 بر یکی شان نگار به دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده بقصر و لقمه مانی
 از رنگ به طراز سحری بستند بر سنگ به سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که ستم
 او را کشته بود و خناری است از چهار سیم سبب فلکی سازد طبع به ملک گردد با لطف
 قدیوی از رنگ به چهارم نام سبزه باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بدست طویل

طوس بن نوذر شته شد حکیم فردوسی فرماید **س** بهر زره گفت نام تو چیست **س** ز گردان
 خجلی ترا نام کیست **س** بدو گفت از رنگ خجلی منم **س** سرافراز شیر و زنگی منم **س** و از سنگ
 از رنگ است که مرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند استاد فرجی فرماید **س** حتی یافت
 از پرنیان روی خویش **س** نگارست گویا بر سنگانی **س** انتهی داد دیگر کتب مثل رشیدیه
 و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارشان طول کلام است باید دید که شعر قصه و ولعم مانعی
 از رنگ **س** طراز سحر می بستند بر سنگ **س** را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرسنگ از امیر خسرو
 مینگارند و این بزرگان مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیاید و در مدارا فاضل
 آورده است از رنگ کجاف فارسی نگار نامه مانی نقاش و قیل سجایی تازا معجز و بسیاری
 از فضلا بر اول اندکذافی الاوات و در سکندری بر چهار موضع آورده از رنگ و از تنگ و
 از سنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویست نام
 چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه **س** باو شاهان جهان رست تو
 چندان فرق **س** که نفوس ملکی تا بنقوش از رنگ **س** در خجلیست بنای مشقه نیز در حل لغات
 است بسبب معنی یکی صورتهای علمی که در چین کرده بود و دوم بمعنی تجانه سوم نام کتاب مانی
 بدیعنی از رنگ دین است روان کرد کلک سیاه رنگ را بدو آب مانی و از رنگ را **س**
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سرور و غیر آن بجای تا غنای نگاشته
 است و چون نگارنش جمع اقوال آید بود لهذا رقم جوهر بعضی را از آن جمله ترک نمود و رنگارنگی
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر گراستوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در مصیوت بود است
 که بر صورت مرقومه مولف بر آن از اقوال مختلفه فرسنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم ثبوت
 می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگار نامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس
 در مصیوت متعرض آنچه انعام باید داد مگر قصد باید که تا تا بنقوش فرو گردد و بساط عرض آخر چنان
 خود را در نوزد بر همان قاطع اسامی بر وزن رسا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب
 خاریا کالی بهر سه و بمعنی شبهه و نظیر دانسته ام آمده است قاطع بر همان در بحث الف و و
 نیز این لغت را به بند آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بیایا و آسوده شود دل میرود دستم
 صاحب دلان خدا را به آسا صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدک یا مستقل است که آسودن
 آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که معنی آسائیده نیز
 آورد و بمعنی امر تو صیغ می کند یعنی بیایا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن
 افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم انیکه از تنگی حوصله ضبط کرده
 در اینجا با دهمیوده ایم بنینده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا پیش
 انفرادی بسته باشند که آسا صیغه امر است از آسودن در یابند که آسا بالف مدوده یعنی
 جای دیگر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در سبک جایی
 گویند اما همان بالف مدوده نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسا محض آسا خواهد بود
 گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند و در محض دیوار است و دوانه محض دیوانه
 دهان آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغت هستند و چون باین کسر حرف زنند
 آسا گویند که بریطی الفاظ پیشکش این مرد که در راز خانی بهتا نازدی لایق که معنی دهان دره
 هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه می تواند بود خمیازه خیر نیست که آنرا آورده
 آنکه گاهی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است که در سبکی جایی گویند و در عربی تشاب
 و تعطی خوانند هنگام آمدن این مرد و حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهند بلکه فراتر
 بر وزن تماش که قشعره عربی است نیز بر آئینه معیت وقت موجب اتحاد اسمی می تواند بود
قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه شفته بیانی و یاده گویی مقرر این است
 که آسا بالمد امر آسودن است و اسم جاید هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن
 نیامده است و آسا بالقصر در خارج وجود ندارد و اختراع صاحب بر دهان است و نیز آسا بالقه
 لغت هستند است بهجه تکریم معنی مانند و صاحب بر دهان در راز خانی مثل ندارد که خمیازه
 دهان دره را یکی بسته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر را میگوئیم که قول متضرب آنیکه
 آسا امر آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی متراسر غلط و بمعنی است زیرا که آسا
 بجمع معانی که صاحب بر دهان ذکر کرده آمده است و آسا بر وزن رسا نیز در کلام آمده است

مستقل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی نادانی است چنانکه از فرنگهای کیمیشوت می انجامد
 در فرنگ کشیدی است که آسای مرا با آتش و آسایده و مانند بدین معنی غیر از الف نیز آمده بود و فرغ
 عزم خرمش جنبش و بسکون در آسمان و زمین آسایده در وقت است که قطع کلام صاحب
 فرنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغزبان در خروش است ع در داکه رازینها را خواهند
 آتشکار از دشمنان میسرسم که شکر برهان آسایا بقصر او شعر ابو الفرج نگارسته قصود علم خود را
 اظهار خواهد نمود بانی و قصر بانی انکار خود خواهد نمود بانی دیده باید چه میفرمایند و این عقده و شوار
 بجهت خوان میکشاید آدم بر بر مطلب در فرنگ کشد که است که آسایده و زیب آرایش را نیز گویند فاکم
 متعارف اهل بر دست بهرامی گوید ع چنان نمودن دوش باه نوید دارد که ماه من که گذگاه
 خواب خوش آسایده یعنی خیزه و این عین گوید ع هر و اگر با قدر عنائی تو با کستی ع کی چنان
 مطبوع و خوش اندام با آستنی ع یعنی بازیب آرایش خستکی ع آسای تو نقش چمن ندارد ع
 یعنی آرایش زیبای تو این هر دو حاصل مصد است و ملکیت و وصالت و وقار و تکلیف چنانکه متعارف
 خراسان است مختاری ع زور بستاند تدبیر تو از بیخ شیر گیر بیرون کند آسای تو از طبع فلک
 مقابادی ع پیوسته همین شتاب تکلیف ع ای شاه که طاعت بود فرض ع از عزم تو خرم
 میکند و ام ع از آسای تو میکند زمین فرض ع و بمعنی روشن و قاعده ابن عین ع چگونه دوخت
 آسای قیامی بر بدغم ع انتی اگر چه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان عین قول کشیدی کافی است
 لیکن برای تاکید اثبات بعضی مخانی که مصد است و فاعلیت باشد قول جاهلگری هم مثبت میگردد و تا
 وضاحت تمام حاصل آید و حاسد را در آب بخت غرق نماید در فرنگ چنانکه گریست آسایده
 دارد اول زیب و زینت بود عسجری گفته ع امید قبولت بفرم ع جوهر و یوسف مصری اینجا
 با انواع نقایس خوشنیت را ع بسان تو و حوسان کرده آسای و آسایده بمعنی مصد است یعنی آرایش
 زیب و زینت دوم دمان دره باشد و از آفازه نیز خوانند شمس خرمی است ع از آن پس که
 کشیدم بی تپانده ع ز فرط خواب طالت زدم بی آسای سوم شبیه و مانند را گویند حکیم
 خاقانی فرموده ع از کس و کس بی خاقانی آسای جهان ع بیج صاحب در و صاحب ای بر خا
 چهارم معنی وقار است مقابادی فرماید شعر بالا مذکور است پنجم معنی آسایده آمده حکیم سعدی در

آب گوید **ه** که آسا و مساز و بهجاری و سبک تاز و آسان رو و تیز لوی و درینجا آسا
 بمعنی فاعل است گو بعدتر کیستد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
 بهیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا مذکور است تکرارش طول نگارش است بهفتم روشن قاعده
 خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
 مفتوح گشوده شدن دهان باشد سبب غلبه خواب یا خمار یا کاپلی و آنرا فازه و دهان دره
 گویند و بالف مدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد آهتی پس در خصوصیت روشن و بهیبت که جمیع
 معانی صاحب بران برای لفظ آسا بالمد و آسا بالعصر از کلام اساتذہ ثابت است و اسارا وجود
 هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود اکنون باقی ماند اینکه آسا
 بروزن رسا لغت هندی به وجه کثرت داشته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در لغت
 کثرت این آسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بروزن زیرا است نه آسا بروزن رسا
 و اینکه گفته است خمیازه و دهن دریه کی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق باین روا
 داشته اند و بعضی هر دو را یکی داشته اند چنانکه در بهارجم است که آسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند
 و نیز در مدار الا فاضل آورده که آسا بمعنی فازه است و بخمان آنرا خمیازه گویند همین است ششم
 اکنون دانشوران میدانند که مرد رازخا که متهای خود بنداشته باشد که ام است و چنین کس را چه نام است
 بر مان قاطع است بروزن کفر از دانت شهر است این تصرف را فرعون کرده است و شر
 و بطانه جامه را نیز گویند قاطع بر مان آری فرعون در است تصرف کرد و این دکنی در اعراب
 حاشا که نام دایه مشهوره است لفظین باشد آن استر هر دو صنف بروزن پر و و ستر مخفف آن دستور
 مزید علیه چنانکه سعدی است **ه** آن شنیدستی که وقتی تا جری و دریا بانی بنفیداد از دستور
 گفت چشم تنگ دنیا دارا و یا قناعت پر کند یا خاک گور و اما مقابل بره استر است بالف مدوده
 چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبادشتی هر دو و استر و استر مخفف آن اگر باشد گو باش فصل
 و گزین عقیقه را نیز استردن بروزن چنانکه نوشت حالا که آن نیز استردن است بهفزه مضموم و تا
 فغانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله خود تصرف فرعون نمودن و دیگری اتمام فرمودن
 اگر ستر و ستر لفظین آورده بود می بایست که سندی هم می آورد و تا به ثبوت میر سید طره اینکه ستورا

دستور اسنادان قرار داده است مینداند که دستور لغتی دیگر است معنی چار پایه عموماً و معنی است
 خصوصاً و دستور مزید علیّه است چنانکه از فرسنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مویلا
 و رشیدی ثابت است استر بفتح تین بر وزن کتر بمعنی خجسته خاقانی است ۵ بافضل است
 فرج استر باجه و فعل کردن خورد مدار الافاضل قافیه ختر است بفتح تا و خوقانی بضم اول و در فرسنگ
 جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتنازل و ستر کی خجسته حکیم خاقانی
 در رثیه گفته و باز در ستر قافیه کرده ۵ حبیب کیسوی و شاقان و تیان باز کنند طوق
 و ستر چه از استر کشایند و بر بهای جامی در بها گفته ۵ نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
 رند ۵ نه انشی نه خنشی نه ماده نه نزد و چو خزانسته و در حماقت چو گاو ۵ زبون سچو استر حرون چون ستر
 و ستر دن با اول و ثانی مفتوح و را زده و را مفتوح نازانیده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر نامند
 است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود چون استر معنی زاید نازانیده را
 باین نام خوانند و آن را استردن کینز نامند و بتبازی عقیقه گویند مولانا حسن کاشانی در لغت
 گفته ۵ اگر بنودی ذات پاکت آفرینش را بسبب تو تا ابد خواستردن بودی و آدم عزیر
 سیکم نزاری مبتدائی نظم نموده ۵ تا در شناز غایت تفریق از دواج و همچون ستر و ستر
 نباتی ستر دن است ۵ انشی کلامه در فرسنگ ششید است که استر و ستر بفتح تین چار پایه معروف
 استردن و ستر دن با ففتح نازانیده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انشی و در دیگر
 کتب نیز بهین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان عذارا ارشادی ضرور
 است که متبع فرعون علیه اللغث کرانام باید نهاد و تصرف فرعون را که کم السنت باید داد و بعد
 نگارش جو ب پرسش دیگر بخال آمده است کس گوید که محل آن نبود از خواج این پرسیدن دارم
 که هرگاه استر را بهر دو صحنه گفت بر وزن پر و پر چا گفت شمیم استر در بحث الف مقصوره و این
 دستور معنی آنگه آورد و درست گفت باز در بحث هجره هر جا که مطابق قاعده محتره خودش
 حرف ثالث طای حطی است اسطر بطای حطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی
 در زبان پهلوی دروغ معنی ندارد و تا وی در مدار الافاضل است که اسطر بکسر همزه و فتح
 طای مطلقه نام شهری در بلاد پارس چنانکه در بابا و در ضمن سطح به تفصیل گذشته و در بابا بیجا

که اسطرخ بفتح و کسر و ضم الف شهری است از ولایت روم بای تحت و لشکرگاه سلیمان علیه السلام
 بعینه و اسطرخ تقدیم غایر را و اسطرخ بحذف الف نیز دو لغت اند کذا فی الشرفنامه و در سکنده است
 اسطرخ بفتح و حذف نیز و معنی اول است این بیت سکنده نامه **هـ** با سطرخ شد تاج بر شانه
 بجای کیومرث شد کعبه و در نظر هو می انجامد که وجود اسطرخ بطا و دسته دار موجود است که در قول
 طار او می معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاف اهل زبان عرب اصل نموده باشند اما بی
 اغراض ظاهر است ولی علمی مقرض باهر تنبیه اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه هر دو بود و معدوله می
 و معنی نفس ناطقه نشان میدهد که تا این همه جانان دست را بهمانند که چون آئین سوار نمیداند
 در میدان کلمات فارسی فرس ندواند در اینجا همین قدر سینه است که اسپهبد خوزه بی و او صحیح است
 و بود و معدوله غلط بلکه تصحیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم تا و بی حیرانم
 بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخیر حرف تخی مقدم از بحث استخر و شهری بایست
 چنانکه در برهان قاطع است مقرض خود در بحث استخر و استخر چرا آورد و مگر در جویسش انتشار راه یافته
 است و عقل از وی رو بر تافته است هر حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و مؤید
 و غیر آن اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه را بود و معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید
 برشته تحریر کشید تفصیل این جواب آینه در بحث خوزه خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی و اینکه گفته
 است که تا این همه جانان دست را بهمانند من میگویم البته راسته این قول برخلاف همان بود است
 چرا که از اقوال سابقه میزنیم و این گوناگون ثابت است لاحول و لا قوه الا بالله رب العالمین
 کم است که اگر مبری کند **هـ** تنبیه در بحث این بابای قرست است بفتح همه ضمیر مخاطب را داده بود
 اینک بحث الف باشتین نقطه در اینش معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد
 اما ناظرین این اوراق را فرماید که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع و تخطیه حقیقت
 یک لفظ تا و بیب اول باب نگارید پس که جواب همانست که نوشته شد در اینجا چه معنی است
 سوال کدام کس که بود که جواب میسید و جواب کدام سوال نوشته است که بدان سوا اشارت ننماید و اگر
 جواب را بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در بصورت عبارت
 سیاق یعنی از آغازین بحث تا انتهای ضمیر واحد غائب آورد باظهار این معنی کافی نبود که بحث

که بحث نوکت سلم را باز فرمود و صفحہ را سیاه نمود و التزم بنفندگان این صفحہ را خاطر نشان خواهد بود
 که در جواب این اعتراض تحریر رسیده است قدری بجای هم مرقوم میشود و یاد خواهد بود که مقترض
 سابق در بحث ات نگاشته که جای که های انهامی آید همزه می آید و بتای خطاب میزنند تا بری
 آنها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای مستکلم است و بکلماتی که های آنها گذشته باشند میگوید
 چنانکه سناکن لکنوام یا باشند دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قیدی ام بلکه اکثر مینگارند که از کام
 و خوش ام و تیر انداز ام و رفساز ام و جان بازار ام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
 هاجرت ام و منتظر موصلت ام و علی بن القیاس و قاعده الانا نویسان است که در اینجا این الفاظ ام را
 منفضل مینویسند متصل بالقباس مییم مضاف الیه نشود و چنانچه در مطلع السعیدین است که در استه
 قوانین است و اما تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را بجه نام خواهد خواند و بکلمه
 معنی افعال خواهد کرد هر آینه مییم مع الهمزه ضمیر شکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس است و است
 نیز از همین قبیل باید شمرد و دیگر اینکه صاحب مدارک الافاضل و موبد الفضل و غیره نیز است و است و است
 ضمیر مخاطب غائب و شکلم نگاشته اند محض صاحب برهان مرکب این نگاشتن است که محل اعتراض باشد
 قوله تبیینه اشکوف بفتح همزه و کاف فارسی یعنی نیکو و خوش نشینده میگوید و بکبر همزه معنی سطر
 گنده و قوی میسر آید و معنی شان و شوکت نیز میسر آید باریب درین پنج معنی تفرقه کسره و فتح از یکجا
 پیدا کرد و از اشکوف معنی سطر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصطلح اشکوف بشین منقوطه کسوره و
 بعد از یوسن وصل اشکوف بکسر الف صورتی پذیرد الف مفتوح و ر و غ و معنی سطر و گنده و قوی
 تهتم مخض شکوف بشین کسوره و اشکوف همزه کسوره معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ذریت
 می افتد چنانکه فتح شکوف و شان شکوف و شوکت شکوف تا و شب از یکبخت لفظه به ثبوت
 میرسد اشکوف و شکوف هر دو حرکت یعنی بفتح و کسر مستعمل است و بمعنی معانی که صاحب برهان
 برای آن نگاشته آمده است در رسید است که اشکوف و شکوف بفتح بزرگ و عظیم را گویند و
 مدارک الافاضل است شکوف بکسر بفتح کاف بزرگ و با حمت و لطافت هر چه در عجب و زیبا
 و با کاف فارسی نیز در محل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتمل و نیکو باشد و اگر در مردم
 استعمال کنند معنی بزرگ و در فرسنگها بگیر است شکوف با اول کسوره و ثانی مفتوح بر اعززه

بزرگ و شکو و محترمت و قوی و سبط و شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **س** دهر گوی بن ای فلک
 دهر بجای من و تو بد کرد بهد بی کرد و شگرفی بسی تا کند از مکتف کسی چون من و تو هیچ
 کسانی دهم بهده بر دهر صفتیم بهنتیم بهنتی در مضیبت اعتراض بر خست حرکت دروغ است
 و بار نیست و آنکار از معنی سبط و قوی و گنده محض خطا قوی که تنبیه افزار را معنی کفش آورد
 و همان راه بجای خود اید بر دهنها افزارهاست که در عرف هند او را گویند معنی آن که جمع آن آلات
 است با افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چاکه با جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم
 شلوار و خود افزار اسم کفش است چون تواند بود تا ویب سبحان الله کیست که این عبارت
 دیده بهوش آمد و خود را از خنده و قهقهه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند او را است
 که آن باشد و با افزار اسم کفش است یعنی آنکه با کوه کان انجید خوان هم میدهند که آن خبر را میگویند
 و سبطه ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
 بوجود آید و ساخته شود چنانکه کار آنکه تراشیدن قلم است و مقراض آن قطع کردن جامه است
 بنای دندان آن ساختن ساز آهنی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تیشه که آن تراشیدن چوب
 و صورت ساختن تخت است و همه شبیه اند کوره از آلات مسطور ساخته می شود و در دخت میگذرد
 مگر از با افزار یعنی کفش یا پامپ از دنیا صورت با ازان معیار اند یا بواسطه آن ساخته میشود
 و بوجود می آید بواسطه آن صورت میگیرد که اطلاق آن با پامپان نموده است و آنرا یکی از افزار
 که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فهمیده طرفه اینکه میگوید چنانکه با جامه که اسم
 شلوار است یعنی شلوار را هم آن تغییر کرده است که در تمیز با افزار آورده یعنی کفش آنکه با است
 چنانکه جامه آنکه با است نفوذ بالله منها ای صاحب تمیز کفش آنکه با نیست پوشش با است
 و از اطراف میتوان گفت نه آنکه البصیغه فاعل از اینجا است که با پوشش اشتباه دارد و معنی پوشش
 یا کفش آنکه با کفن خطاست که از طفل شیرخوار هم سرغیرند ظرف را گذاشت و آن را برود گرفت
 لا حول ولا قوة الا بالله العظیم و افزار تنها هم معنی کفش در کلام استاده مستقل گردیده است
 گوشت را انگویی که هیچ من نرسیده است امیر خسرو و نظم نموده **س** جان کلاه سری میدهد
 تا جبران به که از کلاه سلاطین بپایش افزار است و چنانگیری پس افزار معنی کفش است و بعد

و ترکیب با لفظ یا نیز بمعنی آمده است نه آنکه مقروض از بمعنی اوزار فهمیده و بعد ترکیب با لفظ یا
 بمعنی کفشتن برگزیده است و آنکه یا گفتن آنرا مناسب است بر همان قاطع افشار پیشین
 لفظ دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی برود دست گرفتن و بریزنده
 در یختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر مذمبی نیز است بمعنی بخلاص
 و پیش از بریزد و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد فشار و نام طایفه هم
 است از ترکان قاطع بر همان صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و بایان کار
 مسوی معنی امر یا کردن سکاوست آنرا تا کی گوئیم آنچه از گفتن آن ناگزیر است اینست
 که افشردن و فشردن بمعنی رختن و خلاصیدن ز بهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
 جامه نناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بخورند دوم برود را غوش گرفتن یا به
 شکنجه کشیدن هندی آن به پیچا سه دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و به
 هندی آن کاربها این شویده مغز این دو معنی ضمیم یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن و لفظ
 کرد و دو معنی غریب یعنی رختن و خلاصیدن آورد و هر آینه موافق ضرب کفار قمر که
 ترجمه صغوطه است مهمل افتاد این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفت فشار را از صغوطه
 امر لغوی دیگر معنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا توضیح و این را که گمراه کرده دزد فشار
 سند آورد و حاشا که دزد فشار بمعنی مدد کار دزد باشد دزد فشار کسی را گویند که دزد را مال گیرد
 و چیزی از وی برود بستاند و بگذارد و این لفظ هر کس است از دزد و فشار که صیغه امر است
 از افشردن بمعنی افشردن دزد ترجمه آن در هندی جور کا بخور میوه الا یعنی چنانکه بهر چه دزدان
 جامه نناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و آنکه نام طایفه از ترکان میفرماید نیز برزده
 میلاد فشار نام قومی است از مغول بر اینیه قوشها قاطع القاطع عجیب است ازین سبک مغز
 برزده گوی اگر خود معنی آخته نمیدهند از دیگری میسر سید یا فرنگها را میدیند یا به تحقیق معانی آن
 میسر سید نادیده میلاد و فشار از میخاید جواب آنکه صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است و
 سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحریر کرده ام مگر از آن بار بار در دست و ناگوار اکنون از آن که گزیر
 ندادم مینگارم میگوید که افشردن و فشردن بمعنی رختن و خلاصیدن ز بهار نیست و نیز از لفظ

معنی دیگر ندارد و من میگویم که این قول غلط است غلط است افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلایق
هم است و پیش ازین سه معنی معنی دارد و نام قبیلۀ ازترکان هم است و بمعنی مدد و معاون و شریک
و رفیق نیز ختم باز کرده بین تابر زبان نیاری که من ندیده ام در فرهنگشیدی است فشردن و
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشار دادن و بمعنی خلایق و امر با خلایق و بمعنی هزاره و
فخش نیز آمده مولوی گوید **س** این چه کفر است و این چه از و فشار و پینه اندزد و آن خود فشار
و از مصحح ثانی این شعر به ثبوت میرسد که فشار دادن بمعنی پر کردن هم آمده است یعنی پینه در دهان
خود در کن و این معنی بعد از وضع لغت قرار یافته است و فشار بافتح قبیلۀ ازترکان و فشارنده و
امر با فشار دادن و بدین دو معنی فشار بخف الف هم آمده است و نیز فشار فخش و دشنام انتهی کلام
و در جهانگیریت فشار دو معنی دارد اول معروف است بحبیب الدین کلیایکانی است **س** حکایت
که آب حیات از وی بکشد اگر مسوده شعر من پیش از این دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال انجیل
و قسمید گفته **س** بجز بوالعجب آید و کوه راه نشین و برق آتشبار و بابر آتشبار و دریا
خا با لفت مینگارد که فشار با اول مضبوط ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک گویند مانند دزد فشار مولوی معنوی فرماید **س** دلم وزند و
نظر او دزد و آن دزد و محب آن دزد دزد فشار چون است انتهی کلام الفرمعظا است که دزد
دزدیدن مراد از پاشیدن و همان دشمن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را بشو
و همان دارد تا کسی گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هوید است و نیز ظاهراً است که نظر محبوبان
دل عاشق را امید زده و محبوبان نظر خود را امید زده و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات او شان است پس دزد فشار بمعنی مدد و معاون دزد عیانست طرفه اشکه
میگوید چو کا بنظر نیوالا جور بار چنه نمنا کشت میوه تازه نیست چگونه بنظر نیوالا درست نخواهد شد
حرام بنظر نیوالا ایرام گفت و کسی که مال از دزدان میگیرد آنرا مال دزدان خوان میگویند و دزد فشار
و اگر قول معترض صحیح دارد پس اگر چه آن سند منخ از معنی مدد و معاون نخواهد کرد و دلیل بر
معنی معترض خواهد گشت و آنکه گفته است که دو معنی طبعی را ترک کنی و اینهم غلط فحیده است اینهم دو
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست نه از اینها یا افشردن و صد جا درست فشار موجود است

است و قطع نظر ازین چونکه در اصل لغت مذکور یا بمعنی موضوع نبود باعتبار عدم صلیت آن هر دو معنی را
 ترک داد چون در اینجا ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بی لحاظ تقدیم و تاخیر فیگارم که این
 مقترض فرموده که بر آئینه موافق بدست بی فشار قبر که ترجمه ضغطة است مهمل افتاد چگونه ایهام
 نسبت با و نموده اند خود آئینه در فصل صغیر و غیر آن نگاشته اند که از خط و پرستش نگیرند و
 ضغطة خرجناب رسول عربی صلعم دیگری از این صلووات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین خبر دارد پس
 این لغت در زمان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغت معنی مذکور را خود داشته
 و واضح لغت مسطور از ضغطة خبر داشت که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشد و هرگاه معنی
 معنی موضوع که نسبت پس مؤلف بر آن چگونه داخل معنی موضوع لها میشود و از ترک این معنی چگونه
 به ثبوت رسید که او شکر ضغطة است دیگر اینکه مالی از دزد بزرگ رفتن را بخورنا تعبیر کرد آب زور
 دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قبر تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بخورنا را اجازت داشته اند همچنان
 ما و جود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحب این بگذارد و نخواهند که ضغطة را
 از معنی این لغت به ثبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغت به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
 الطالی و ایهام آن بطور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطة قرار خواهند داد با صطلح
 متاخر آن فشار بر این معنی خواهند گفت نه باعتبار صلیت لغت ایهام آن فهمیدن مهمل است
 قوله تبشیر آل نعیم اول معنی او نشان میدهد و اسکندر را تخفیف آلاساند را یا معرب آلاساند را
 میگویا یا سگویم که آلاساند را اصل لغت و تخفیف یا معرب آن اسکندر خط و آل معنی او محال
 تا دیب این خطی را حقیقت هر دو لغت از فرسنگ دیگر نشان میدهد تا در خط نماند و اول محل
 تامل نداند در فرسنگ جای گیریت اول و اول مضموم بمعنی او باشند و ما اول کسور شهر و ولایت را
 گویند و آلاساند را نام ذوالقرنین باشند و اسکندر مرآت انتهی و کتب دیگر هم مؤید این معنی است
 تبشیر الفاخن و الفختن و الفخت و الفخنة و الفخذ و الفخذة مصدر و مفعول
 و یکا صفت از یک لفظ شش لغت برآید و شش لغت غلط از آن جمله الفاخن و بروزن
 افراخن و الفخذ و الفخذة این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر
 و الفخت با صی و الفخنة مفعول این هر سه لغت موجود است و معنی مراد از این لغت و الفخت

و اندوخته اما لغای مضموم نوزن افشردن و افشرد و افشرد نه لغای مفتوح نوزن فگندن
 و افگند و افگنده تا ویب کاش این نادان بچیدان کسی را با ستاد میگفت تا معانی لغات
 خاطر نشان میکرد و بر اسناد اساتذہ آگاهی داده از گمراهی بر آه می آورد و فیسوس صد فیسوس
 نمیداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشانی واریافتن کلامت سفین است و حق را
 در باطل و انهنفن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشید و میگوید که آن لفظ کدام است که شش لغت
 از آن تراشیده است مگر در لفظ قابل خواهد بود و طرکی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز
 می نماید که سه لغت را از انتمیان وجود خارجی نیست یعنی الفاففن و الففدن و الففده وجود در
 خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی است یعنی الففخن و الففخن و الففخن و الففخن و الففخن و الففخن
 فافنوزن افشردن و افشرد و افشرد ما میگوئیم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
 از اینها لفتح فاست و ضم آن مخفی غلط و بجا است بلکه الففدن بجای خوبی و دال و نس نوزن هم
 کردن و الففدن هموزن ترسیدن و الففخن هموزن و جیم نوزن بر سر زدن و الففچیدن نواز
 نوزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز همین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذہ
 مستقل اند و هر یک سندی است روشن تر از خورشید انوار الففخن امیر خسرو است **ع** آنکه
 مرادش درم الففخن است همیشه او سوختن و سوختن است **ع** سوختن با لفتح سنجیدن و نرم گفتن
 و معنی سخن هم آمده رسید و بهمان گیریم هم او گوید **ع** از الففخن خویش بیندیزان **ع** الففخن
 مختاری گفته **ع** با سافش خلق بخشنده جودی **ع** در الففدن نام خواهند آری و الففخن
 بجای معجم از الففدن و الففخن هموزن و جیم از الففخن ابو شکور گوید **ع** الففخن دانش زلس
 گنج بود **ع** جهان دیده دانش الففخن بود حکیم سنائی فرماید **ع** با قناعت کنش از کنشی غم و غم
 ورنه بگذر عقل و عشق الففخن **ع** الففخن ابو شکور گوید **ع** ز الففچیدن علم است ناچار **ع**
 دیوید است که الففخن و الففده کلاما با لفتح و تخمین با خارج معجم و معین با عین معجمه کسب
 کرده شده پس جمیع لغات با ستاد اساتذہ ثابت و استناد زکوره از رشیدی و جهانگیری منقول
 است الا الفاففن از ابراهیم متواتر نگاشتن اس نرسنگ شش رسید و جهانگیری و مدد را لا فاف
 و غیر هم سندی است قوی اگر بدین مسخره باید که مبطاله کتب مذکوره رجوع نماید تبیینیه امینی

یعنی همه مفتوح و میم را ضمیر تکلم گفت و این خطای هوم است مثل شنبه مشهور یا بنیامادق
 اکبر آبادی در آتش حسد میوزد و خطای خود را بر دامن دیگر میوزد و مینداند که جواب این تنبیه
 تحت است و کاش نگاشته ام و حاسدا مصداق مثل مشهور بند میزند شنبه ام بنید گانز یاد
 خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بنا سازند و سرعت تمام باز بمطالعه آن مقام گرانید
 تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خود را کالمیوه میکند که انباردن با صیغه
 مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت
 بیقرار است مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نه است از همه عجیب آنکه پیش از همه انباردگی
 بمعنی انباشتنی آورد و اینقدر نفیید که تا انباشته وجود پذیرد انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است
 از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر صلیبت و انبارد مضارع و انبارام و انباردن و خود از
 خود ندارد مگر اینکه مصدر از مضارع برآورد و آن موافق ضابطه انباریدن خود بود و نه انباردن و انباردگی
 از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته ماناد که بعد از صیغه مفعول ماضی تختائی آورند و
 ماضی انباشتن حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف یاری بدل میکنند و معنی مصدر از آن فرامیگیرند و بکنار
 این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشند چنانکه ماندگی و رفتگی و گزفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند
 استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی گویند تا و سیب یاده گویند ماضی متعوض را تا کجا اظهار
 نمایم و راه هرزه گردیهایم در اینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از پس نارسا انباردن
 مصدر است صدرا گانه مراد است انباشتن در فرهنگ شیدی است انباردن و انباشتن بر کردن جای
 عمیق و در جای دیگر آورده است انباردگی بری را گویند و نیز در مؤید الفضل است انبارده بالفتح بار از موقوف
 بر کرده انباشتن بایشین موقوف مثل پس انباردن مع مشتقات در فرهنگ موجود است عدم وجود آن چگونه روا
 داشته آید و اینکه گفته است انباردگی از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
 هو شمندان می پرسم که کسی این قول متعوض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها حفظ انباردگی
 متواتر دیده باشند و نیز بر دروغی قابل اعتماد کلی بهر سیده باشد تنبیه انباردن بذال نقطه دار
 میکار و معنی آن اصل کلمات و آفرینش از دوازا فریدگار شرم ندارد اگر بذال بی نقطه میگفت
 میگویم که صورت مصدر دارد و اکنون که بذال مفعول نوشت چگویم که حقیقت چیست این است که

انبوزن بذال نقطه و انست و معنی ماده وصل نهانست اسم جانندست مصدرست بذال بی نقطه
 بر وزن افزودن معنی بهم آوردن و بر وی هم نهادن **ع** یاغبانی بنفش می انبوزد یعنی گلها می
 میچید و بر وی هم می نهاد و صاحبش ز فاصله که فرسنگ است موسوم بدین اسم سخت انبوزن بذال
 بی نقطه معنی چیدن می نویسند و پس انبوزن بذال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد عاطفه نیکوکار
 اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشند هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن در آن رفته است که
 این لغت فارسی نیست **تاویب** نادانی مقصران نهانی غامزه است گو یا دانای را از غایب برون برده
 است خود از وجود لغت انکار می دارد و خود با ثبات وجود آن از سر فاصله میسند می آورد و بقول خود از حد شرم
 میخیزد و میگوید که انبوزن عربی الاصل خواهد بود و منش را نیکلام آنکه ذال منقوطه را استعمال فارسی منع میکنند
 و می فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آورده تفصیل نگاشته ام
 حقیقت این است که انبوزن با اول مفتوح شباهتی زده و با می مضموم و واو معروف و ذال ناقصه
 مفتوح و یون در آخر لغت فارسی است معنی اصل و آفرینش شاعر گفته **س** بودند در خانه
 باشد عافیت و همچنان که ز خاک بود انبوزنت و از جا نگیری و نیز رشید و لغتین ذال منقوطه
 در انبوزنت حسب قاعده مقرر شده اسانزه است که سابق نقل کرده ام یعنی با قبل وی از ساکن جزوا
 بود و ال است و گرنه ذال محم خوانند برهان قاطع انجملک بر وزن مردک دانه باشد
 سیاه شبیه دانه ام و دو مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراسخ خیال
 جارب و بنبل بر جل خرسکیش زند از پوست آن پاک شود آنکه در قاطع برهان فقره اخیر
 مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خروست هرگاه خوبی تحقیق بخواند
 حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
 توان کرد قاطع القاطع سخن سخنجا از آگاهی سید هم که معترض باز پیشه بخورد که در
 بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبیه از محشان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه
 کتاب کور که منطبقه کلکته است مطهر و حیانت بهر حال صاحب قاطع برهان عمل خطای را بعمل آورد
 است یعنی در اینجا و خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجملک هر دو کاف نگاشته
 است و این آنرا انجملک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمید

فهمیده و حاشا که این فقره از صاحب بیان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
 انشای بر داری خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصحح که بی نگارش آن معنی لغت
 بحصول انجام نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبهه این فقره از خجرات نامخوذ نیست مثل مقرر که از حقیقت
 کار ناگاه است و به چهل مرتبه بخند گمراه اغلب است بل یقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ
 بر آن نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب بر آن تصور کرده داخل متن
 نموده اند و ظلم صحیح فرموده اند و اهل مطبع قدری بر آن افزوده که توجیه به تحقیق نگاشته بعینه در متن
 کتاب بر آن ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر باین شرح لغت به نگارش فقره عادت اوین مؤلف بر آن
 میبود البته در کتاب خود که شرح هزار ابحاث در آن مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر بعضی
 جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
 پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بجه روش بر ذمه مؤلف باید نهاد آری هر که
 از عقل درست از بخین تهمت ناما صیور است التصه در مؤید الفضل است اشکالک نفع کیم
 سوم نام میوه است لطافتی ندارد و در دارالافاضل است که نام میوه است مره ندارد بر آن قاطع
 انجم روز یکشنبه کباب از آفتاب عالم است قاطع بر آن ستاره روز و آخر روز شنبه ایم انجم روز
 اسم آفتاب کس نشینده باشد اگر بخین نازی یا اهلومی آمیختن دشت انجم روزی نگاشت نه انجم روز
 که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد قاطع القاطع کتاب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
 کاتبی نویسنده یکشنبه بر آن افزود و میرزا صاحب در سده قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطا
 صاحب بر آن نمودند و سحر ترا عرض یا فشرند الصاف از دست بناید و داد و خطای دیگر از ابر
 مؤلف بناید نهاد قولی تبیین اندانده اندایش اندایش که اندایه اند و دشمن لغت از مشتقات
 جدا جدا مشتق فضل آورد پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرود
 و سپس منظر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش انگشته باشد
 که هستی آدم را پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
 رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم الایز هم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل لازم
 تا و یب میداند که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم و غیره با اعتبار

تقديم و تاخير حروف تهجي در جميع لغات کرده است و در هر باب ابتدا تا انتها بی رعایت این تقديم
تاخير لغتی بهم نیاورده و باز اعتراض میکند گوئی داغ ناهمی بر خود می بند طر فایک به فعالش کس
بر یافت که این تقديم و تاخير سیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم
از یاده گوئی نیامیده است چه کند بیچاره را دیو نفس خوش اهریمنی کرده است و از دایره اوست
بدر برده هر چه میگوید اختیار خود نمیکند انصاف مندان اگر مغرورش دارند و است و اگر نرسای
بر دارند نیز سجا است قوله تبیینه انکس به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح پای مجید
بمعنی بزرگتر و خداوند نشان و با همند در یک فصل و در فصل دیگر انکسته بر وزن خالسته هم در بعضی تم
میزد چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری بر خیزد گوید که صحیح انکسته است
بالتکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه مادیب ہی ہی وجود انکس
برای اختراع تهمت بوجود آمده است خیف بر این زیست روشن صاحب برهان در یک فصل انکسه
بر وزن در پرده بمعنی بزرگ صاحبان نگاشته است و در فصل دیگر انکسته نشین منقطه همین وزن
معنی نوشته و در دیگر فصل انکسته نشین معجزه و تالی قرشت بعد نشین بر وزن خالسته را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است التی باشد از جوب مانند نجه دست و دست نیز دارد که بزرگ ان
گفته شده را بدان بیاد دهند و فتح ثالث بزرگتری را گویند که صاحب ثروت بودند انکسته بر وزن
خالسته را باین معنی آورده است من مقرر تهمت بر مولف کرده میگوید که انکسته بر وزن خالسته را
معنی انکسه بر وزن در پرده آورده کسی که جلالت تحقیق باشد در کتاب منطبه کلکته به بنید کلام
مقرر من را بر گزیر استی نگرین خود تصحیف خوانی میکند و تهمت بر مولف بران می بند بیجای باید دید
مسند اند که هر کسی که کتاب بران را بطلان خواهد آورد در و علو را خرد شنام بجه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین دلیری که بر در و علوی خود خلعت اندوده با و از بلند مسیر اید که کاش از بوم دکن دگری بر خیزد
و گوید که انکسه بر وزن بی خصیه است حرام که خصیه را فرو برده بود چگونه باسانی بیرون داد و من
از بوم دکن کس نبود که انکسه بی خصیه را نگارش میخواند آرے از خزانه ابر آباد بومی بدلی سید
است که انکسه بی خصیه را بعد از مخمس سرانیده است قوله تبیینه در برهان قاطع منطبه
در یک کتاب ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال احد است که برای قرشت می میوند و چون

و چون از اساکن گفت گویی اجتماع ساکنین بر او است اگر سهو کا بنی نگارشیت و ای بر جان
جامع لغات تا و سب ناظرین این تنبیه آگاه مینمایم که این بهمت دیگر است بی فاصله بر حساب
در بران منطبقه کلکته صریح وجود است که او در بفتح اول مسکون ثانی و کسر ثالث و رای فی نقطه
ساکن بر او در بر باشد که بعربی هم گویند معترض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارند و باز با ده گویی
خود را بسببک اعتراض مینماید دزی دانش بر جاننش آفرین با و بر بر روان آموزگارش آباد قهر که
تنبیه او در بر وزن سوگند با و جو در معنی دیگر مینویسد که او در خانه عظیم و بزرگ انیز گویند
مطلقاً بجز رود نیل و در جله بغداد و امثال آنها و معنی در یایم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت ارونند و شتم اینجا همین قدر می برسم که بگو در خانه دیگر است و
بحر و دریا دیگر رود نیل و در جله بغداد را بحر و دریا میتوان گفت یا بحر دیگر و دریا یای دیگر را رودخانه
نام توان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ اسوای فرسنگ نگاری در بر سنجید حقیقت جبر
لفظ در شکیوه خاطر نشان خویش توان کرد که او در قلب ارونند است که بفتح تختین و سوچی می آید و
رای قرشت بلام مبدل میگردد و و چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فرو نشوکت و وقار عظمت
نیز دارد تا و سب میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت ارونند و شتم در لفظ تفصیل بحاجی
صدق ضا و ضرر قوم کرده است و در صفحه صحیح نامه هم از ان نشان نداده است خداوند تفصیل
در اینجا چه معنی آورده است الغرض من هم در شرح ارونند جواب تفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند
مینمایم که زود عام است که بر سببها خورد که هندی آن ندی و ناله است و بر نه نام هم اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند برخلاف دریا که بر سبب خورد و نه اطلاق می یابد پس در عبارت بران تفصیل
بعد تعمیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است بران قاطع اوستاد بر وزن نوشن ما آموزانده علمی
علمی بود از امور جزوی و کلی قاطع بران لفظ اوستاد بکمال شهرت مذکور هم احتیاج نداشت
چه جای آنکه هموزن آن باید آورد و لگانه هموزن بران غلبی که گروه گروه مردم از خواص مثل آهنگر و
زرگر و جواهر و بویاباف و فنیه مرایان و رقاصان و اطفال السجده خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بیابانیان و کوپستانیان همه دانند که اوستاد اسم گسست و بسیاری ازینان ندانند که نوشن باد
صیت قاطع القاطع هذا را سخنوران ارشاد فرمایند که اینچنین اعتراضها را که ام کسست که مایه

فخر خود میداند که در کتب خالق باری و کربا میخواند میگوید که استاد و کمال شهرت حاجت ذکر
 نداشت مینداند که منصب فرنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
 نگار و در هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از آن فرو نگذارد این اعتراض یعنی چه اعتراض بر غلط
 است نیز نگار شش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است و او استاد را که روزی
 بهوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهور است چگونه توان داشت و اینکه گفته است
 او استاد را هر کس میداند و نوشتن با در کس نمیداند که چیست اینهم از نادانی است چه هر کس که لیاقت خواندن
 کتاب بر آن خواهد داشت نوشت با در این خواهد داشت و هر کس که لیاقت خواندن کتاب ندکون ندارد او را
 کسی در شمار نمی آید بر مان قاطع او ویژه بازی فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
 و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی باز او نیز هم است قاطع بر مان او نیزه باز او نیزه هرگز نیست
 و نه اسم شراب است و نه صفت شراب و اگر او نیزه گفتن و پاک پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند
 گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه ویژه لفظ فارسی قدیم است معنی پاک پاکیزه و بجای خصوصاً
 علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فاریان را الفی است خبر الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه چنان
 بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آید و خوشی ترجمه ارادی و خوشی را ترجمه غیر ارادی دانستند
 و این الف در حرکت پیرو و بالعقد و بنا شد و پیوسته مفتوح بود و لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند او نیزه پاک را
 گویند پیچیده بگمان الف وصل پیش یا خورد و او نیزه را چون استر و شتر نهان ویژه گمان کرد و بدین قض
 الجمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید او نیزه بازی او نیزه هرگز نیست و نه اسم
 شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر او نیزه برای هوز و معنی شراب باشد برای شکر چیست میباید
 که در متن سبته بلای شراب اندازند چنانکه پیچیده معذور است و از مطالع کتب فرسها دور است از بول
 گلاب میخواند معلوم نیست که برای کدام کار در کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق
 کدام ترکیب است و نگارش الف ما بین تفصیل بطریق آئین کدام فریق است اما انویاب را باید که این
 قاعده را از متعین باید گیرند و او را با استاد خویش به پذیرند من میگویم که باستانی به پذیرند و
 او شان خواهند گفت که لیاقت نشا گردی هم نمیدارد که بطریق را الطریق میگویند و ویژه لفظ
 فارسی قدیم است معنی پاک و پاکیزه و الف او نیزه را نفی است یعنی نیا پاک و سندی می دهد که در کدام

در کدام کتاب است و در کدام اهل زبان واقع شده تا از تخب غلط گوئی و ابراهیم نیست و نیزه مخفف
 آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خوانم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
 میفرماید یا بسیار الفی است که افاده معنی نفی کنند آن کدام الف است که تنها بی ضم ضمیه افاده نفی
 میکند کنند اندک این اعتراض است این جواب آن اعتراض که متعرض خود در شرح لفظ آرا و جای دیگر
 به گفتن صیغه امر و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیه بر مولف بران مرقوم کرده است که امر تنها
 کجا افاده فاعلیت میکند پس الغرض آویزه و ویژه برای هنوز نرسیده است و شراب را هم گویند و غیر
 پاک و پاکیزه هم آمده است در صورتی که متعرض گفتار است پیروده که میفرماید درین بدستی می لایند
 و یا نه نیست که خارج از میان در جام میسر این طریقی دیگر اینکه مینویسد چنان بمعنی حرکت و اجنبان
 بمعنی ساکن آنرا جبرایم مگر چنان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اجنبان را
 بمعنی ساکن که صیغه فاعل است جبرایم که در الف و راول بر الفی بوده برای فاعلیت سبحان الله
 بمعنی حرکت از که آموخته است گوئی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
 بالله الف و تون در آخر چنان یا افاده فاعلیت میکند یا استفاده حال می باشد بمعنی حرکت یعنی
 هر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی متعرض صدور است از حق نباید گذشت متعرض
 از اصل و نزا و میراست هر آینه دعوی زبانزدانی فارسی را نراست لیکن چکنند از تحقیق کنه لغات سبزه
 و این قصه الجبل بر این معنی گوشت که قصه بصاد و هله را در عبارت خود بصدا و منقوطه نقش کرده است
 میندازم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه بهر دو را با اول مفتوح و دوم معنی دارد اول معنی خاصه و
 خاص آمده آنرا آویزه و نیزه نیز گویند و م شراب آلوده باشد جهانگیری و در فرهنگهای گرامر میگوید و مدار
 بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است بر مان قاطع اینها بخشش نامی مشکته و نحای نقطه دار و بر وزن باریش
 هوشنک سبزه پاک را گویند قاطع بر مان هموزن هبل و لغو گاش بجای بیار نقش دنیا بخشش یا
 دیدار بخشش میگفت قطع نظر ازین خط اینها بخشش اسم هوشنک چگونه تواند بود دران روزگار و دران
 مردم نامی مشکته کجا بود قطع نظر ازین هم اینها بخشش چه معنی دارد اگر قسم که دران عهد نیز اینها بخشش
 معقل بود و بخشش را معنی چیست بخشش در ترکی معنی نیک آید و پسند ادا یان که هوشنک نیز از انانیت عز
 میدهند نه ترکی سیاه که با د شاه بود بقول ساسان بیجم که مترجم دساتیر است پیمبر ما مور نامه آور نیز

بوده است در تنبیه میسر خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بایستی تحتانی از آن بگذشت
 با قبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیکنی این لفظ مرکب کشید لا حول لا قوه الا بالله قاطع القاطع
 هر چند این لغت یعنی این تائید بخش لفظی است غریب نبود در کتب موجوده این زبان که پیش فقیر راقم است دستیاب
 نیست و ترکیب لفظی آن هم بحیال نمی رسد که چو نیست لیکن علم لغت عقلی است عقل را در آن هیچ دخل نتواند شد
 تا وقتی که کتب دیگر را نخواهم دید اعتراض متعرض دیگر نخواهم گردید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات
 کاملی است که مثلش در عالم امکان کم بود آمده چنانکه از تالیفش موهبت است که در تحقیق برهان
 لغت جای بر غلط نرفته است و گاهی خلاف نگفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید نیست
 بر خلاف بودن یا چون شاید استغفر الله و متعرض که بر خلاف او میگوید بر گفته و در محبت با نخواهد شد
 حاضری دیگر چه ندیده است که در اینجا نخواهد دید قوه تنبیه در بحث همه با تخطائی ایراب الف مفتوح
 به تخطائی زده آله تناسل را میگوید و در بحث همه بیای موحده ایراب تجزین که ترجمه علی و مرید علیه بر مشهور
 است نیز نام آله تناسل میگرد گویی هر جا همین عضو را می بیند تا دسیب بظهور میباید ند که متعرض ازین
 عضو صدمتی دیده است که بزرگان بر خود لرزیده است در امر اعظمی است و نیز مردوری که ایراب اول
 مفتوح و بایستی تحتانی زده و نیز بجای تحتانی با موحده مفتوحه معنی عضو مخصوص است برهان قاطع
 با ختر یا تائی قرشت پروزن کا شتر مغرب گویند و معنی مشرق هم آمده است قاطع برهان با ختر
 از اصداد مشرق معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است
 از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان شهر است حالا که آن شهر و آن ده
 ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که با ختر سوی فلان
 موضع زبردستی از دمای خفته است و آدم و چارو را از دور دیدم درمی کشد ماکه از روی برهان قاطع
 با ختر بمعنی مشرق نیز مسلم نهشته ام خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور یعنی
 مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود قاطع القاطع از اصداد بودن با ختر
 آنکا میکند و درین باب سخن بیا می کنند گویی لاعلی خویش اظهار میکند اما بجز تم حیر این کار
 میکند اگر از معنی آگاه نبود از دگر سبقت میفرمودند البته جوازه نگارش اعتراض بر دخت
 از مشرق تا مغرب بر سوا می خود در ساخت محقق آنیکه با ختر ملک خاور هم از اصداد است بمعنی مشرق

مشرق و مغرب و فرنگی چنانکه است باختر با جای موقوف و تابی توقانی مفتوح و رای جمله در آخر
 مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده **س** چو روزی که بودش بخاور
 کرخ **و** هم از باختر برزند باز شیخ **و** هم او گوید **س** چو برزد در فتنه از باختر **و** دلج سیه اسفند
 است **و** در فرنگی شنیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار تقدیرین معلوم
 میشود فردوسی **س** چو مهر آورد سوی خاور کرخ **و** هم از باختر برزند باز شیخ **و** و گاهی عکس نیز
 استعمال کنند انوری گوید **س** دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده **و** گشت امرو ز اندروز
 چون آفتاب خاوری **و** و تحقیق آنست که باختر محض باختر و انترماه و آفتاب هر دو را گویند پس
 باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور محض خاور و رست و خارماه و آفتاب باشد پس
 خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
 لیکن خاور را در غیر بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الاصل
 است که باختر بمعنی مغرب و قبل مشرق و قبل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف دارد
 شاعری رست **س** چو خورشید سر برزد از باختر **و** سیاهی سخا و فرد بر سر **و** انتهی چو دروید
 است باختر با جای موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
 ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر را آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام
 سو است این عبارت هیچ معنی ندارد محض بمعنی است زیرا که اگر گویم که ده فلان باختر سوی تمام
 مبتداست و فلان شهر خبر آن هیچ معنی نبطه و غیره خبر مبتدا محمول نمیشود زیرا که ده را گویی شهر
 نمیکوید و اگر گویم ده فلان باختر مبتداست و سوی فلان شهر خبر تا هم هیچ معنی بر کسی لفظ نمی
 زیرا که ده فلان باختر ترکیب است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هوید است و اگر گویم که ده فلان مبتداست
 و باختر سوی فلان شهر خبر آنست البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلب باختر سوی یعنی فلان ده
 باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصیحت نمی آید زیرا که در مصیوت قید ندیدن نسبت شهر
 محض بمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و نمیداند که کدام سو است ده را کی خواهد دانست
 که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم خواهد دانست که ده کدام سو است
 زیرا که بجا که شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق باوست کی خواهد دانست پس

دانستن شهر و اطراف آن بشرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
 در این صورت قید نذیر نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت قیّد معنی عبارت غیر محصل و
 نامعقول است بهر حال تا طریق این صحیفه هرگاه اتفاق اقوال اصحاب فرسنگهای دیگر در شرح
 لغت با ختر بعضی مغرب مشرق با قول مؤلف بر آن خواهند دید و سناد هاتمه در اثبات
 معنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب بان معقول است و اعتراض مخزن
 مردود و نامعقول بعد از آنجا میاید جواب یک گفت که اساتذہ متقدمین با ختر و خاور را یکی شمرده اند
 و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متأخرین بهر دو معنی مستعمل گشته که مؤلف بر آن
 میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بکنیف نیارند بهر آئینه بهر معنی که اوستادان اهل زبان
 استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید و درین چه بحث اگر او بکسی معنی نگاشت و کسی
 اوستاد معنی دیگر بیافت نماید است که خطا کرده است که بکسی معنی آورده است آری کسیکه کلام هاتمه
 ندیده است میدانند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و با نفاذ معنی دیگر میگردانی علم
 خود را اظهار نماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی نژاد و نظیر نثار و قابل
 نیارند و اتباع او را فرود گذارد و بخواسته که تحریر با نجام دهد و دیگری و از آن که خاوران نام شهر است
 بل نام شهر است مگر آن شهر در همان مغرب زمین است و تقاضای تقابل آقاب خاوری که در
 مصر و ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن جنم سهریت و قطع نظر
 از همه بخار من از نیکه بعضی از اساتذہ قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
 و بعضی نیارند و یا همان که آورده بودند و بعضی کلام خود را ترک کردند یا بکسی معنی آورده
 در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط میگرد و اگر کسی دیگر معانی مذکور آورده نیست آری
 اگر اوستادان اهل زبان تبرک معانی مستعمله کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آئینه کس
 این لغت را با معنی نیارند بهر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسی بدون
 اینها غلط میگوید و میخواهد که کسی با ختر از اضا و شمار در هر آئینه قیاس و ازگون دارد و خود را
 از دانه عقل بر می آرد و اینجا رسیده بودند تا منفعلی نداشتند که اگر کسی قول صاحب را
 و بعضی مخزن و غیره نگزینید هر چند میخواسته که این گفتار جا بجا نهد و در گوش جانند هم و خاموشی نزنیم

گزینیم اما حسب قول عرفی **س** مخاطب گنناشد مستمع خامش متوجع نمی که هست او بر حسب اما
 تو در معنی زبان بینی **د** باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
 من گفتار آن عامی بهیوده را کی خواهم پذیرفت صاحب نشیدی یادگیر اهل فرنگ اگر چه چند
 تر دادند مگر سندی را ترا استاد اند اینک که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایران
 آورده است که قول و قیاس این پایه گوید را باشد خود سندی عامی بودن و قول سندیان معتبر را
 اعتبار نمودن یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس هر حال اول هم گفتم
 و باز بنا کنید مگویم که قول صاحب برهان مقول معقول و قول مقرر مردود مردود برهان قاطع با برهان
 به تشدید رای قهرت معنی با برهان است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان گیت تا مرا
 یغما کند که با برهان کد این کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم
 میگویند و از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فرو می آید که از خود گفتن لاف و گرفت و
 خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود معنی با برهان نیست با برهان در معنی مرادف با دخوان و
 با دفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ بخوان قدر نیست که با دخوان و با دفروش
 آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کنند بخوان نهی نداشته باشد و آنرا در سندی بهات گویند
 و با دبران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشند پیشه چنانکه نمایان امیران راستایند و تشدید رای مصله
 درین لفظ نه ضرورت نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید **س** در کوی تو بر و از کنان بیل
 قمری **د** کل با برهان سر و هوادار دارد **د** قاطع القاطع مگوید گیت تا مرا یغما کند من مگویم که مرتبه
 نهائیش تمیذارم لیکن بعضی آرم که با دبر و با دیره و با دبرک با دفر و با دفره بلکه با دبر و با دفره با
 تازی هم این همه را صاحبان فرنگ مثل رشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن
 با وجود معانی دیگر کسیکه خنک و منصب خن بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاس خن
 خاوشد یا خن تانی و شین محمد را آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از دمام اظهار فقر و منصب خن
 کردن است پس با دبران کسی گویند که فقر خود اظهار کرده باشد و اینک نگاشته است که با دبران
 مرادف با دخوان و با دفروش است علط کرده است و با لغت خورده با دبران دیگر است و با دخوان
 و با دفروش دیگر چنانکه خود هم گفته است که با دفروش را در سندی بهات گویند و با دبران ندیم است

پس اگر باد فروزش و باد پیران مراد باشد باید که بهائت و ندیم امیر ستیا کی باشد و همچنین نیست
 پس مراد هم نیست کس نگوید که متعرض خود در میان هر سه لغت فرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
 زیرا که من مرادف هر سه لغت را منع میکنم که متعرض قایل نیست و میگوید که باد پیران مرادف باد فروش
 و باد فروش است و صیح است هر گاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت مرادف از میان برخاست
 پس مرادف گفتن متعرض محض سجا است و حق نیست که باد پرو و باد پیران ستانده است خواهی
 خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای همله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
 عبارت زاید است زیرا که مولف بر آن هم تشدید رای همله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبوده است
 و عبارتش خود ظاهر است که تشدید ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
 تنبیه دوم تا آنرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از بر آن قاطع درین تنبیه نشان میدهم در
 بیان های صاحب بر آن قاطع بنگرند سپس سبب ای گفتار من گزیند در بحث بای موحده بابا که
 فارسی طرفه در از فنی و بلهوسی بکار برد و شش لغت از شش جهت گرد آورد بپای سبب و بسیار
 بسپودان بسپودن بکن از انجمله لفظ چهارم که بسپودان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل
 سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ آدم زاده نگذشته باشد بپای صیغه امر است آنرا
 بایستن با صافه باز زایده هم کس داند که بای زایده از اخبار اصلی صیغه امر نیست بپای صیغه
 مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا را به
 تفنن بر زبان را که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید سامت تا پریش
 مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بپایستن
 همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آری بسپودن بسپودن است
 با صافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصدر مسموع نیست بلکه ممنوع است بکن بکن
 بکن است که صیغه امر است از فلکدن بای موحده از زاید است چنانکه خود موسوم بپای زاید
 است سخن در از می می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جایی گیرد اقلکدن بفتح سیمه و فتح
 کاف عربی مصدر یا پس و آنرا اقلکدن تیر نویسند و مبدأ آن دکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افکن
 شیر اوژندن نویسند و صورت اول مضارع اقلکدن خواهد آمد باز اوژند و اکلند و اوژند چنانچه حرکت اول و ثانی اکلن از چکن

محمد حسین کنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی میسپودان و میسپا ویدن از کجا در لوزه گرد و صغیه
امر و صغیه مضلع لغت مستقل حکونه قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر حیان هستی
پذیرفت مگر زود دیگر است و برود دیگر روزه دیگر است و برود دیگر مان این هر دو صغیه را باضافه
بای موحده مینویسد و بدین افزایش دومی صورت نمی بندد و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده
از امر فن کلام که روادشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیرالی فصل بای عربی بیابای
فارسی مصارعی را با افزایش بای موحده باستانی آورد در بند ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرد ماند و پسندید چرا از دهن فرور سخت بگریزد و بنزد و بپوشد و بپوید و بیاید و بیاشند و پسندد
و سپرد و سپراند و مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب هرت حقیر شعر گویم از آنسو
و آشفتن آسان تر و شهر تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در تحت الف مدوده انجاند
است تا ویب عیاد باشد ازین در از نقی و بیصرفه گویی سرشته سخن را تا کی کشیده است
که از درازی زبان هم فتنه سیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از گریبان اظهار
شاید مدعای سر بر نمی آرد هر آینه غول بیابانی از آتش برده است و عنائش بدست گمراهی سوز
بهر حال اول این میپرسم که اینکه گفته است که اول و کند و اکند و اوژند هر چهار حرکت اول و ثالث
این عبارت یعنی هر چهار حرکت اول و ثالث در اینجا فایده میدهد همه میدانند که درین هر چهار
لغته چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
ابتدا با سکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس بحر حرکت اول در جمیع لغات لازم مل الزم است
این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد آن ساکنین مل اختراع است
ساکن در مصدر هر یک از این بظهور میرسد پس اظهار تحر یک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
لغت مذکور محض بی سود است و فایده آن بی بود و بی نمود است آری اگر مفتوح بود آن
هر دو اشارت میکرد گونه فایده از آن مقصود میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگر چه در اینجا این نیز
پرستش کردنی بود که افکندن افتد رکاف فارسی شهرست که تمام کانی نویسان اکثر آنرا
کاف این لغت دوم را نمیکند از متعرض یکاف عربی چرا نگاشته است اما گفتار مختصر بنمایم
و گره از کا منتظران میکشایم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب برهان اصلی است

چنانکه در بتائیدن بمعنی گراشتن و بتکندن و بتکندیدن و بتکن بمعنی سرباز زدن از طعام نجاست
سیری و بسزیدن بمعنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوریدن نفرین کردن و بشکلیدن
رخنه افکندن و بشکونیدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس ازین قسم صداد بسیار است بلکه بیشتر
است و هر که ازینها بدون با هم آمده است مخفف است که با مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر
است و از کلام اساتذہ بخبری و قطع نظر ازینکه بای موحده در اول لغات مذکوره زاید است
یا غیر زاید همه این لغات مع باد فرسنگهای دیگر شهادت اسناد اساتذہ موجود است انکار از بی
است و آنگاه باین مرتبه که میفرماید بسودن کلام جنات است و بسپاردن زبان کوه قاف گویی
مقرض بنور طفل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب سائده بآهره مندرض
فرسنگ شنیدی است بسپاردن و بسپودن سودن دست و یا عضوی بخبری ابو الفرج گوید
بعون عدلی توصیاء عدل بسپارد و بسپودن آسوی بخبری و بسپودن دام و بسپودن گوید کوه
بسپودن زخم تیرش و گفت و صاعقه است این نه تیر و اخوان و انتهی کلامه و در جهانگیری است
بسپودن و بسپاردن و بسپودن بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بخبری را بیدن و
از برای اس نیز خوانند و بتنازی لمس گویند سکیم سوزنی و در شیه گفته و بخاک دادی آن
چهره که آید کرد و باستین چرا بر چه نرم بسپود و و هر دو شعر ابو الفرج که صاحب شنیده
آورده است صاحب شنیده بخبری نیز نوشته است لگاری آن بی فایده بود ترک دادم و
اینکه گفته است بسپودن بسپودن است بن میگویم اگر بسپودن بی اضافه یا را جای دیده است از ترسیم
سند آن چرا باز گردیده است مگر بسپودن را که بیای موحده بمعنی سودن دست است تصحیفی
بسپودن یا بار فارسی فهمیده شد و کتب فرسنگ بسپودن بیای فارسی افشانی نیست با الفرض
اگر باشد هیچ زبانی نیست کلام درین است که بسپودن و بسپاردن مع اسناد اساتذہ موجود
است و اعتراض مقرض مرد و یکی از خوانندگان گفت که بسپارد و غیر آن که در شعر اساتذہ
آمده است دلیل بر این نیست که با بسپودن و غیره صلی باشد این مضارع است بیاد زاید گفتم
این اعتراض صاحب یرمان نیست نسبت بهمانگیری و غیر است بر یرمان این اعتراض خط است
که او منقول از فرسنگهاست دیگر اینکه بسپودن بدون بار موحده را سند کجاست بی سند

این گفتگو چیست در اینجا نیز یکی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگر چه سابقا خوب
 این شکر مفصل گفته بودم اما باز با سبب از اختصاص التماس نمودم که کسی را که در چار سوی هند
 او شاذان با اعتبار پسندیده و برگزیده باشند اگر یکی از حوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
 از نشان او چه خواهد کاست و از کدیه چه خواهد گرفت او خود در سوای عالم خواهد گردید و از نشان
 سخن سخن نماند و خواهد شدند تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری تشخوار بنابر ایبای موعده کسوف
 بمعنی گذار نوشت یعنی امر از گذار شدن سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گراییدن بمعنی گراشتن
 آورد و گزارد و گزاشتن و گزارد و گزاشتن نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید
 آمد که این عامی امجی مصداقی شمولی با زاید مخفی نویسد چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن
 اصلی است یا زاید و بتاء که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا نهان تا در
 مرادمانه اشت که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
 در بتائیدن بای موعده اصلی است تا در سبب سخن فهم میداند که صفحه کاغذ را هرزه سیاه
 کرده است و ظلم و سیاهی را بر زبان آورده و نه از گذارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه
 میدانند که هر یک از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
 گذارش اعتراض میشود و لغو باشد **هـ** گزارنده را زین بود ناگزیر به اگر می ندانی سر خویش گیر میگو
 که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
 که باز زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود یا زاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
 است یا زاید اگر خود آن بازاید است اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردد و توجیه است
 پس عبارت مذکور یعنی باز زاید اصلی است یا زاید محض جایست و نگارش این نامرست و نگارنده آبر
 پیش ناظرین منسوب بسود است میگوید در بتائیدن بای موعده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن
 باز موعده اصلی است پس در بسودن و غیر آن زاید بتائیدن بے عقله است علی الخصوص که سبب
 است از بر ثبوت آن دلیل باشد در بنصورت شکران و دلیل باشد بر مان قاطع بتکده معنی
 بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر مان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه
 می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معنی دیگر نیز دارد قاطع ا قاطع اکثر اخله قات

که نسبت را هم نمیدانند تا به تکه چه رسد و آنرا که میدارند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه یعنی نیست که آنرا که در آن است باشند و لفظی است که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسر بدید که معانی دیگر نیز دارد کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیریت کده اول یعنی خانه است دوم معنی نخستین هم آمده است و در شرح کده با نو آواز
است که اول بی بی و عاقون خانه را گویند دوم معنی آن بیونانی هیلج است و معنی آن خشمه
زندگانی است و در بیان لفظ کده معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را خبر خانه نیز معنی
دیگر است لیکن مقرر از معنی بخیر است تنبیه بختوبایی موحده مضموم و بای فوقانی مضموم
و بختو را بضافه رای قرشت در آخر و بختوه با آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختو
با نون به تغییر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ بدین چار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا
بختداشت تو صنع رعد را بضافه برادر برق یاد کرد و در فصل خشم بختوه بای موحده و نون
مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تو اند بود آورد و بفتح اول قنالت
و رابع هم بر و داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا باشد این بی ربطی
زبان را از دشنام نگاه داشته باشم طریفان خسته شد چون با اظهار صاحب بران بختو بر وزن
بر تو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوه بر وزن پرتوه می نامد
هر آنکه میدانسته باشد که تا فوقانی علامت تائین است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین بابی
خود آئین وی نیست برادر را بختو نام نهاد و خواهرش را بختوه عبارتلی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و هی هذا بختوه بضم با برق و بفتح با نون نیز آمده فتم نادیب
طریفان خود میدانند که مقرر درین تنبیه سخن را بکار برده است و مضحکها برای خود با اظهار آورد
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تو اند بود و اگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش تماشا نشان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان داشت زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباشند
برادر را هم برادر دیگر میباشند پس در صورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بختوه تا
تائین چون توان داشت مگر زعم مقرر صحتین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت نیست که این لغت را بحد صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق اشتراک دارد
چنانکه در همانگیری است بخنجر و بختور و بختوه یا اول مصنوم شانی زده و تایی فوقانی مصنوم هر چه
غرمده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً و دستار و دودی فرماید **ع** عابر شود از آنکه
در چشم غریب من **ا** ابر بهار گاهی و بختور در طیار **د** کلامه و در فرشتک **ش** شید آورده است که بختو
بضم با و نون رعد باشد که تدر نیز گویند و دودی **س** چون بیانگ آمد از مو بختو میخورد و مانگ
چنگ و روشن **س** ز رشک کلک تو تا که کند ابر **د** که خلقش نام کرد سندی بختو **ا** اننی و باز گفته
است که در فرشتک **س** و بجای نون تا آورده معنی هر خبر غرمده عموماً و رعد خصوصاً و بختوه و
بختور با اضافه و را نیز ذکر کرده گفته است که در تفسیر ابوالفتح و سامانی و فی الاسانی معنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در توحید الفضلاست که بختور بفتح و ضم اول غرمده مثل
ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحبش و درست که بد معنی هم بسکون و او خوانند و آنکه بختور
و در باب سبع الیهامینگار و بختوه بفتح و قیل بضم کیم و سوم و قیل بفتح با و نون در خوش انهی کلامه پس
در مصورت این یک لغت بحد صورت معنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز با و نخواهد بود و بتلخیص
بخش بان بختاند بختانیدن بخشی بختیدن بختیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و باقی
هشت لغت در شت فصل بر زبان رفت و سر سر یک صفحه زبان رفت تا بآن که است که بحث
چگونگی معنی گریم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ درمی آیم تمیز بخان بخواد که بختیدن و بختیده
بختیده و بخش فعل لازمی باشد و بخشی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بختانیدن و
بختاند و بختان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بخشی را لباس معنی مفعولیت پو نشانید همانا چون
در سندی زبان یای تختانی علامت تانیت است و تانیت مفعولیت میخواد بخشی را که آخر آن
معنی بر یای تختانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم بخت و طرّفه معجونی خست
و نرمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی مصدر و مضارع
امر خود آئین نیست کاش آن چینی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از ویرسم که
این لغات آفریده سفید و پوست یا هم آورده از زنگار و این چین چین گردیده چیست و چه
معنی دارد و نگارندگان این عبارت خدا را پس از نگارستن این عبارت گفتار بر آن قاطع که در زبان

این الفاظ است نیز نگرند تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
 باشد و حقیقت لفظ خج این نیست که بخشدن بیای فارسی مفتوح و سین همگی یکسور بر وزن
 بخشیدن به معنی نبردن است از گرمی باد و سموم و قفس آتش نیز و بخندان و بخشیدن با صفت
 تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه تحت تحت و
 ریزه ریزه و باره باره نویسد چین چین چنانچه نویسد گفتم مگر خم در خم و خم خم را خم خم نیز توان
 نوشت گفت حاشا گفتم همچنین است چین چین که بنشین نشین و چین نوشت و این نیز از هر
 توسیع دایره بیان است و در نه پوششی را که از باب آفتاب قفس آتش درم کرده بر آتش نگاشته که چهری
 هندی است چین و شکن درین مقام گنجین برای چین و باروی و موی و جامه و کاغذ موضوع
 است تا ادیب بنیاه بخدا باز طایفه سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب هر اسمی دیده
 است میگوید تمیز خیال نخواهد که بخشدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد من میگویم
 زهی تمیز است که بخشدن و بخسیده را که اول مصدر و ماضی مفعول است بفعل تغییر کرده است ظاهر
 ایچو خوان هم میداند که اسم مصدر و هم مفعول را به فعل تغییر کردن بی تمیزی خود را با اظهار آوردن است آرا
 بخسید و بخس از جمله افعال است و در اینجا چهار لفظ است و اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی فعلی که
 است و اسم و اگر اسم را بفعل موصوفات حق میبخشد خویش بر داخاتن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
 فعل است و پس اسم را لازمی میگویند سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
 کلمه لازمی است چه قیاحت سر نیز خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت ظرف
 اینکه لازمی لایق که بخشاند و بخشد و بخشان فعل متعدی بود در اینجا این میپرسم که بخشاندن را که ام
 کس فعل گفته است آری کسیکه دماغش از سودا برافشفته است بیچاره خود هیچ نمیداند از کس شنیده است
 که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذ الله و لا حول و لا قوة الا بالله بنیکاد
 که سخن را لما من مفعولیت نوشتانند میداند که بخشی خود هم است معنی بر مرده خبا که دیگر فرشتگهای مثل جبارگی و مویید
 و غیر آن آری بخشی صفت واحد صفت هم است مگر صاحب آن آنرا در اینجا ذکر کرده است میگوید و باقی لازمی متعدی
 در هم است میگویم که مؤلف بآن لازمی و متعدی را هرگز در هم نیاخته است چنانکه از دیدن کتابان
 به ثبوتی انجام داد و تحت لفظ لازمی معنی لازمی مرقوم کرده است و تحت لفظ متعدی معنی متعدی نیز مرقوم

برترقیم آورده است هر که اشتوق دیدن آن باشد کتاب برهان را به بلندی و لازمی را از مستعدی فرا بچیند و در
 دفع اعتراض محبت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و مستعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین می
 نیست من میگویم که او خود لازمی و مستعدی و مصدر و مضارع و امر را جدا گانه تفریق و از لگانه است
 چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر متعرض سبب علمی خود نفهمیده است یا عبارت مولف اندیده است
 میگوید که بخش برآمده و فراهم آمده باشد و بخان بر وزن لرزان برآمده و فراهم آمده و پنج دلمه
 بخجیده و اگر کشیده و بخان بر وزن لرزان یعنی بگذرانند و از ار و ریج دارد و بخان ایندین معنی گذرانند
 و برآمده ساختن و بخن بر وزن مخفی برآمده و بی آب و بخنید بر وزن فهمید یعنی گذشت و برآمده شد پس
 در مضبوط لازمی و مستعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندد زیرا که
 لغت لازمی را بمعنی لازمی و مستعدی را بمعنی مستعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هویت است است
 متعرض بچاره که لازمی و مستعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آینه خود قسم و فعل را با هم
 آمیخته است و خاکس تمیزی بر سر دلش خود ریخته است یعنی بخشیدن را بفعل لازمی تفسیر کرده است چنانکه
 بفعل مستعد باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام منفرماید که کاش آن جنی که این لغت
 می آموخت بن آشنانشود گوئی خود را بری را دمی فهمد که جن را با شنائی مطالب ورنه آدم ازین هوس و دشت
 و نا آشنائی جنیان آزار و دست گرفته است که این چنین چنین گردیده است نمیداند که این غلط کاتب
 است که چنین در چنین چنین لگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرددگان این عبارت تحمل
 برهان را هم نگردد میگویم از زمانی که افترا بر داری و دروغگوئی متعرض را در یافته ام چنانکه سابق اشارتها
 بدین معنی رقم زده است برهان را پیش نظر دارم و از دست ننگ دارم و اینکه رقم زده است که بخشیدن بیای فارسی
 مفتوح و سبب جمله کسور بر وزن بخشیدن بمعنی بر مردن است و هموزان بخشیدن بنون و حای حطی و شقیق
 و یا تحتانی و نون در آخر لگاشته است بر سیدنی دارم که بخشیدن بد مضبوط که بیان شد لغت که این
 زبانت وجه معنی دارد هر آینه لگاش این لغت نتیجه آشنائی همان دیو بر غریب است که با شنائیش مطالب
 دیگر اینکه هرگاه بخشیدن را بفتح بار فارسی و کسور سین جمله ذکر کرد هموزان آن برای چه آورد دیده باید این
 اعتراض را جواب بگوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجالت میشود القصد بخشیدن و بخان بر
 و بخان بر وزن بیای فارسی را که بمعنی لازمی و مستعدی آورده است قدم بر راه درست سیر کرده است مگر گمان من آنست

این معنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد و نه متوفی کجا درست گوئی کجا غرض بخشدن و غیر آن بایستی
 فارسی هر دو متصل است چنانکه در کتب فرنگی مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
 انحصار بر با قافیه محض لغو است و آینده نقلی خوب بمیان آورده است و ضم خم و چین بین را ذکر کرده گوئی
 نقل چین مقابل نقاش چین بود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آژنگ میزد چین
 میگویند این هم منجمله اخافات است زیرا که آژنگ را خود چین تفسیر توضیح میکنند پس در صورت چین و
 آژنگ یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی برهان قاطع بخش و وزن کفش حصه بهره باشد
 و مایه را نیز گویند که عربی حوت باشد و معنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواهد بود قلع خواهد بود برج فلک
 قاطع برهان غالب گوید مگر بخش و وزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورد است مهند
 نوشت مثنوی بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجملة معنی حصه بهره مسلم و معنی مایه است
 میخورد و معنی برج زهاریت این نامیا جای دیده است که فلک را بد و از ده بخش کرده اند و هر بخش را
 برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چین دیده است که بخش یعنی بهره رخت و برج فهمیده است
 بجز تم که درین نصیحت خوانی زخ را چو فراموش کرد قاطع القاطع غالب گوید مگر بخش و وزن
 بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورد است من میگویم چونکه مولف برهان از حکما و شرافین بود
 تقاضای اشراق میداشت که حاسدی بمقابل خواهد آمد و سرسجد خواهد بردشت و البته رخت را
 فرو گذاشت و کفش را بردشت که مدعی خود سر است همین را در خورد است لهذا نوشت و سیات نوشت
 مصنون رخ کا بد کرده را ستر است و مقتضی همین است میگوید مهند نوشت مهند اوریجا
 سیم معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که معنی مایه سنج خواهد بود و معنی برج زهاریت من
 میگویم که این انکار خواهد بود از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارش جواب
 ندانسته است در سرور و سر نه سلیک و غیر آن بخش را معنی مایه و برج برد آورده اند باید که کتب کوزه
 به میند و از گفته خویش خجالت گزیند تعلیه بر پروشان و وزن پرده پوشان معنی است میفرماید
 هموزن را بمنزله نظر باید سجد بر پروشان در وزن بمقدار یک است هنوز کم است یکی از متقدمان
 کتاب گفت که تصور کالی نویسی است که باز قافیه را با ربی نقطه متصل نوشت اگر در صورت بر پروشان
 نوشتی در وزن برابر است گفته گرفته که چین است بر پروشان زبان کدام سرزمین است گفت در

در قصه و ملک کن جلیان بدین زبان سخن میکنند گفتیم باید در برسان بمعنی است آمده اما بی معنی است
 یازدهمین برسان فلان بنی و آن خود پیدا است که بر معنی اعلی و سان بمعنی طرز و سلو است تا و سب
 بر پوشان را از پرده پوشان در وزن بقدر یک است هنوز کم میگوید و نمیگوید که میزان این هر دو کدام
 است غرض مقررین خود کام است یعنی فهمد که در اینجا مراد از وزن وزن عروضی است نه وزن کلامی
 بر پوشان و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه مراد برسان علم عروضی برسان و بیان است
 که مقررین بپاره خودم از آنست عجب آنکه خود نامی است و دیگر از آن نامی که منسوب است و منسوب
 نمی اندازد آری هر که چشم ندارد و هر کس را نامی شمار و طر لغان را مرده باد که مقررین باز نقلی میان
 آورده است و از آن عنوان سوال و جواب ذکر کرده است تا به سینه و گویند را یکی از نقلان بنم
 خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از متقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل محض است هر چند
 ویرا میزید سخن درین است میفرماید که بر پوشان زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست
 بپاره خود صحتین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمید که این زبان
 ایران زمین است که شیرین از انگلیس است و قتی گفته **س** شفیع بخش برین زمین است
 چه مصطفی برادر بر پوشان را **د** فخری **س** اگر دعوی کنش نبوت **د** شود خوشید و ما بش بر پوشان
 رشیدی تبیینه برخ بوزن جرح نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مراد است هرگز
 دوی دیگر مراد یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار و گرنه باین شش معنی موافق و نه باشد که متحد و مراد
 اما آن چهار مراد یکدیگر بپاره حصه بهره تخت و آن دو مراد است که تالاب و استخر و آن چهار دیگر
 برق ماهی سرشکالتش ششیم یارب این برانت یا ندیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
 تواند آورد و کسان بفرود که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است
 کلام در برشت که بمعنی پاره تخت است و برخی بمعنی طتی و پاره و باقی همه خرافات تا دیب و ای برجل
 این ناخوانده کائنات چیزی میخواند تا این یاده گویند باز میماند انقدر دماغ از کجا آرم که حرفش را
 جواب بنگارم و دای این بانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره بران در جمیع کتب
 فرهنگ قلم بند است و فرهنگ چنانکه گریست برخ با اول مفتوح نباتی زده چند معنی است اول پاره از
 صبح باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب برخ نیز خوانند

[illegible]

گوید اتم قسم رابع خواهد بود و میفرماید برزه و بزرگر صحیح است و بزرگ را حکم قیاس گمان بوازداردن
 میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان ناصحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف
 بر آن نگاشته است روست و گفته اش همه بجا و نهایت زیبا و مترادف و فرسنگ شیدی مرقوم
 است بزرگر و برزه گر و بزرگ کار و برزه کار و بزرگ فرار و بزرگ فرنگ باشد و در فرنگ جایگزین است بزرگر
 و برزه گر و بزرگ یعنی فرار است و بزرگ را فی نظم نموده **ع** عقل بود بزرگر و تخم روح و آب
 و شش خضر و سیاح و نوح و اتمی پس صحبت هر شش صورت مرقوم بر آن از رشیدی و جهانگیری
 ثابت است بزرگر و بزرگ کار و برزه گر و بزرگ کار و بزرگ در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
 و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و بشهادت آن حجت هم
 نیست زیرا که مقترض خود قایل صحبت است و بردگران نیز صحبت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه
 بمعنی آفریننده و سازنده فرار میگویند و معنی فرار این نیز غلط است برزه گر و برزه کار
 هر دو معنی فرار در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است برآینه مقترض ضمیمه است
 که برزه بمعنی فرار آمده است برزه گر چگونه یا بمعنی درست خواهد شد و میباید که برزه چنانکه معنی فرار
 آمده است همچنین معنی زرع است هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود و که برزه
 بمعنی زرع است و اگر بمعنی کننده و نیز در فرسنگ شیدی است و در کتب دیگر هم برزه کار و گا و گا و که صحبت
 نموده بآن قلمبه اند و بزرگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی بزرگری و کشاورزی تعبیر کرده است
 و این ترجمه زرع است پس برزه بی شک بے شبهه بمعنی زرع خواهد بود و آری بی آنکه معنی فرار
 منع کند برزه در جای دیگر بمعنی فرار هم باشد انکار از معنی زرع است چنانکه دارد و معنی برزه گر بمعنی فرار
 خواهد بود و نه بمعنی سازنده فرار چنانکه مقترض گمان برده است و راه بر غلط شیرده و اینکه میگوید
 برزه تقدیم زرع بر معنی ندارد و این هم غلط است زیرا که در مدارا لا فاضل است که پدر
 ذال منقوطه در نصب است تخم در زمین افکندن و بزرگ تخم تره و مصدق تخم در و یک انداختن و در
 سواد الفضل است بزرگ همان بزرگ لیکن فارسیان بجای ذال حجه از حجه استعمال کرده اند پس
 مقترض سحاره در خط گرفتار است و از جهل که بخواهد ناچار میداند که تحقیق همانست که من میدانم و
 میدانم که من تحقیق کردن نمیتوانم بتقیه نزد آمدن و برودن باضافه با عربی مگر فارسی

و کن است و رتبه زرد و دن مصدر صیغه است و زردایدن مصدر مضارع با قیاسی سماعی تا و سب
 جواب این تنبیه در بیان بسیار ویدن و سپردن و غیر آن مفصلاً مرقوم گشت در اینجا نیز به تکلیف این المکرر یاد
 قول مدار و نمود و جهانگیری مرقوم میگردد و پس در مدار الا فاضل است بردایدن و زرد و دن هر دو کسبه
 باز تازی زنگ از وی آینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیریست برد و دن با اول کسبه معنی
 پاک کردن بود و در مویذ القضا است بردایدن و زرد و دن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال
 آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی برد و دن زنگ از آینه دل تیرگی منزل مقصود
 کشاید و سیاهی جهالت را بروشنی شعله انوار تعلیم از سینه فزون حد و کینه اش زداید بر مان قاطع
 بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر مان این همچون چنان
 میدانند که بزله بدین معنی لغت تازست و املا آن بذال شخذه است نه برای هوز اما چون من محقق
 لغات عربی نیستم درین باب کسوت میوزرم تا دانایان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
 همچون مینوسید در است مینوسید فی الواقع مع میداند اما باز میگوارد که چنان میدانند که بزله بدین معنی لغت
 تازست و املا آن بذال شخذه است و میداند که نسبت همچون هر که میدانند را خواهد دید این را نیز
 از جمله همچوانی او خواهد فهمید و هم خواهد دشت که اگر بزله لغت تازی میبود البته در کتب لغات تازی
 مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تحسین از کتب مذکور سر بر می آورد و
 نشانی از آن پدید میگشت لیکن چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری بزله فارسی است
 املا آن برا هوز اما متاخر آن بذال شخذه نگاشته اند در بعضی لغات در فصل فارسی آورده است بزله
 بفتح و کسر با د را بر ا همی است لطیفه و جواب آن خواه حافظ فرماید **س** شاید و ساقی بدست
 افشان و مطرب که گوی + غمره ساقی از چشم می برستان برده خواب + و هر چه بسیار کار داشته
 شود و جامه گا ذکر که ناپاک باشد بر مان قاطع بسمل کبر اول و میم و سکون ثانی و لام بر خیز که آنرا
 فزح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمیر کشته شده را نیز گویند و به تقسیمه شل است که در وقت فزح
 کردن بسمل شمیگیند و مردم صاحب علم و برد بار را هم گفته اند قاطع بر مان از و دارم که جامع
 بر مان قاطع را شبی در خواب بگرم تا بر سرم که هر خیز که آنرا فزح کرده باشند چه معنی دارد فزح برای چاندن
 است نه بپوشیدن دیگر آن برسم که فزح عبارت از گلو بریدن است اینکه توضیح فزح سر بریدن کرده چه معنی دارد

دارد باز گویم که بشمیه کشته را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسمل الله گویند
 خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن بسمل الله که میگوید و در وقت ذبح خرا بل اسلام بگوید چون تو خود
 میگوی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسمل الله گویند لاجرم باید که هر که بشمیه کشته شود بسمل نباشد و بجهت
 اقوام دیگر خبر بسمل نباشد و آنکه ختیج با سلمه دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش
 گویم که ای یحیی لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که هر این معنی خاص وضع کرده باشند لفظی است
 پاستانی و لفظیت قدیم چنانکه خود گویند است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسمل الله است
 لاجرم باریان از عهد کیموت تا عصر نزدیک چون رسم ذبح و گفتن بسمل الله نبود جایز است و بگوید
 چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گان و لفظ آفرینندگان
 هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذاشته باشند چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی فرمودند
 تا آن زمانه که تو در آن بوده بسمل معنی مردم صاحب سلم و بر دبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک ای
 دکنی گردان زدن طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیر گان هند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی ندارند
 قاطع القاطع معتض از و میدارد که صاحب بران را بشی در خواب بیند و بر سستی خیزد نماید
 این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزو مند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
 محبت و ذمات خواهد گردید و برگشته خویش یک سلم خط خواهد کشید تا بر سیدین چه رسد میگوید هر چه
 که آنرا ذبح کرده باشد چه معنی دارد مینداند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از خیر در اینجا
 ذی روح بل حیوانی که آنرا ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
 باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صریح ظهور می پیوندد که مراد از خیر حیوان است
 و پس و نیز جز ترجمه شنی است و شنی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه شریفه
 ان الله علی کل شیء قدیر ظاهر است پس مؤلف بران لفظ خیر را باعتبار شمول آن معنی عام را که
 مصداق شنی باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو بذکر این
 عبارت که آنرا ذبح کرده باشند این معنی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که جز این معنی
 موصوف خواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در مصیبت پرسش محض بیجا است و اعتراض
 سراسر نار و اقطع نظر ازین هر چه بمنزله جنس است و که آنرا ذبح کرده باشند بمنزله فصل بسمل الله هر چه

آنرا ذبح کرده باشند بی شک آن حیوان مذبح خواهد بود زیرا که خبری بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
 پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه خبری که آنرا ذبح کرده باشند مراد از خشنود
 است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است و نسبت بهیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی باز نگارد
 که گلو بریدن را بر بریدن توضیح کرده است و نمی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
 فلان را سر بریده شد حال آنکه گلوئی او بریده میشود چنانکه مشهور است یا سر میفراید که شمشیر کشیده شده
 پس گفته در معنی باید که حصر کشته شمشیر کرده است چنانکه از عبارت سابق و ظاهر است یعنی هر خبری
 که آنرا ذبح کرده باشند پس گویند و ذبح انحصار شمشیر ندارد و از همه طرفه تر اینکه از قرار داد وجه شمشیر
 پس انکار مینماید و کتب دیگر را مطلقا معنی مایه قیاس بی اساس در داخل میدهند و بر تحریر محققان
 دل نمی نهند و مینداند که این وجه شمشیر همه گزندگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کس
 که از این معنی روی گردانی نماید و انکار گراید و بهار عجم آورده است که پسندیدگان و پسندیده ذبح کردن
 ذبح و در وجه پسندیدن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از اسم الله است بخوانند انتهی کلام
 پس در بیصورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را که ام کس شمارنی آورداری نقد است و
 عقل چنین میخواهد که این وجه شمشیر است خبر باشد انکار حدیث و منکر این معنی را چه گویم که کتب
 اینکه گفته است که مردم صاحب علم و بردار را کجا پسند گفته اند من میگویم که در کتب فرنگستان است
 هر چه و غیر آن گفته اند باید که بهی و از انکار و دخل نشینی و اینکه مولف برهان را گردن زدن موصوف
 ساخته است پیش دانایان بر سوای خود پرداخته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیر کان هند گفتار ترا
 مسلم سید اندازی او محقق یگانه است زیر کان هند میگوید که دانایان ایران قوی و راست اند گیرند میر
 تبخیه بیج بیجده بیجین بیجیده بیج گفت از یکاده آوردن خوی اوست اما ازین
 منقطع گاهی دادن نیکوست که این بحث بر سر بحیم فارسی است نه بحیم عربی تا دیب فی الحقیقت این
 آگاهی هم بر سر گرای است زیرا که صاحب توحید الفضل بیج را بر وزن غریج که اما که فراج است بیای عربی
 نوشته و باز گفته است که مشهور بحیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بحیم عربی هم مجاز دارد
 تبخیه بشکوفه با افزایش بای موعده سطر از دو میگوید که معنی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله
 کار از فعال گذشت در اسمائیز با موعده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن و حرف و الکی غریب

خوش بودن است فردوسی جای که شتراده اسفند یار با رستم گدوم سخن است از زبان خسرو زاده میگوید
فرستم ترا سوی زابلستان و بهنگام شگوفه گلستان و همان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت
شعر شگوفه را با قریش الف وصل شگوفه نوشت چون استم و شکم که ستم و شکم است ماست که
فردوسی شگوفه را شگوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماندند و سب
حق نیست که گروهی کرده محققان کجروی کرده اند تنها یک نفس سندی اگر بادی فخر خوشی راه
رست کشیده است و در فرسنگ چنانکه گریست و نیز در رشید بشگوفه با اول یکسوی ثانی زده و گاهی
مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید **ه** بهنگام شگوفه
گلستان و بدون بردن شکر زابلستان و دوم استقراض نمودن قتی کردن بود آنرا شگوفه و
شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماندند و رحم که بر غلط کاتبان قافله در قافله قرار میداد و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر زده منو کف می نهند مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلط را صحیح می انگارد و محل اعراض نشمار
تبشیه بشنره بضم اول و فتح رای فارسی معنی خجالی مینویسد و باز میفرماید که بفتح اول و رای بوز
بر وزن مضمضه هم آمده است **ع** او خوشین گم است که ارسیری کند قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب خجالی نالید را گویند که بلیده محفف است و همین شهرت دارد و بشنره لغتی است غریب و معند
اعراب مجهول بر آینه و حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا و سب سیاره لغت غریبیده است و
از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است نایار و قدر تلقین بیکایم و بر اقوال متعدده کتب معتبره
اگاه مینمایم تا معنی لغت مع تعین اعراب استعمال آن بصورت مختلفه در کلام ساهنده خاطر نشان مدعی
گردد و بجا به شترادانی خوشیش در فرورد و مگر در بجا به شترانی دارم اول آنرا میگویم میگوید بلیده محفف
است و همین شهرت دارد و میگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان بهمن اردو گویند
هندلیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سنجرا می آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغت فارسی این را چگونه اعتبار میدارد و چرا اینکار از الفرض در فرسنگ چنانکه گریست
بشنره با اول مضموم ثانی زده و تون یکسوی را منفوطه مفتوح خجالی را گویند که از نان
تنک و خراور و عن سازند سبحان اطعمه گفته **ه** من بآلم بیای بشنره روی و گویم از دست

زخم بران داد و در فرنگ شیدی است بشنیده بضم با و کسرون و زای منقوطه خنگالی که از نان
 تنگ و خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کنجد سباج گوید همان شرحهاگیری نقل کرده و گفته
 که بشنیده با ضا یه بعد از نون نیز آمده احمد طحی ۵ سرشتند با هر شنیده کوی و وجودم در اندم که
 بد طین لازم است و در مود است که بشنیده بضم بکیم و کسر و سیوم حلواست که خرما و نان باریک کرده مثل
 خنگالی کجا میماند و قول دارا لافاضل با قول رشیدی و غیر آن مانا است نگارش آن عمدتاً ترک کرده ام
 اما اینقدر است که بجای نون مای قوفانی هم نگاشته است پس غایت لغت غلط است و اعجاب
 هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهور است **بشنیده** بوشناسب و پوشش باس معنی خواب آورد
 و رای صدواب و کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب
 در صورت پذیرفته است مانند بارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان و مار سخن درشت که در
 فصل کاف عربی مع الو او گوشناسب بیای موعده آورد و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزود و
 در فصل کاف فارسی مع الو او مکر نگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای کاف دشت تا اینجا که میگذار
 از کجای آورد سخن نیست که بوشناسب و پوشش باس قلب هم دیگر و در معنی ترجمه رو یا است گوشناسب
 گوشناسب هذیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام و سوء شیطان تا دیب من اول از حجه
 این می پرسم که دو صورت را با اینکه یکی را مبدل و دیگر را مبدل من گفتن و باز نیک گفتن اینچه
 ضبط است و کدام ضبط است و دو صورت جدا گانه را با و صیفیکه نام آن هر دو هم جدا گانه باشد کدام کس
 یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در چهل هفته است دوم این می پرسم که گوشناسب مکرر بکیه صورت نگاشت
 و بعد از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجه هذیان است که تجریر آورد و غرض میفرماید که گوشناسب کاف فارسی و
 عربی و بای فارسی و عربی از کجا آورد و کابوس و احتلام و معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کاف لغت را
 غریبه بود و خواجده ازیر سیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت باز ماند و خود را ساد
 موصوف گرداند و فرنگی هاگیری در بحث و ادب کاف فارسی میگذار گوشناسب اول مضموم و دو افعول
 خوابیدن را گویند و آنرا بازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید **۵** شنیدم که خبر و گوشناسب دید
 چنان کاتش شد بد و رش بدید و در رشیدی هم همین معنی است **۵** سرشتند با هر شنیده کوی و نیز در
 رشیدی آورده است که گوشناسب احتلام و معنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بخد فایز آورده اند

اسناد استند هم موجود باید که کتب استند بر اندر بنشینند بر مان قاطع پا جایه بفتح تحتانی بلیک
 و بنجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشند قاطع بر مان میچکس بنید که از مان این مرد چه فرو
 میریزد یا جایه بجم فارسی مع نری تصور باطل نری خیال محال و آنگاه بمعنی بول و غایط حاشا حاشا
 مان دانشوران و لغت گردانوران پا جایه بجم ناری اسم مشرح است و اینکه در عرف مشرح و یا خانه گویند
 همان تصحیف پا جایه است که شهرت یافت قاطع القاطع دانشوران یکسبیدانند که آنچه از دهنش
 رنجیده است بمقراض آنرا فرو خورده است و بگلوی خویش فرو برده میگوید که یا جایه بجم فارسی است و نمیداند
 که صاحب بر مان پا جایه را بجم فارسی تصریح کرده است اگر گوید کاینی فومیس سه نقطه یا باین جم از جهت آن
 گویم اگر یک هم می انداخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگفت آری از خود عادت و عادت
 بگلما نشتر جاری است امتیاز این و آن کردن برشت آدمی است و گاه در دو زانو میگوید کس که این گاه
 نری است و و بالفرض اگر بجم فارسی هم گفت گفته باشند همه میدانند که هر دو جم را با هم بدل میکنند
 و نیز قافیه هر دو با هم روست اگر بجم فارسی هم باشند چه قباح است و قطع نظر ازین کدام کس بجم
 فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباشد و مستشهاد میشود و اینکه گفته است که بمعنی مشرح
 است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سوره
 سلیمان است یا جایه بول و غایط است و مشرح را که محل انست نیز گفته اند و اینکه گفته است که
 یا خانه همان تصحیف پا جایه است حاشا که چنین باشد چونکه در تجارت رفته بر پائی نشینند فارسی خوانان
 هند نامی برای آن تراشیده یا خانه گفتند و نیز اکثر بلکه کلیه یا خانه در اضلاع پالین خانه نامی باشد
 لهذا یا خانه نامیده اند یعنی این مکان یا ای خانه است و همین است که بعضی هندیان فارخوان نامی قاف
 با صفت هم میگویند بر مان قاطع یا زاج بازای هوز و جم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده
 مانچه را گویند و بعضی قایله و مضعه خوانند قاطع بر مان بی بی بازاج دایه شیر دهنده را گویند
 بازاج زنی را گویند که خدمت زنان یار دارد و بچا از شکم برون آرد و در علی آنرا قایله گویند و در
 هندی دایه جنای گویند و زن شیر دهنده را در عربی مضعه و در فارسی دایه و در هند دایه
 دایه بی بدال مختلط التلفظ دایه هوز و در دوزمه اردو آنرا گویند بر وزن بشا
 که مرادف معار است قاطع القاطع در دار و جهانگیر آورده است بازاج دو معنی دارد اول

اول دایه ناف را گویند حکیم سنائی **ه** گفته من حلال زاده طبع نه بود و خشتوک را پازاج **ه** دوم
 یعنی دایه شیر دهنده منصف شیرازی گفته **ه** باز مادر را نام طفل بخت مراد بزرگ میکند اندر کنایه
 پازاج **ه** و اینکه گفته است که آقا بر وزن بنا است که مراد ف معیار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
 باشد زیرا که بنا مراد ف معیار عدا الف و همزه و آخر هموزن صراف و عیار است نه هموزن آنا که لقب صرف
 آخر است آری آقا بر وزن گنا که ترجمه شکر است خواهد بود نه بر وزن بنا که مراد ف معیار است این
 مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنایه را تأثیر درش مییابند هم سر نیزند و این همان مثل است که آنا را
 داند نه بیدانه را بر **ه** ان قاطع با سببان طارم نهم کنایه از کوچه صل است قاطع بر **ه** ان جای
 زحل فلک هفتم است نه بر فلک هشتم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و ستار نشان نیست
 زحل طارم خود را چگونه گذشت و از طارم هشتم که کسی آنرا گویند حسان گذشت که با سبانی طارم نهم
 سرفراز گشت و کنی در دیباجه میگوید که **ه** من ناقلمنه و اضع و ما هم شبنوم که جز این بزرگ قول و بر از ریاچا
 وزن شیر دهنده را پازاج و زحل با سببان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم مختصار
 است نه انحصار قاطع **ه** القاطع منقوض اکثر قیاس را ساری خود را در وضع لغات و حل میدهد و در
 بجای نمیدارد و پالغز با میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس آنرا چگونه گذشت و با سبانی
 فلک نهم چون سرفراز گشت یعنی فهمد که با سبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام **ه** سید
 با سبانی نماید اکثر با سببان بر در خانه نشسته با سبانی مینمایند و اندرون خانه و با سبانی بام آنها
 نمیزوند مگر بچاره اندرون خانه خود نشسته با سبانی میکنند گاهی بیرون نیامده است یا با سبانی شهر را
 میدید که در کوههای گردند و با سبانی خانه بل بالا خانه میکنند و مزو با سبانی خویش از صاحب خانه
 بلکه از ساکنین بالا خانه میگیرند پس اگر با سبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
 بیرون در نشینندگان و کوه گردان را مزو با سبانی که میداد و با سببان لقب آنها که می نهادند مختصرا
 در گفتن با سببان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل مایه دارد عجیب است و از آنکه از عقل بر کنار است
 بخت نیست زیرا که فلک هفتم نیز که صحیحی که کسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
 دروازه و کوهچه آن گوئی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوهچه او نشسته با سبانی آن خانه مینماید و
 حفاظتش میفرماید پس با سببان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که با جاییه و پازاج و زحل را

بدین معنی بخیر و لغت بر آن که گفته است جویش انیکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان آنست
 اینست که در مدار الفا فصل نیکار و با سبان طاریم پنجم اصل را گویند در کتاب کوره دیده خاطرات پنج و در
 گفته خود را در کن تنبیه یادیریدال ساده و یادیریدال منقوطه و پانزیر برای هنوز یک لغت را در سه
 فصل یک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل انیکه یادیریدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
 شسته بپند و آزاد در سندی اژوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تا و سب در فرنگ
 جهانگیریت یادیریدال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شسته بر تدا یافتند
 اوستا در و کی گوید در صفت عمارتی **س** نه یادیر باید ترانه ستون نه دیوار خشت نه آهن درام
 و در رشیدی هم بدال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری در رشیدی هم
 اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند بر آینه انکار از ذال ذلت است کمال و برای هنوز
 هم آمده است بلکه در مویید بیای ابجد نیز رقم زده است و بار گفته که بیای فارسی هم آمده است و در بین
 تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار نیکارم اول انیکه میفرماید یک لغت را در سه فصل
 یک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر گفته یک است تا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام است
 بر کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر گفته متعدد است باز چه گفت که یک لغت را در سه فصل آورد
 دوم انیکه اژوار که سندی است بهر دو را رفیق در اذنانی فرشت نگاشته است میند نام ازین
 معنی خواسته است بر آن قاطع یا لویه بروزن چارخایه پرستو باشد قاطع بر آن گر چارخایه
 هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک
 فرنگ یا لوان و بالوانه بنون هم طایر سیاه زنگین است که غیر پرستو است قاطع القاطع
 مدعی خایه را چرا اگر گشت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارخایه بود یا لوانه بنون نیز معنی بالو
 آمده است چنانکه در فرنگ رشیدی است که بالوانه مرغی سیاه که دایم در هوا پر و چون نشیند
 نتواند برخاست و در تحفه بالوایه و لویه بیای حطی بجای بنون یعنی پرستو آورده و صاحب
 فرنگ رشید موافق اوست و در مدار الفا فصل است که بالوایه بیای فارسی و تازی برنده است
 که آنرا فرستگ که نر گویند نیز گویند و خطافات نامند و فرستگ ها فرست برنده سیاه
 سفید که در سقف خانه ها میماند و آواز بسیار میکند فقط در اینجا اکثر قول بر این آورده ام که چنان

که بیچاره از دریافت معنی بالوایه محروم مانده بود و بالوانه داشته بود در یاد که بالوایه هم معنی سبوق
 آمده است اطمینان خاطر بهرساند تمثیلیه در یک فصل یاد یاب بدالی اسجد و بای اسجد آورد
 و در فصل دیگر بجای بای موصده و او آورد چون تبدیل بای موصده با او در لغات پارسی است
 جز اینکه یک لغت را در جافوش خطای نیست پس در فصل سوم یاد را که بدالی بود بیاو گفت فرمود
 که در هندی بای را گویند که عربان چل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و غول که این بیابان
 که بای را در هندی پانو گویند که باگاتو قافیه تواند شد نه پانو که قافیه گاه باشد آری پانو بدین
 ترجمه ربع است حال اصل لغت است یاد یاب و یاد یاهو هر دو لغت بدالی اسجد اول سیای موصده
 در آخر و دوم و او در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شورا گویند و بس تا و میب منگو بدین
 اینکه یک لغت را در جافوش خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرستگ را
 بدست آید باید که از تحریر آن اغماض نماید درین باب خطی گرفتن خطاست و باز میگوید که یاد بدالی
 اسجد را بیاو گفت و نمیداند که بیاو نیز آمده است خیر این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد
 این دو سودا بدین بخش چرا چید و کدام غول بیابان حضرتش کردید که مثل چند ویرانه صدای
 منجوس بر کشید و گفت که پانو قافیه گاه است در هندی بای را میگویند نمیداند که سندیان
 این لغت را در زبان سابق همین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلی که کتاب خالق را
 خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بحیات معراج است
 در آن کتاب فرموده اند سیت منا و هم آرزو جاو که بی بدید و دست ما تهم قدم باو که بی
 باید دید که باو را با جاو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و سه که قدری خوانده است این را
 میداند از هم بر جهالت متعرض که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحبین فهمیده
 است ع نهی تصور باطل زهی خیال محال نه هر آینه چون بدر یافت حقایق لغات فارسی
 بدوخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هند
 نیز دریافت **س** زاغی روشن که در شکی می آموخت نه آن دست نداد و راه او رفت
 ز دست نه القصد در جهانگیریت یاد بیاو معنی شستن و پاک کردن بود و زبان هندی بای را
 گویند انتی پس بای در هند سابق یاد بود حال امروز ایام پانوشند و اکثر لغات هندی سابق

درین زمان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظی را که سین کسور یا ی مجهول دارد و هندی
از است سابق سون یوا و ونون میگفتند و هر دو لفظ ادهر و ادهر که هندی این سو و آن سو است
در زمان سابق آید هر و او دهر زیادتی یای معروف و وا و معروف بود الحال بی یوا و او گویند
انکار از معنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که با دیاب بدل ایجاد و یا و او در آخر معنی شست
شود آمده است و بن اینهم غلط است چنانکه با و یوا و هم بد معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل جهانگیر
و غیره ثابت است باز در اینجا یکی لغوه زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
گفتم که اگر قبول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قبالان ملول خواهد کرد و خود را در نظر مقبران
نامقبول خواهد کرد تمثیه نگذردگان را فریاد خواهد بود که در فضل بای یازی بابای پیکو بشید
آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدر در خیال آفرید و از مضارعی
بخشید و بر آن مضارع بای زایده بهم و خت اکنون در فضل بای فار بابای فارسی پیرشید
آورد و سید است که بای نخستین نه اصلی است نه زاید بر آئینه بحیرتم که این لعنت را از که نقل کرده است
مگر از انانائیس بود که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشد تا دیب اگر چه جواب این
تمثیه در نور و بیا ویدن و غیر آن مرقوم است مگر چونکه در اینجا از عبارت مدعی به ثبوت نمی شوند
که پیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا نگارش می رود که پیرشیدن لغته صحیح است
چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیرشیدن پریشان کردن و پیرشید و پیرشید
پریشان کننده و امر به پریشان کردن و برین قیاس پیرشیده و پیرشیده و مانند آن است
گوید ع سبیل تراب را گرد من بر پرش و و شاکر بخاری ع مجلس پیرشیده همه
میوه خراشیده همه و پس پیرشیدن مثل میبودن است چنانکه گذشت و پیرشید نیز دو بای
فارسی سبیل من پیرشید بای یازی در اول است و اینکه از انانائیس دورا ذکر کرده است نیز
خویش را اظهار آورده است تمثیه پنج بخود بخود و پنجیدن پنجیده بخشین بخش
بخان بلبین منخوس بخشین شیطان بخشان لبین شیر بخود لبین شک خنوده
لبین شبه بخشیدن لبین شرک بخشیدن لبین دشنام بخشیده لبین شلوار چهارده لغته
میک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فضل در یک فصل بحث تباهی لغت

لعنت نوشته است گوئی پانزده جابروی صفت نوشته است کس گالد که همین پانزده فصلت و بس
 در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بدیعنی آورده است تا مقتدان بر آن قاطع چه تاویل
 فرمایند گفتار من در زشتی پنجبار بیان است که مشتقات را بر عایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
 قافله در قافله کجا میدواند نخچین بمعنی بازین هموار شدن چیز است که آنرا بر وزیر زمین زده باشند و
 نخچیدن مبدل من آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر نه بیان تا دیب مدعی در پنجشنبه بیان
 بکار برده است و چه نیز یک ازها بجا آورده گاهی به نجاست بر بخور و دمی به نجاست پی میرود و گفته
 بوسوسه شیطان شکی شبیهتی می آید ز دانی بدشنام می آید و در معنی شلوار فرو آورده غبار رسوائی
 می پذیرد و حق بجانب است که سرشته اوصاف از یاد برده است که انجام کار لعنت را بر این اطوار
 یاد کرده است عرض حالش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
 الفاظ بمعنی هم بدیعنی آورده است من میگویم که در پنجبار بیان باز تازی بود که بحث با پهلوی را بلفظ
 بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی پنجبار بیان است
 که مشتقات را تا کجا دو اندیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی نه بیان جواب آنکه مولف بر آن را و حجت
 منظور نظر بود تمام مشتقات را و انمود تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفضل ذال نخذ
 رسید دست و پا نگرد و بر زرقن را آله حصول معاند نشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر
 کشید گفتم که در بر زرقن و بر زرقن ذال عربی بجای زای هوزنظنون جهوت است از مشتقات یک
 مصدر صغیر لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است تا دیب اولی خود میگوید که چون
 نوبت بفضل ذال نخذ رسید و باز بر زرقن را که بدینصورت میباشد بر زرقن بر هوزنظنیگار و گوئی
 در ذال لفظ دار و زار منقوطة امتیاز را و امیدار و پس بر زرقن را آله میگوید بخیر اندام برای چه محبوب
 مصدر را آله تعمیر کردن اگر چه نظرافت باشد خالی از حقاقت نیست در ظرافت هم تناسب ضرورت
 مگر بی عقل را در همه کار معذرت نیست میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر صغیر را
 لغتی دانست من میگویم ایابجز از یکصنوع مصنوعی دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاجل و لا
 قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمد گوئی تمام کتابانی که یک مصنون پر کرده است بی زار و خای
 و این پروائی خوشکه جواب این پیوده گوینها بار بار چه نگارم دانسته فرود میگذارم میندگان چنانند

در حقیقت جمالی خواهند رسید تنبیه بر پیش آورده و پیش بر دو یا فارسی آورد و باز در بحث
 بای پارسی مع الراد پر اش بر شید بر شیدن بر شیده در جاد فضل بیفا مملد و یا بعد فضل چند
 بر شید بر شید بر شید بر شیدن بر شیده در شش فصل شرح کرد و از بر شید که نخستین لغت
 است تا بر شیده که انجام بر شانی باوست همه در معنی متحد تا دیب یا رب مقصود عجب چنانست
 که هر از جانب نگارش یک اعتراض یا بند است که بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیاموخته است بجز
 چه کند همین است که اندوخته است غرض از چنین اعتراض را جوابی ندارد و بر قلم بر قلم است حاجت نگارش
 بی هم نیست و ظاهر است که از چنین اعتراض از ندیان کم نیست تنبیه بری بنای و بر بخوان را مراد
 بعد که گفت درست گفت همانا بری است و بر بخوان کسی را گویند که علم تخریجات داشته باشد لیکن
 در بری گرفته و بری و از سر رشته نگردد و در بری یکی بند است حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
 است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که از ادراج خبینه او را بقهر و تسلط و دیگرند لاجرم از چنین کس بپوشه
 رنجور و محزون و بیخود باشد بلکه با مردم درین رنج نمیرند و در عرف این علت را اسباب گویند و بریدار
 است که یکی از ادراج خبینه باوی یا ریشه باشد و او معر که گیری کند و باطلی گسترده و گل بر نشاند و
 بعدای دفت و دل بر قص اید و سر بچیناند و در آن حالت از کثونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور سیالات از هر
 اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند و رنه و ایم بپوشند باشد و بکارهای دنیا بر دازد و تا دیب میگوید
 که مولف بریدار و بری گرفته را یکی بند داشته است و فرق در میان اینها را ندانسته است من میگویم
 اینک کتاب بریدان را ندیده است و اگر ندیده است معنی هر دو لغت تفهیمه است مولف بریدان در میان
 این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته بریدار بفتح اول
 بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دیگری که اصون گران چیزها بخوانند و بریدار بضم
 او بر قص در آید و از ماضی و مستقبل خبر بگوید و دیوانه و محزون را هم گفته اند و جاه و مقام دیوار نیز گویند
 و در معنی بری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با و یا ریشه باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
 و مستقبل گوید و زده پیدا کند و هر چیزی که در خاطر بگذرانی و از و بری بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
 آنرا فراموش کرده باشی و از و بری جواب گوید و تغییر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و لاجری
 او را کاهن خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی بریدار و خبر کدای و دیوانه

و دیوانه و مجنون هم با خود است بخلاف پری گرفته که در معنی این هر دو را ما خود نداده است و در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظاهر میسر شد چنانکه در فرنگی شنیدی است بریدار کسی که جن او را گرفته باشد و نیز دختر و شیزه که چنین و چنان باشد و پری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انقی پس همین قدر فرق است که مولف بر آن روا داشته و چنانکه لغات را یکی کرده است چنانکه در بهار خیم است که پنجوان و پری بند و پری ساد و پری ششای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از اول مغیبات خبر دهد و اینقسم مردم را بتنازی کاهن خوانند و انشده برین آورده است که لگاشنق آنها درازی کلام است و بریدار را جداگانه بمعنی کاهن و دختر و شیزه مذکور نگاشته است هر آینه قیاس چنان میخواهد که برگرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری او را گرفته باشد و بخور کرده باشد آنرا نیز گفته باشند و کسی که پری را گرفته باشد و یا خود گرفته اند از مغیبات خبر دهد آنرا هم طلاق کرده باشند و حق نیست که بریدار را هم قیاس همین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در و حلول کرده بخور ساخته باشد آن هم بریدار خواهد بود بمعنی ارنده پری و آنکه پری را با خود ساخته باشد آن نیز بریدار خواهد بود و مختصر آنکه اینچنین است که در اقوال بیان کنندگان شگافا نیست نه لاتی نیست که آنرا محال فرض نمایند که آنرا که اعراض کردن اند و در معانی لغات اختیار کردن خوانند متنبیه بنده بیای فارسی که سیغنه قطره آب نرشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی که سورت بلکه بیای موحده مضموم است بنده بر وزن گنده و بند بر وزن شند چنانکه بودند در سندی باند که تغیر از توافق لسانین است تا دسیب میگردد که این لغت بیای موحده مضموم است و غلط میگردد زیرا که این لغت را در اکثر لغات و بحث بای ایجاد نشانی بدینست اما در بحث بای فارسی بالضم آورده اند و بالکسر هم در بعضی نسخ مثل سرور و سرور سلیمانی پس اعراض خط است و بعد از ضبط است متنبیه پیش را که نفیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمه دلیل است و پیشتر و ترجمه مقدمه نه پیش یعنی مقدمه مستقل نیست تا دسیب پیش را نفیض پس میگردد و غلط میگردد زیرا که تناقض اثر ط است که اجتماع در ارتفاع متناقضین معافا باشد نه بر وجه جمع شوند و در مرتفع گردند و درین امر تبه ثالث که وسط است نه پیش پس این هر دو لغتی پس پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معافا ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که ششی نه پس از چیز باشد نه پیش بلکه برابر شد که در میان و وسط است نه پس پیش پس اینجا ارتفاع

پس پیش معامکن خواهد بود نه محال بر نصیحت این هر دو را نفیض هم گفتن محض غلط خواهد بود آری پیش
 پس مندر هم است اجتماع هر دو نامکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بردانندگان علم منطق میگویند است و نمغنی
 ضد است نه نفیض در نصیحت پس پیش را نفیض هم گفتن ناخوردنیها خوردن است و قدم راه غلط برد
 و دیگر از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب این قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
 پیش را نفیض پس گفته است خواهیم گفت که من متعرض او نیستم و هر چه گفت گفته باشد من تا دلیل گفتار
 کردن نمیتوانم اما از متعرض به برسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نفیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار
 پس طلب جواب از صاحب نگارنده بتنبیه است پس میگوید که پیش و ترجمه مقدمه است تنها پیش بمعنی مقدمه
 مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمه الحیش فهمیده است که پیش و را که مرکب پیش و رو است که امر
 باشد در ترجمه آن مناسب دیده است مراد مولف بر آن از مقدمه مقدمه الحیش نیست بلکه مرادش
 از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
 اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی معنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش بمعنی حکایت کردن و سخن
 سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش بادشاه و امر عرض حال مردمان میکند از قی گوید
 مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گو و مرسخا را دست مسعود تو آمد ترجمان و شرف مسفزه گوید
 گر گذشت تیغ زبانه زمرح تو و پذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من و پس عبارت مقدمه پیش
 نیست که پیش و ترجمه آن نموده است و دفتر سند و سایر کثوده و صریح است که رفتن را تعلق مقدمه پیش
 میتواند شد که پیش پیش شکر میبرد نه مقدمه سخن و این را پیش و میگویند مگر به تنها لفظ پیش اطلاق
 کردنی است که در پیش بعضی اجزای سخن نگارند و مقدمه نام آن می آید برهان قاطع بهر
 بفتح اول ح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
 این خود غمی است که در هر لغت حرکات ثلثه را را و امیدار و حیرت درین است که کاف فارسی در
 آخر از کجا آورده پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
 غلط و بای فارسی در اول غلط و بای موحده مفتوح و بای تحبانی مضموم و و او معروف و و او را
 گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین میو است که در هندوستان بهای بهوز شتهار دارد یعنی
 بهو چنانکه مابقه لفظ فارسی الاصل است در هند بجز الف و تشدید نون مشهور است و غیر این

و جز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیوگان گمان کرده و کاف باری را جزو کلمه
 ناشی از فری است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حالی آنکه این
 قیاس غلط است های مختفی خود را جز این استم نیست که کاف باری بدل شود کاف باری نیز نیست
 لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر هستند چون بیوهای مختفی در آخرند است و هستند که بغیر افزودن
 لفظ که بلف پیوند الحاقی بمصدر محال است کاف باری افزودن تا بیوگانی صورت پذیرفت
 هر آینه نباید که بیوگان گویند و این کلمه را جزو اسم بنده اند قاطع القاطع میگوید که این خود خوی
 اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و بینندگان کتابیان میدانند که این تهمت محض
 است جای که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات و ادویه اند همان صاحبان هم گناشته است
 نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و پس میگوید وقت الحاق با مصدر که کاف فارسی افزودند
 تا بیوگانی صورت بست من میگویم که انیکس بنح غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی خورده بود
 بیوگی چراغ بیوگانی از کجا صورت بست و چون از کجا آمده باید چه میفرماید الغرض را که کتب لغت لفظ
 بیوگ کاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط افتاده اند یکی میزرای ماسکه ره بجای برده است
 چرا بر د و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه
 خلاف پیودن است در فرسنگ گیر است بیوگان اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
 فخر کانی است همه ساز عروسی کرده شهر و بیوگش وینه و دلا مادیر و دیرو و دیرو بود
 شایسته جوهر بیوگن بود بالیه دختر و درو خرم بیوگان و خسوان و بیوگان دختران داماد
 پوران و انهی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحبان هم در باب با مع البانگاشته است
 فردوسی گوید بری گری بفریدی خوی و از خوش و شور و تنکب بیوی و پس مقرر بیوگان
 فارسی ندیده بود هر چه گفت نالسته گفت بچاره معذرت بی بی بی شعور است و از طبع نارس است خود
 مجبور است قوه تنبیه تدو بفتح اول و ثانی بوا و کشیده یا سحر حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تنزیج
 نزال منقوط و جیم عربی در آخر یک فصل و نذر و نزال منقوط و واو در آخر یک فصل و تنز و نزال منقوط و
 واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدو آورد و نذر و که قافیه مرد و سر و است بر
 زبان قلمش رفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این ابرین پرست را این

از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت نیست که تذو و بدل بی نقطه و تذو و بدل نقطه دار اسمی
است که در گرامر متکون میشود و این هر دو نکته عربی است و تذو و معرب تدر و است و تذو و در فارسی
طایری را گویند که بشتر سندی است و تذو بذا و منقوطه اصل لغت فارسی میتوان بود نه از لغت عربی بتوانند
گرفت تا و سب کس نمیکوید که بے اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است مگر تذو و مرکز از الفاظ متعدده
است که اشعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرفی بلفظ تغییر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر بی فرسنگ حرف مفرد را کسی لفظ تکلفه باشد آری اسماء آنها را که مرکب از حرف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند نه مسمی مفرد را مثل ب و د که بدقت صورت
منقوش باشد لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب مقرر تحریر
فرموده اند گوی منتبهاں خویش را راه کمی دیگر و انموده اند طرخی دیگر اینکه او کشیده را دیده است و
حرکت حرف ماقبل وی را نفی شده است و آن حرف را بلفظ تغییر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است
در اینجا مستحضر را بر گزیده است و ضحکه را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
بنگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذو آورد الحمد لله که بر چهار احضار یافت و در نمیدانستم که
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این شمار باختتام نخواهد رسید غرض بر چهار اسم را که معنی تذو میگوید
غلط میگوید زیرا که مولف بر آن سه لغت را که تذو و تذو و تذو و است از بهر تذو آورده است و تذو را
که لغت چهارم است بمعنی جالوز سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمام ها و متوسل می باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
این و روان گویند و بمعنی تذو و نیاورده است این تهمت بر مولف بر آن است بینندگان کتاب
بر آن دیده انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این ابرین پرست را ابرین من از گفتن کلمه حق صیانت
میکند در حق کسیت میگوید تذو معرب تذو نمیتواند شد و وضع معنی نگار و مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق اینست که تذو و تذو و بهر دو دال ساده در اول منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرسنگ جالگری دلیل برین معنی است که مولف کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیاورده است اما بمعنی
جالوز سرخ رنگ و پر دار که در حمام می باشد نوشته است و صاحب سر در لغت اول بمعنی تذو و آورده است
و صاحب ثان نقل از آن کرده است و در حجت تذو و معرب آن تذو سرخ بشبهی میکند مگر نادان ذال
منقوطه را فارسی نمیداند و خواهی خواهی سخن میراند در سر بیانی است و نیز نمند و شایسته تذو معرب

تدریست پیرمان قاطع ترا سیدن بایای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
 کردن باشد قاطع پیرمان ترا سیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
 اصل لغت تراویدن است و او ترا سیدن بیای موعده بدل آن چنان می اندیشم که این
 بزرگوار ترائی را که لفظ هندویت یعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیه وی به ترا سیدن که مصدر
 جعلی مفرس است آستان گردیده است قاطع القاطع میفرماید ترا سیدن که قافیه سائیدن باشد
 غلط محض و محض غلط سبحان الله بجز غلطایح نمیدانم گوی شربت او از غلط است طرزه اینکه در حقی
 غریب بهر ترکیب ترا سیدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
 یعنی زمین نمناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی از هزار متصل نیست آری بعضی عوام
 هند که از اقوام اذوال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در آرد وی می آرند اما
 یعنی رطوبت که مصدر است در عربی و معنی ترجمه آنست نه یعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گفتم
 که عام ترائی گفته باشند یعنی زمین نمناک که میگویند را میگیرند که معنی مصدر است علی العموم
 خوامی در زمین باشد خوامی در باره خوامی در جوب خوامی در شنی دیگر خصوصیت زمین نمناک
 از کجا دیده است و از کدام کشیده است اصل مطلب آنست که ترا سیدن بیای حطی صحیح است
 غلط گفتن آن غلط و در جاهای دیگری ترا سیدن بیای ابجد و تراویدن یوا و ورا سیدن بیای حطی
 هر سه لغت را یعنی حکیدن آورده است و در مدار الا فاضل است تراویدن و ترا سیدن هر دو
 معنی رفتن آب به بالا اندک نرم و حکیدن قولی تنبیه تردامن رابسته معنی ستوده فاسق
 فاجو بدگمان عاصی مجرم گنه گار محصیت معیوب ملوث یا خدا گیرنگی ازین نه معنی پس نبود
 فی نی است لفظ مرادف به دیگر است این نهیمین لفظ غریب یعنی بدگمان ازجه راه افزودن معنی
 کجا بدگمانی کجا تا ویب برگردگمانی را منجد گناه نه اندیشیده است که از حیله معنی تردانی بیرون
 کشیده است در مؤید الفضلات که تردامن برای گناه گار و مجرم و معیوب و ملوث که از فی الشرف
 و در قنیه تردامن معنی بدگمان است قولی تنبیه ترقد را اول بقای سغفص و دیگر بار بقات
 قرشت و سومین یکای کلن و چهارمین بار و او نوشت گوی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل
 اینست که ترقد بقای سغفص بر وزن فرزند معنی سخنها ی لی اصل است باقی همه بی اصل و حق

تا ویب مدعی را کسی فهمانیده است که هر حرکت بخیر یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بپایه هر جا
 که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد روی ازان بر می تابد و نزد هر کسی
 بفرماید می شناید حیف است که کسی بر گرفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان بشمارد و کاش
 بپایه کتاب لغت میدید تا کاش بر سوائی نمیکشید در فرنگها بیکسیت ترقند و ترقند با اول
 مفتوح ثانی زده و فای مفتوح یعنی تزدیر و دروغ و پیوده و مکر بود حکیم سنائی است **۵** نزد
 من قیله دو است عقل و هوا **۶** هر چه زین دو برون همه ترقند **۷** حکیم ناصر خسرو فرماید **۵** بنده چه
 دی سخت خود را **۶** محکم کمری زیند بر بند **۷** چون خود کنی چنانکه گویی **۸** میندی تو بود دروغ و ترقند **۹**
 و ترکند و ترکند با اول مفتوح ثانی زده بکاف مفتوح یعنی ترقند است که مرقوم شد حکیم سوزنی
 نظم نموده **۵** خدیج تو ترکند بود هر چه نویسم **۶** کردم قلم از یافه و ترکند شکسته **۷** تزدیر و
 تزدیر با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دو معنی دارد اول میوه را گویند که سخت
 رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **۵** تزدیر با لیر جان هر گاه و خرا
 کی رسد **۶** زین میوه های نادره زیرک لی کو بر خورد **۷** ابن عین نظم نموده **۵** میوه شیرین
 بکام دوستان زان تازه شاخ **۶** از پی تلخی عیش دشمنان آمد بدید **۷** استخوان آزاده شاخی همچنین
 تزدیر **۸** بهم ز بخت خسرو نشان آمد بدید **۹** دوم یعنی ترقند و ترقند است که مرقوم شد
 انتهی کلام الفرینج و در موی الفضلا است ترقند و ترکند و تزدیر و تزدیر با یکم و سوم مفتوح همان ترقند
 که گذشت یعنی مکر و حیل و کرات و زرق و تزدیر و هرزه کدافی اشرف نامه مالک انشعرا گفته است
 ترقند بوزن بر کند زرق و تزدیر و در فوع و محال و ترکند بوزن بر کند مکر و حیل و تزدیر و هرزه و در
 رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهین معنی مع الاسف دلگاشته است در اینجا لگاشتن درازی کلام
 است **قوله** تنبیه ترهات بوزن ایهات می آورد و عبری بودن لغت اعلام میکند بنیاه بخدا
 ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است معنی مثل و مانند اما تره بودینه و گندناو
 امثال آنرا گویند که بطریق تعین خوردن لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی چیز انبساط خطن
 مدعای دیگر و ضمن آن مضمونیت تا ویب حیرت است که ترهات از تره و آت چگونه ترکیب
 پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن هر دو صورت معنی نیری



سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترنات از هر دو صورت کدام صورت مأخوذ است اما از
 مخفف مرکب است یا از شده و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن
 مرکب محقق می‌گردد که از شده ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر
 سلم که این میسریم که فتح حرف اول تره کجافت و ضم از کجا آمد و می ایهای حرکت را که در تره است
 بعد ترکیب با لفظ دیگری اضافت فیما بین وجود چگونه قائم ماند و چون یکاف فارسی تبدیل نشد
 موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و مردگانی و قطع نظر از این همه تره لفظ مفرد است و
 آنتا بمعنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
 النوص بر اغلاط میز صاحب هرگز نظر نمی انداختم و به تسلیم آن می پرداختم حکیم ترنات می آید
 بمعنی کلمات نشاط انگیز نهادهای نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنها یهوده را گفته اند
 که که در دست خاطری بخشد و دل را اندوگین میسازد نشاط می آورد و نه دل را منبسط میدارد در
 مدارالافاضل است ترنات بضم و تشدید رای مهمل خبری باطل و سخنها یهوده **ع** ترا خدا
 گوید از جهان و شادی داد **د** حدیث خصم فساد است و ترنات محال **د** و ظاهر است که حدیث
 خصم نشاط انگیز و انبساط آورنده باشد بلکه نشاط می بخشد و غم و غصه می اخرا میدارد بر حال
 این لغت عربیت و معنی آن سخنها یهوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحب جهانگیری و
 رشیدی این لغت را در کتاب خود هم دلیل بر این لغت عربی است و نیز صاحب تاج العارفین
 این لغت را در کتاب خود در ذیل لغات عربی و فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترنات
 بالضم به تشدید رای باطل کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
 پس ترنات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترنات سخنها یهوده و خرافات مخفی نیست که
 تره با اول مضوم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترنات جمع آن پس
 قول مقرر من که ترنات را فارسی میداند و معنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جمله ترنات باید فهمید
 نظیر توجه نباید دید و زینهار برستی نباید گردید برهان قاطع نثرم بفتح اول بر وزن غم صبح را
 گویند و آن بخاری باشد بلا صق زمین و بیکر اول هم آمده است قاطع برهان بر نبردنده
 راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که فصل اول بازای هوز

و در نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بد معنی خواهد نوشت و اینجا
 اول تبای قرشت و زرای عربی و سپس تبای قرشت و زرای فارسی آورد و در هر چهار فصل
 حرف ثانی را ساکن و انموذ لغت صحیح نثرم است بفتح تین بر وزن عدم و نثرم تبای قرشت
 بر وزن عدم زبان از نائین دیوست قاطع القاطع نثر و هندگان میدانند که اشعار
 بر شمار فصل از بهمان قبیل است که بتکرار گذشته است سخن درین است که نثرم تبای قرشت بر وزن
 نثرم را نثرم بر وزن عدم میگوید و میگوید که حرف اول نثرم کدام است با موحده یا تا و مشتات و قاطع
 یا تا و مشتات یا نون یا یاء استخوانی پس از جمله این حروف کدام مقصور باید که در خیرین میدانم که نون خواسته
 باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود سنده چانه نگاشت ولی سنده چانه نگاشت
 دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگاشت هموزن چرا و ادشت گوی اعتراضهای
 خود را که درین باب بر مولف بر زبان تسلیم نموده بود محض بوج و پا در هوا بنداشت آفرین چه
 برستی گماشت غرض اگر این چنین حرکات ناشایسته که از متعرض سر نیزند از دگر فیهلوسم
 از خجالت و نرساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار جا زبان بحطام میکشاید
 روی نماید و باز جرات نگارشش اعتراض میفرماید سوم اینکه نثرم بر وزن عدم که زبان از نائین دیو
 گفته است در کتاب خود برای فارسی چه نوشته است و اگر برای فارسی نوشته بود این نوشته را
 نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان برای هنوز آورده است نه برای فارسی
 مگر آئین همت را نمی گذارد و از رسوایی خویش نثرم نمیدارد حق نیست که نثرم تا قرشت بر وزن
 نثرم و عزم است و بر وزن عدم هرگز هرگز هزارها نیست هر که بر وزن عدم میگوید گوی بر جاؤ
 مستحوی پوید و مضحک خود میجوید در مدارا فاضل است نثرم بفتح تا و قرشت و بکس هم و سکون را
 بر وزن نثرم بخار است که چون ایر بود لیکن برین نزدیک است و سادی است **و** زمین نثرم که یک
 روز روشن از تیر به جهان نمود که تاری شب از مه آبان و در موی الفضل است در بحث
 تا و قرشت با میم نثرم بفتح و نیز بکس آن و سکون را از منقوط بخار که مانند ایر بود و برین نزدیک باشد
 مثل دود است هو را تا یک گرداند تا زایش صاب گویند قوله بتیبه در فصل تا و قرشت مع الکذا
 العربی کتاب و کلا و نکا پوی و نکا و در این چهار لغت نوشت و باز در فصل تایی فوقانی و کات

کاف فارسی تکاب و نگاور یا د کرد و نگایوی و نگاور را نام نبرد در اصل این چهار لغت یکسان
فارسی است یکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و در گره دو لغت را از آن هر چهار یکاف فارسی
طراز بستن یعنی چه تا و میب یا رب چه علاج نمایم وجه چاره سازم هر جا همین ترانه گفته را میسر
و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغت آورد و در چند فصل نوشتن میگویم صد لغت آورد و هزار
جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند ترا حمت بجاست ورنه همه
بیادنا روست و در اینجا نگارش مولف بر مان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه
عقرب از فرنگی است و در نشان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تا فوقانی و کاف فارسی
تکاب و نگاور یا د کرد و نگایوی و نگاور را نام نبرد من میگویم نبرده باشد و نگارش مشهور
است نگارنده را اختیار است نگار و یا نه نگار در هر صورت محل اعتراض نیست و اینکه گفته است
که در اصل این چهار لغت یکاف فارسی است یکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنیش است
که مادان را آگاهی باشد که یکاف عربی هم آمده است و اینکه گفته است که در گره دو لغت را
از آن هر چهار یکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواصه فصول است و اینجا
نگاشتن و بارشی تکرار نگارش این عبارت عجب برداشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافته
است یعنی در فصل تایی فوقانی و کاف فارسی تکاب و نگاور یا د کرد و نگایوی و نگاور را نام
نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلوب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف تکاب
و تکرار و دود دیگر را فرو گذاشت که ازین عبارت به نبوت میرسد و جویش هم بالا خر قوم شد پس
تکرار یک معنی محض معنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایق و حق نیست که
در مویدا الفضلاست تکاب بالفتح زمینی که در آب فرو رود و جایایماند کذا فی الشرح فنامه و باز
گفته است که این لفظ مرکب است از تک و آب و تک یکاف تازی یعنی اندک و قلیل است چنانکه در
جهاگیری مرقوم است پس تکاب یکاف تازی نیز است و یکاف فارسی هم آمده است و تکاب و نگاور
آن در مصورت قول معتض که هر چهار لغت یکاف فارسی است غلط بل غلط است بر مان قاطع
تن بفتح اول سکون ثانی معنی بدین است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی
خاموش هم است چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع بر مان در کلمه ثانی توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر بر این است که خود آنرا پسندد و این بخیر و بدترین مقام
 آورده باشد معنی درین است که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعا
 خویش میداند نمیداند که تن را بطریق حقیقت بمعنی خاموشیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
 تن بمعنی خاموش و تنها کل بمعنی بدیدار کجاست قاطع القاطع گرفت بر سکون ثانی محض
 بخودی و نادانی ممکن است که از صاحب بیان نباشد و اگر باشد و صاحت تمام از آن خواسته باشد
 و دانسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنای آگاه نیستند منع بر
 اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند نشد نمیداند که جسم در اینجا عبارت
 از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص عام با هم مقابل است پس جسم و
 جوهر را مقابل هم در نمیتواند شد دیگر اینکه جوهر در اینجا مراد از روح است که فردیت از افراد آن
 بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص شده و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
 از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس لا جاس است و قسم
 با هم قسمی باشند یعنی ضد هم گردانند و اقتصاد را با هم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
 نخواهد بود آری بخیر از معنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
 بمعنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعا می باشد و تنها تن بمعنی خاموش نباید
 است نمیداند که تن زدن را بمثال آوردن صریح دلیل را بمعنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
 زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تن با این معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
 از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظاهر می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
 بمعنی شدن خواهد بود گویند ترکیب باشد درین صورت اگر مدلف بر آن تن را بمعنی خاموش
 تعبیر کرد چه قباحی روی داد هر حال مولف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
 به ترکیب فرموده فهم رسا باید تا اشاره او را دریابد بر آن قاطع تو را بغیر اولی ثانی مجهول
 بر وزن حور بلغت نزد و با آنکه اگر گویند که بعضی بفرخواستند قاطع بر آن حور بلغت اولی
 است پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضمر و ثانی مجهول تصریف کرده است چگونه نمیتواند بود
 دامن از فتح حور خبر فرار و بر حور قیاس کرده است که چون بضم است حور نیز بضم اول خواهد بود

خواهد بود یارب مگر تو را با اول مضموم زمانی مجهول کافی نبود که چرا هموزن آن آورده و خود را
 رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الفای
 هموزن است رقص میمون سرگرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در بهند
 تهورا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هموزن رای نقیبه هندی و الف در آخر معتقدانش
 خواهند گفت که چون مثل تیریزیت لفظ را با هیچ نویس آورده گوئیم در نصیبت نیز ادخالی بی هموز
 بجای الفای معنی بایست و همی بایست که این افاده را در تحت لغت تو را رقم میزد تا غالباً شفته
 اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است و نه طرز عبارت و صدقه فرد
 وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کس از اعیاد و کس از تیر تراشیده باشد و
 این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در بهند یکدیگر زبان موطن اعیاد را چه داند
 نامه نگار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله نسب من از سلطان خجرو سلطان ملک شاه سلجوقی
 بطبرق و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ آیین را از تخمه افراسیاب لشکر تو را بن فریدون
 هموزن ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون تبرکی شهرت دارد و قول
 چنگیز نیز از اینجا که زاده همان مژ قوم و یا ترکان موطن و مسیحی و مشتمل بودند و لقب این جماعت
 در آن کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی مانا تبرک همین زبان داشتند با جمله
 سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضل و مملکت و از انهر
 پراکنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه او هم سمرقند را بهر قاست گردید تا
 در عهد سلطنت شاه عالم بنیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر داده اند
 میگفتند که همه گفتا خان ترک بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی
 نیز نمیدانم تا بسجی گفتن چه رسد من که پدر بدین از هر زبان زادگان کشور ما و از الهن و از از
 بروردگان سمرقند شهر ما ترکی نمیدانم و مولوی دکنی که مولود پدر یا بنیای او تبرتیر باشد و او در بهند متولد کرده
 زبان فارسی چگونه تواند دانست سرایه هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از سانسبت
 طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب نتیج سترگان پارس است در نشر و نظم و خواصی نگاه در
 جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی از عانی است نردان دل و آواشیم
 دنیا بهر آن داده است که کار دانش و بنیش ازین برود گوهر فراگیریم و هر چه بنگیم خرد شود
 دانش آنرا ندیریم استادی و شاگردی و بری و مردی نیست که تنها اعتقاد پس با
 و بدین کلمه مشهور که گیرین چیست اعتقاد من نیست از باز پرس امینی روی دهد
 هرزه مشتاق بچه جاده شناسان بردار ای که در راه سخن چو پتو هزار آمد و رفت
 قاطع القاطع یارب درین صحیفه ذکر لغات بود تحقیق حسب نسب را چون بیان آورد
 و مغر نشوندگان عبت چرا خورد خدا کند که حسب عادت معهود خود دروغ نگفته باشد و
 چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
 ترکستانی بودن خود را بنیاد نهاده باشد خیر را ازین چه خبری باشد کلام درین است
 که میگوید مؤلف برهان لفظ تورالضم اول و دوم مجهول را بر وزن حورا آورده است و از منقول
 بودن حورا غافل است و قیاس بر حورا لضم کرده است که حورا هم مضموم آنجا خواهد بود
 من میگویم که رستی این قول ظاهر و هوید است همه اندکان و خوانندگان از زمان مؤلف
 برهان تا وقت نگارش اعتراض متعرض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
 تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حورا غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
 ابجد بخوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که انجمن کس ابلا علی این چنین الفاظ
 منسوب است برده غفلت بر مرکب خود انداختن است و مضحک خود برداختن و بر صریح است که
 کتابان کم مایه درینجا تصرف بجا کرده اند و حورا بجا خطی نقل آورده اند و اصل حورا بجا معجمه
 مضموم و و مجهول مرکب از خود که ترجمه خصلت است و را که علامت منقول است بود اعتراض
 مادی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هم وزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
 و افراد و ترکیب هم وزن بودن بر دو راضی نیست و منع نمیکند و اینکه گفته است که تورالضم گفت
 و آن تهوراتبا مختلط التلفظها هنوز برای فقیه هندی است من میگویم که اولی برای فقیه
 هندی راجه معنی است و برای فقیه فارسی کجاست که به قید هندی فقیه را از ان امتیاز داد
 دیگر اینکه این اعتراض صحت و نگارنده اش کسیت مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجه خود آورده است محل اعتراض چرا باشد و
 همه میدانند که لهجه مغلیه خلاف لهجه هندی است قابل توجه هم نیست تا با اعتراض چه رسد و اینکه
 گفته است که این معنی را تحت لغت تورانم نیز من میگویم که این هم غلط است و منشأ این
 عدم وقوف بر قاعده هندی نیست قاعده هندی آنست که در یخیز الفاظ اسما و افعال
 بالف و اسما و اشیاء و غیر آنرا به ما یزیدگارند اسما و انسان چنانکه پراگا و رلیا و مولاد و درگا و جیبا و
 گنگا و اسما و اشیاء که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوشت و پشه و دوپشه و انگر که به و
 علی هذا القیاس پس تهور که هم این قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست غم
 گفت که کلیه تا در کار نیز نیست اکثریه آن کافی است برهان قاطع تو من با اول ثبانی مجهول
 رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع تو منات است
 بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو منات آوردنی نی بجای این لغت را از سو منات آورد و اورا مجهول مینویسد و او خود کجا است
 که مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده منش فرزانگان را بر هم نیزند باره ده یعنی چه داد است که
 لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحدود نوشتن رسم افتاده و ادعای علامت ضمیه تا تو من
 و الف علامت فتح میم هر آینه توان بوند تو من خوانند تا مضموم و میم مفتوح و تو من در ترکیست را
 گویند و یوز صدر او منکب میم بکسور و نو ن ساکن نه را را قاطع القاطع باید دید که قول صاحب
 برهان در اینجا دلیل قطعی بر معنی است که کاتبان بی الضاف اکثر در کتاب و تصرف بجای نموده اند
 چنانکه در اینجا نگاشته اند که تو من با اول ثبانی مجهول و این عبارت محض غلط است تو من اول ثبانی
 مجهول چه معنی دارد و اصل با اول مضموم ثبانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و ثبانی مجهول را گذاشته
 اما عجیب است که مقترض بدین نگارش اعتراض نکرد و بایه علی خود را یا اظهار نیاورد و مگر از اینجا چشم بسته
 در گذشته است و در پی تحقیق آن نگاشته چون بر معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد
 و عدم نگارش اعتراض از تسامح خواهد گردید و ما را افسوس است که بی نگارش این اعتراض در کتابش
 نقصان عظیم رویداد که شمار اعتراضات روی بکمی نیا و میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو منات آورد و نمیداند که این جمع تو من را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسی از اقوام کلمه

نیست احتمال اهل زبان شرط است قومنات را جمع قومن آورده باشند و ما را بر معنی قول فرنگ
 نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز هندو شاهی آورده است که قومن قصبه را گویند که صدده
 متعلق آن باشد و قومنات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید سچاره این لغت را از
 سومنات آورد مگر گفته است که از سومنات آورده باشند معنی آنکه در ظرافت هم نسبت
 گفتار ضرورت بی مناسبت گفتن سراسر قصود است لغت را با سومنات چه نسبت سومنات بتجانه
 است و لغت نه نسبت است نه نسبت پرست که با بتجانه نسبت دارد و نیز سومنات تعلیم نیست که لغت را
 بزبان اهل آن تعلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سرود در گریه است و پس میفرماید و او
 خود کجاست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در برهان قومن بود و مقرر است و مقرر نیز قول
 برهان را در عبارت خود بود و نقل کرده است و باز از وجود وادانکار سینا میگوید باینانی غولش را
 انظار میفرماید حکیم مطلق سچاره را در شناسائی و در اوزان مرضی باینی و درینجا پرستی دارم
 آن نیست که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت بافتادن کجا مستعمل است اگر سند
 نیار و مهمل است و اینکه گفته است صد پاره و منش فرزانگان را برهم نیز میزنند معنی آنکه حاصل این عبارت
 چیست اما لفظ پاره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده عبارت شان نیست که از
 نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برهم میجوید همه میدانند که پاره بمعنی قطعه است صد پاره ده
 صد قطعه ده خواهد بود منش فرزانگان را برهم خوردن چهرست غرض قول مقرر محض سچاره است و اینکه
 گفته است که قومن نسبت را گویند این هم غلط است در مدارا فاضل است متن بضم تا و فتح تیمم ده هزار
 سوار را یک متن میگویند کذا فی الحقیقه و در میوید است معنی ده هزار و تحقیق است که متن از زموافق و یا را
 بمعنی یک هزار است و بمعنی بدیهه یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده متن گویند معنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدیهه و مطلق
 هزار نیز در صاحب شرفنامه این لغت را در فصل ترکی آورده اند از اینجا معلوم شد که لفظ متن فارسی
 الاصل است و عند البعض ترکی تنها ترکی گفتن آن نیز نادر است برهان قاطع بهم ففتح او
 و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جنبه و ترکیه و قامت و شجاعت و مرد
 و دلیری و دلاوری و کمال و نظیرند آهسته باشد و تمام متن مرکب نیست و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده
 است قاطع برهان دای بر فرزانگان که یا کدام خوش در حال شده ام تهم تنها بمعنی شخص

شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین و باز بعد ازین فصل بنیاض صله تهمتن میطر از دوس
 از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسد و معنی سپه دار و لشکر کش بران منقراید
 بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست می فهمد
 بر برانگنده گوی اصرار دارد و تهم را بسکون های هوز بوزن و هم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها
 بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرشکری
 سپه دار میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لایعنی منافات کلی دارد و راستی
 اینست که تهم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است که از ابابکر شرح عرش نامند
 و تهمتن مرکب ازین است چون بختین و روئین تن و سیم تن در بصورت مرد قوی میکل را تهمتن خوانند
 نه تهم و سپه دار و لشکر کش تهمتن چرا گفته شود با سپه داران و لشکر کشان باشند که لاخوان نام
 باشند با محله چون رستم از روی خلقت جسم بود و او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک
 قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید لفظی این که آن تحله طیت و آن تتر که طیت عطفی میکنند
 می لاید که تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
 تهمتن افاده معنی سرشکری و سپه دار میکند من میگویم که اگر نمیدانست گفتن را که مانع بود غلط
 گفته خود را رسوا چنانمود لفظ و بالله من و ساوس شیطان در فرنگیها گیر است تهم با اول
 ثانی مفتوح بزرگ دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی است **ه** به نزدیک شکل
 فرستاده بود و همانا که شاه تهم زاده بود و هم او گوید **ه** تهم است در پهلوانی زبان
 یگر دی فروز را ز دای دمان و تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم خبثه و زور آور و زور
 بزرگی و دلاوری مثل همتا بود او را با این لقب بلقب باختند امیر خسرو گفته **ه** یکی تن که
 در پیش صدمتن بود و اگر خود تهمتن بود زن بود و شرف سفرده نظم نموده **ه** هم وصف
 تو اندر لباسید یعنی هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن و دور مدارا لافا ضل است تهم بفتح تین در
 ابراهیمی و تنجری بی همتا در بزرگی و قدامت و تهمتن مرکب ازین است و شعر فردوسی را که در چهارگی
 است بسند آورده و در فرنگیها **ه** مینگارد تهم بفتح تین دلاور و بزرگ و بی همتا و تهمتن لقب
 رستم زیرا که دلاوری همتا بود و در مویذ الفضل است **ه** بفتح تین و نیز بسکون دوم بی همتا بزرگی و

قامت و تهتن ازین مرکب است و در شمس الالغات است تهم بفتح تین بی همتا در بزرگی و قامت در
 عین الانافضل هم همین معنی است و نشندان نه برای سن برای خدا بگوید که در معنی تهم و تهتن چه قدر
 محققا اثر با مولف بران اتفاق است و شعرا را ساند هم معانی مذکوره بران شاهد است
 معترض بیک نکت الکافینیا دید اصرار میفرماید گویی از همه یکسو است بر آینه بی حیاء و بی آبروست
 میگوید تهم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است من میگویم که چون تهم را بفتح تین
 آورد بنگارش معجزان که تهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مولف
 بران رقم زده است آنقدر ضعیف و منبیا نمود که گویی ز بهار و بهرگز از منکس نبود آری تهمی است
 که در نوع گوارا حفظه منبیا شد عیاذا بالله مشهور است که دیگر بر الضیعت و خود را فضیلت العرض
 آن یارسی قدیم که تهم را دران معنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و حیثی آن
 زمان متکلم شده باشد از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
 مدعی هم نه شنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در کوه و ذلت و خواری میر
 معنی افتاد و بفض نسیم حاشا که تهتن مرکب از تهم معنی عرش باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جنبه
 قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جنبه و بزرگی
 قامت و بهادری و غیر آن از تهتن که مرکب از تهم معنی مرقوم مولف بران باشد حصول منبیت
 که ترکیب تهتن از تهم معنی مذکور مدعی اینجا میداری اگر تهم معنی عظمت و بزرگی جنبه و قامت بی همتا
 و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهتن مرکب از تهم معنی عرش باشد و هرگاه که تهم خود افاده عظمت
 بزرگی جنبه و غیر آن میداد چه حاجت است که آنرا معنی عرش عظیم گرفته تهتن را از آن ترکیب دهند
 نام ستم نهند تهتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاجل و لاقوه الا بالله دادگران جای نصفا
 است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات
 جنات هم بقصوری آید اگر گوئیم بالغه است نخواهم گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
 نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان راست گو بیگانگی گزیده جاده کج روی میورد و در
 منصفی که بروی خود نشود و اینک گفته است که تهتن معنی سپهر و لشکرش نمیتواند شد چرا که لشکر گران
 اکثر لا عریب باشند من میگویم که در معنی لشکرش تهتن عبارت از بهادری و بی همتا در بهادریست چنانکه

چنانکه از کتب فرسنگ ثبت رسیده است و لاغری منافی آن نیست میگویند زیاده است نه
 باین معنی که بنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهمن لفظا مل بسکون تانی
 هم در جمیع معانی نذر که صاحب برهان صحیح و واضح است و اعتراض مدعی صحیح بل اقبح برهان قاطع
 تیزی بکلیه اول ثانی و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی
 دانان باشند قاطع برهان تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارس
 دانان طرز تحریر کلامی کشور است شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی
 است و اعاده در صفت ناقص است دلسته شد که نه بذات خود تیر زیست و نه شناسای
 حقیقت لفظ تیزی عاقلان که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازی است و تیزی مالک
 آن و این لفظ خبر بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنان نگذرد و در صورت اماله
 همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکند قاطع القاطع برهان کشور
 مدعی خنده می آید میگوید که تخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
 مگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مؤلف آن کتاب بقلم خود رقم زده پیش فرستاده است که
 اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهاریست هر
 از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
 برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور بدیده داخل متن نموده اند و ظلم
 صریح فرموده اند اعتراض بر معنی محض بمعنی است و اعتراض از نگارش مجیب بر یا سراسر نادان
 عاقل را باید که اول مرتبه گویند در باید و یا ده قشاید این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر طفل
 اسجد خوان هم استغفار کنند که این عبارت از کسیت هرگز و زنهاریست که از مؤلف برهان است
 بلکه هرگاه خواهند شنید از کتبش بیرون خواهند کشید حیرانم معترض باین دانش و فرزانی چه دید که این را
 از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض پیوده فرموده قضیه اوقات خود را بگذرد و مضحکه بخوش
 پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهوه آفاق کرد
 است عبارتش نیست تیزی بکلیه اول ثانی و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس
 میگوید که نه بذات خود تیر زیست من میگویم که چنانکه خود بذات ترکی نیست میداند که او هم بدانش

تبریزی نباشد و نمیداند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیت بعرش نازده سالگی از تبریز
 بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضه الحیان که جامع آن ملا حیدر شاهیست به بند میگویی
 حاشا که تبریزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تبریزی اما که آن مگر بعد از امانه منقحه
 دیگرگون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تبریزی را بمعنی راهفت اگر تازی بمعنی عربی است
 تبریزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تبریزی را بخراب بمعنی دیگریست باید که نشان بدید و اینکه گفته است
 که این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنان نمیگذرد من میگویم که این نیز
 گمانست بی اصل محض برگزیده برآستی نیارد بی ضرورت رعایت قافیه هم آمده است در جهانگیری
 است تبریزی با اول کسور و یاء مجهول و بمعنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند و عموماً و
 اسپ تازی را نامند خصوصاً آتش و نظم نموده **هـ** جنبش تبریزی سواران دلیر و نازده می افتند
 در اندام شیر و دوم زنجیل مابند پس در شعر مذکور با آوردن تبریزی کدام رعایت قافیه منظور است
 بر آینه معترض کلام سائده را ندیده است لهذا بانکار این معنی را رسیده است تبشیه تیغ در دست
 می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دوست
 این کلمه را در پایان نگارش منسگار و خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم متنی که در
 درازی باندازه دوست باشد کجا ساخته اند بیچاره بخود داناست و نه آموزگار و نه دارد
 و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح بانویشتن آورده است تیغ و دوستی آنرا گویند که چون مشک که بکار
 گرمی پذیرد و دوست شود هم افتند جو نمودن نیر و مندلا و عثمان تگاو و برندگان گیرند و بهر دو
 دست تیغ زنند چنانکه در پنجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد
 از آنجا که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را تو الیمینین میگفتند یعنی از بسیار نیزکار
 چنین میگردد و دیگر تیغ و دوستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو نمند زنند
 تا دایب مشتاقان تحقیق لغات را خرده یاد که واضح لغات فارسی از خاک سپهر برآورده
 است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس به اساس خود را موجد ترکیب لغات
 می شمارد و از اندکان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم متنی که در درازی باندازه
 دوست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کف همیده است که بر انگار

برانکار ساخت تیغ دودستی تنیده است عنیدانکه در اصطلاح ساحان اندازه دست از بخت
 تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرح شریف دراع میگویند چنانکه مشهور است و باین
 مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین
 دودست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام غدر بساخت ولایت موجود بود بخت رفت
 در نه مینمودیم و پیشکش میفرمودیم و در بدار الا فاضل است که در از شمشیر کنایه از تیغ زن
 چالاک است پس اشارت بهین شمشیر دراز است که دودستی باشد منیگار در که نه خود داناست و
 آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با نوشتن آورده است من میگویم که این همه عرض
 حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانی بود اعتراض بجای نمی نمود
 و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن امین اعتراض چرا میدگاشت و اگر طبع سلیم مینمود زنها
 یاوه گوئیهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گری پذیرد و دوشگر
 در هم افتند جو اغردان نبرد مند و لا و رخنان لگا و ربدندان گیرند و هر دودست تیغ زنند من
 میگویم از نیکین باید رسید که عنان لگا و ربدندان گیرند و هر دودست تیغ زنند منی این عبارت
 چیست آیا اینمندی است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دودست میگیرند و میزنند
 یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دودست میزنند یا
 حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست زبون میگردد و همان تیغ را در دست
 دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت مقروض بوج و پا در هو است زیرا که اگر مقصود
 از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دودست گرفته میزنند در بصورت عبارت لائق معنی دیگر
 تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دودست بر جا نور تنومند زنند بمعنی محض
 خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دودست زنند اگر
 گفته شود که در اینجا قید جا نور تنومند است و این عبارت از جاندار غیر انسان باشد گویم این
 خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دودست گرفته بر انسان خواهد زد و دودستی
 خواهند گفت و توجیح بلامرج روا خواهند داشت بلکه قید تنومند هم بجا است زیرا که اگر بر جاندار
 غیر تنومند تیغی بهر دودست خواهند زد و دودستی نخواهند گفت هر حال ازین بر دو عبارت

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی معنی مذکور است و درست آید و اگر
 معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را یک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی منسوخ
 معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنکه
 یک تیغ که آنرا هر دو دست زنند این معنی است که چند تیغ را بدو دست زنند چنانکه اگر یک
 لقمه طاهر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی است
 زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عنان نگا و بدندان
 گیرند محض سیما خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از عنان گیری اینقدر
 بیکار نشده است که عنان نگا در هم گرفتن نمیتواند در مفید عبارت معترض نقوش چند است
 بمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ محصول نمی آید و آنکه طاهر را عرب ذوالیمینین میگفتند
 در معنی رفعت فهمید یعنی طاهر مردی بود سخل هر گاه که یک دست او را بسیاری تیغ زنی
 مانده و زبون میگشت شش دست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق بین ویار ظهوری پیوست
 از پنجه او را ذوالیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و طاهر است که اگر او را
 با معنی ذوالیمینین گفته باشند که یک شمشیر هر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت طاهر
 نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قایل این معنی است یعنی در گری هنگامه بیکار مردان بهادر
 عنان بدندان میگردد تیغ دودستی میزنند که تاهی سخن تیغ دودستی و معنی دارد اول آنکه تیغ را
 بهر دو دست گرفته زنند اما نه تنها بهر جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
 یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر در از را گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و
 اصطلاح به ثبوت میرسد و در ادراک افاضل است تیغ دودستی کنایه از جنگ قویست و نیز نوعی است از
 تیغهای دراز امیر خسرو است **۵** ملک میراث نیاید کسی تا نزد تیغ دودستی بسی و در
 مؤید الفضل است تیغ دودستی عبارت از جهاد قویست و نیز از آن تیغ که در از مقدار دو دست باشد
 ای دو دراع و دیوار عجم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که هر دو دست بقوت تمام زنند
 چنانکه در هندوستان بر چو رنگ میزنند و در طغات آورده تیغ دودستی تنی که در درازی مقدار
 دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی است **۵** یکی آنکه با شیری آید خنجر دودستی

دوستی زین تیغ بر لوی زنگ + و زنگ در بجا بمعنی مال و زر است و نیز در طحقات است که تیغ دوستی
 زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فطرت **س** چه سان ز دست نگار تو جان تو را
 برد + بفرق دل مژه این تیغ را دوستی زد + و تیغ دوست و تیغ دوسته هم همین معنی است
 ملاحتی **س** قلب سیه است بیک حلقه شکسته + با غمزه بگو تا نزد تیغ دوسته + مرصع است
س تیغ دوسته گرزند خار چشم روشنم + شعله من نیست دشمنه انتقام را + کس نگوید که
 به تحریر بعضی از لغته و معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را صلیح کرده است
 زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کلی است و پس برهان قاطع شیخ بضم اول و سکون غین
 نقطه در فارسی است را گویند قاطع برهان نامرئیه مانند ذال محجبه نیست که شرف الدین علی
 نیروی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است همه بر آن متفق اند که نامرئیه در
 فارسی نیست شیخ لغته فارسی چه گونه خواهد بود آن فسخ بفتح فارسی و سفس در فارسی است را گویند
 قاطع القاطع اول اینکه این اقراض بر صاحب برهان زنه نیست بزنگارندگان کتیبه
 است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجا است
 سراسر نارواد دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقيق من و تو نامرئیه در فارسی بالاتفاق نیامده است
 مگر احتمال است که متاخران فارس با خطا طریان آورده باشند و لغتی جدید باشد مثله احداث
 کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود بعضی از آنها ترکیب و بعضی با افراد
 چنانکه ثنا گرونا گستر و غیره که بعد ترکیب فارسی متعل است و با افراد چنانکه در مؤید الفضل در
 فضل فارسی آورده است مثل کوش با فتح یا کاف فارسی و او نیز فارسی علمخانه رومیان در صورت
 گری و آن لغتی است در تنکوش بتا و فرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است شجکل فوبلی شج
 اعراب بدین صورت و گفته که در اروی است که هندی کیکر اسینگلی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی
 نگاشته است نور موی سرخ و سپید را گویند و بتا زینش المی خوانند شیخ هم ازین قبیل باشد و در
 مدارالافضل هم از لغات مذکوره نشانی است نگاشتن آن در ارازی کلام سنجید و اگر آن گفتم
 پس در بصورت متعرض اینجا نمیدانم باید گفت تبیین در فصل سابقه از تنگاشتن
 صورت سرخ کرد چون نسبت فضل نامرئیه رسید و لغته کمی کرد فسخ را تیغ و از رنگ را که آن نیز غلط بود

میگوید چنانچه الی یعنی توشک خستوها الی را توشک میگوید آری تنها نهالی توشک است و خستوها
 که اندرون آن میسکنند مثل مین و خیر آن و اگر تنها نهالی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت به معنی
 نکرده است غرض لغات مذکور به جمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جبالگیری و رشیدی و مدار و نوبد
 و شمل لغات و عین الافاضل و غیر آنها موجود است اگر دیدنی است بمطالعه کتب آنکه رجوع نماید و دفتر
 به معنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر مردن شکر گرد و خاک را گویند و زبان علمی هند نیز
 همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما نمیدانیم که در آن باره سخن را نیم این خود می شنویم که
 باد شکر گردانگیر را در عرف اهل هند جگر گویند بحکم خفط التلقظهای هوز و کاف عربی مشد دور
 فقهی هندی عربی در قصیده مدح کشمیر میفرماید این باد که در هند گرد آید جگر آید و این همان جگر
 است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت باری الاصل باشد قاطع القاطع صاحب
 برهان جگر را در بحث جم تازی با کاف عربی نگاشته است منقرض در قون برهان که در کتاب خود آورده
 بر کاف لغته مذکور و مرکز چرا گداشته است میدانم نگاشته است آری است و بزم در و غلغلی سیر است
 طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را است اندیشی نگاشته است و از دزدی که آئین قدیم است
 نه اندیشیده مضمون آخر افاضان را بنام خود نگاشته است و علم فقار خویش افروخته است و گفته که
 زبان علمی هند ما نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نکارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته
 بلکه باین قول مؤلف منطبق نموده اند چنانکه در برهان منطبقه کلکته موجود است و آن این است که چون موجب
 ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ما بران این زبان
 رجوع آورده شد هرگز قول مصنف را بجای نبرد و صلش دریافت نکردید انتهی غرض نگارندگان حاشیه
 کرد اب نادانی افتاده بودند و کاتبان شرافریب داده بودند مدعی برهان بکل دلای رسوائی تر با
 فردرفته است که گفته که انرا باز گفته است و خود را به خدنگ ملامت دزدی سفته است درمی باید که در
 برهان زبان عامی هند نگاشته بود کاتب نامهور و کالی نویسنه البکار عارا متصل می بد مصیورت
 علمی نگاشت عامی بود علمی پس کاتب یا کالی نویسنه بد مصیورت نقش کرده است و بخردان نو آموز را
 از راه برده است که علمی از عامی فرف کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند غرض نشاء
 این اعتراض علمی بر نگارش زبان عامی است و اینهمه از عامی است میگوید رای فقهی هندی من

در اینجا انقیده بر سبب داریم که رای ثقیله فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی است بر ثقیله افزوده
است دیده باید چه میگردد و اینکه گفته است که جهک را فارسیان بتغیر لجه جهک آورده اند درست گفته و
مصرع عربی بسند آورده خبر باشد اما باز لفظ را غرض لایه حاشا که این لثه فارسی الاصل باشد
نی خند که مؤلف بر آن اثر فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی بفارسی الاصل بودن آن عجبانی
بنیاد نهاده است همین است که در میان لجه هندی و فارسی فرق نکرده و گفته که در هندی جهک است
و فارسیان جهک میگویند برای اینکه او خود دخل تبریزی بود جهک را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را
بصورت جدا گانه مینوشت و حسب لجه او هر دو را یکصورت است بر همان قاطع جهک را بر وزن جهک
رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع بر همان در فصل جمیع الدال جهک را و سپس
در فصل مع الکاف الفارسی جهک را نوشته در اینجا که فصل جمیع بالام است جهک را بر وزن جهک را نمیدانست
عقل فتوی میدهد که یک گفت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط است غلط از صحیح در مقدار افزونست
حق تحقیق آن جهک را به جمعی مضموم بر وزن لیثاره معنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه هم و
و سواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی ظهور میرسد که هر لثه در معنی خود بجز یک
صورت بصورت دیگر تبدیل حروف یا تغییر حرکات نمی آید بسیار جا آوردن صور مختلفه بدیهه است و
سخت آورده است مگر بدین اسناد اساتذہ الزام ما خورده است طرزه اینکه خود هم با بدل حروف بعضی را معنی
قابل جایگز گفته است از وند مبدل آن الوند و باز الکا و میناید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
حرکات حروف لغات هموزن می آورد و دیگر از امتناع میکند و ازین امر باز میدارد و دهن رسوائی از دست
نمیگذارد و قصه کوتاه در جهانگیریت جهک را با اول مفتوح بنامی زده یک کاف عجیبی رایهای مختلف را
گویند و ستاد درست **ه** زرای نکو کار گردد تمام **ه** زجهک را گردد سر سرتابه **ه** و در فصل جمیع با کاف
آورده است جهک را با اول مضموم رایهای مختلف باشد و آنرا جهک را و جهک را نیز گویند و سواس
معنوی فرماید **ه** خلق زجهک ای عصیت **ه** بر راه قتاده چون عصاره **ه** هر چند باشد است خون
حکمران **ه** حبستدین ره جهک را **ه** پس حق بجانب مؤلف بر داشت و حاسب بخیر و نادانست
قول که بتثبیه جاز بفتح اول نهانی میشود و بالف کشیده و تونین رای قرشت مینویسد و معنی دخت
خرامعنی آن نشان میدهد و سیم الفخه عربی آن می آید همانا این لفظ را پارسی می چندارد و انانی

دانایان دانند که در الفاط فارسی هیچ لفظی متحرک الاخر نیست این تنوین حرف آخر است از مخطوطه
 مضحکه آنستو تر یا لغته عربی است یا انحراف این ساده لوح تمادیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغته
 چه فریب میدهد میگوید ششم النخذه عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغته را قافیه
 دانسته است و عربی آن ششم النخذه آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغته را
 فارسی گفته باشد آری میگوید که چهار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
 درخت خربا باشد و آنرا پیه خربا و دل خربا هم گویند حاصل نیست که تقسیم این لغته در زبان فارسی
 مغز درخت خربا است و مغز درخت خربا را پیه خربا و دل خربا هم گویند این معنی است که این لغته خود فارسی
 است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان ششم النخذه خوانند یعنی اهل عرب و قریه
 توضیح این لغته ششم النخذه می آرند نه اینکه عربی آن ششم النخذه است و آن لغته عربی نیست چنانکه
 مدعی گمان برده و عربی آن ششم النخذه آورده امینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگاهی داده است
 نه عربی بودن آنرا لب باظهار کثرت ده است ظاهرا نه نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار عربی
 نمودن آن مضمونی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر معنی است که این لغته عربی خواهد بود گویند
 که لغته را به تنوین حرف خواهد خواند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طریزان هر یک
 جدا گانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود عبارت مقتضی نماید و به آئین بیان اول لب
 کنند او عمید نیست که کتاب ما را فارسی بخواند و عربی مفهم خواهد دید و سرحد و کتب خواهد کشید
 و فی الحقیقت این لغته عربی است بهین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
 لغات عربی موجود است هر که او دیدن است کتابهای مذکور را ببیند و اینکه گفته است این تنوین
 حرف آخر است از مخطوطه آنستو تر را هم را بخوبی متعرض التماس است که این تنوین نه مخطوطه است
 نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغته مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
 کردن که مؤلف این لغته را فارسی اندیشیده است این معنی را چه نام است هر آینه نه مخطوطه است
 مضحکه متخوات و پس برهان قاطع حمید را دال السجده بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در
 هندوستان کما گویند بر وزن قطار و اصل آن خنجر است یعنی پهلوشکاف هندی خنجر
 عزرائیل قاطع برهان سخن فغانرا دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

و جام نشاط برگیرد گویانید هر که از من نیز غمزه ترست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بند
 به بنیم که چگونه بی اختیار بخندد و جبر را اسم کثرت قرار میدهند و کثرت را بتای قرشت مینگارند گویی
 از بودن تا نقد خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کثرت با نقیله هندی حربه دیگر است و
 جبر حربه دیگر آنرا استی دیگر است و این را صورتی دیگر مخطه آخر آن که جبر را بدل ایجاد و
 قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدل مخطه تلفظ بهای هندی بوده
 یعنی جبر بر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بهلوشگا جنب
 عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نیز
 دانند فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغدغه
 ایلاوس میگوید که هندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی بهلوشگا نشان
 میداو کج رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرع آن اصل است یا خود فعلی و فعلی دیگر است
 درین حکایت خرد خرافه قدری پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گونید پس اگر در بدل
 مخطه تلفظ که در هندی صیغه امر است یعنی دندان نیز آمده باشد جبر را دندان عزرائیل خوانند
 گفت ورنه این نیز منجمله زیانیات خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن چهار دعوت میکنم و
 بر خوان دعوت صلایید هم تا گرد آید و جام نشاط برگیرد گویانید و من در اینجا عبارت آریا را و
 معنی آشنایان را میطلبم تا بی ربطی عبارت متعرض آید و معنی آنرا قرین صدق نکنند و دریابند که
 بر خوان دعوت صلایید و میگوید که جام بهمانند بر خوان طعام میخورند یا جام میکنند و بعد خوردن
 طعام یا اول آن اگر کشند کشیده باشند بی طعام بر خوان نشستن و جام میپوین یعنی چه برای میپوین
 جام در بزم میطلبند خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلایید را هم ندید که خصوصیت طلب
 خوردن طعام دارد پس چایکه طعام را از بزم نباشد خوان و صلایید را چرا نگارند اگر کسی خواهد گفت
 بیاره از بس فلاکت استقداد خوردن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
 استقداد طعام نداشت خوان را خالی پیش همانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود جبار و ادشت غرض
 عبارت متعرض در اینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید میفرماید که جبر را
 آم کثرت را میسید و کثرت را بتای قرشت مینگار و من میگویم که جبر اسم کثرت در تمام اقلیم هند

هند مشهور است و از نظم کثیران هند که آنرا دو سه میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتاب
قرشت حسب لهجه مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد اما من از خواجه بنیروشنی دارم که اینک
میفرمایند کتابتاریخ فقهیه هندی مگر تا فقهیه دیگر هم میباشد که قید هندی را افزوده اند و هر دو را
از یکدیگر ممتاز فرموده اند خیر فرموده شد اینجا ارشاد است که کتابتاریخیه دیگر است و جد هر حربه دیگر آنرا
یعنی دیگر است و این را صورت دیگر نیست لکن صورت و بهیئت دیگر را چنانست بهیئت چندی یا باظهار
نشانی و علامتی نشان ندادند تا بظهور میرسد که کدام حربه را جد هر فهمیده اند و برای مصداق این
لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کاردی از کار دای متعارف حمیده تر و قدری مانا بنحی است و دست
آن هم ازین کار با گونه دفع دیگر دارد و کوهستانیان هندی پیش خود دارند و در زبان خود که مکرری
لغات عربی معنوم بهای مختلط تلفظ و کاف تانی نیز عربی ساکن بهای مذکور برای مکسور و
یای معروف می نامند نشان داده باشند و جد هر نام آن نهاده باشد که در مختلط افتاده است
و اسم جد هر را برای حربه دیگر سوای کتابتاریخیه قرار داده است مینگارند که این همه گفتگو در فروع بود
میفرمایند که در اصل جنب درست یعنی بهیئت شگاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن
فارسی است لفظ با آنکه در اصل هند نیست و هندیان نه عربی دانسته فارسی نام حربه اختراعی است
از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است روضه نصیحت دارد
و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع جد هر اسم سلاح هند نیست و آنرا کتاب
هم گویند و وجه تشبیه هندی یعنی دندان خراسانی هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه هلام علیه پذیر
گشت و اهل اسلام از ولایت هند رسیده بجدال و قتال پرداختند و را چنان هند را بر همت بر
بریت و شکست بر شکست رویداد کومش نشانی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت بران
مسلم گردید و در ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد هندی بودند بطور خصیت یا بسدی دیگر
بمواطنین که مسکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
فارسیان سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق لهجه خود جبر بدول داد و نمودند
پس همه بالاتفاق بکنه معنی جبر و آورسیده هم را باختلاط زبان عربی در اصل جنبی در از مطابق
زبان خود امر از دریدن قرار داده و وجه تشبیه آن از جانب خویش اصدات فرمودند و بهیئت شگاف

و استودند یعنی جنب در پیش الحقیقت این وجه تشبیه از فارسی است گو بعد مدت بسیار از مجاز
 این سلاح اعداد کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض می گردد و در آن زمان فارسی
 عربی هم می نهند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق نیست
 که جدر اسم کتار هم فارسی است و وجه تشبیه آن جنب در معنی پهلو نشکاف نیز فارسی است گو فارسی
 الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشند یا جدر را مفرس جمید هر گفته باشند این اسم و وجه تشبیه
 هندی نیست و نیز جمید هر کتار است سلاح دیگر نیست و جمید هر اسم کتار نیست و وجه تشبیه آن نیز
 عزرائیل هم از هندیانست بعضی گفته اند جمید هر مخفف جمد است جم عزرائیل و در دم نمیشود
 کار و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی محبت
 است یعنی زویج که مقابل فرد است و در مخففه بار که دم باشند پس معنیش اینکه دو دم دارد و
 ظاهر است که جمید هر دو دم میباشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جاهای دیگری ذکر است
 شخصی گفت سوال میرزا این است که جدر را فارسی گویم یا هندی گفتیم باعتبار تفریس جدر
 بی اختلاف را فارسی باید گفت و جمید هر بار را باعتبار هندی الاصل هندی باز تشخیص رسید که
 لفظ هندی الاصل یا در لغات فارسی چرا نوشت گفتیم برای اینکه اهل فارس آنرا مفرس
 کرده اند و معنی مفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آینه فارسی
 در لغات فارسی نوشت **قوله تشبیه** جو تضم اول قطع ثانی بر وزن هندی یا لامینوید که
 مقابل است نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زیرا لواجبی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
 در در و غور تواند بود معنی میگوید نام نخستین خط جام جمید که بر لب جام بود نیز میگوید و در
 باره تشبیه خط جام در جوی میگوید که اگر بنیل جمید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
 میسراید که چون باوه تالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و بخورد شود گوی بر آن می آشام
 ستم کرده باشد من میگویم که نام خط جام یا جمید نهاده باشند یا حکماء آن عهد هر آینه آن مردم را
 این وجه تشبیه چرا در اندیشه گذشته باشنداری جمید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تشبیه این
 دکنی آشکارا گفتند است که جو لفظ عربی است و جمید و جمیدیان این زبان نه هندی نه هندیان
 جهان نامه جامی بود که ساتی آنرا در انجمن برگردش آورد و هر کس در انجام باوه گلغام خورد و خاصه

خاصه اینچنین فردیایه که نقل انجمن و دستخوش اهل نرم باشند فی جور نام خط جام جهان نموده باشد
مانند معنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جور بر وزن هجر معنی بالا میگوید و نشان
منید که فارسی است یا عربی مگر متعرض از فارسی بودن این لغت هجری است که نشاندی میخوابد غیر
من نشان میدهم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیر است جور با اول مضموم و نانی مفتوح
بار آورده بالا را گویند و آن ضد تشبیه است باز مدعی بر آن میفرماید که جور بر وزن دور و خود
بمعنی ستم میگوید و نام خشتین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسد من میگویم که راست
مینویسد جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام خشتین خط جام در رشیدی آورده است
گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و بیایه جور یعنی مالا مال حریف را بنده اند
و در بسیار دادن شراب با جور کنند خاقانی گوید ستم جور از ساقی مضیف بمضغی خواستند
انتهی کلامه و در مؤید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از سستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
که بر لب بیایه بود و بیایه جور بیایه بود و مالا مال را گویند ستم کلامه میز را غالب رقم میزند که در باره شمیمه
خط جام مولف بر آن وجهی مینگارند که اگر مثل جمشید این را می شنید زبانش از قضا بیرون میکشید
و باز قول بر آن را نقل میکند یعنی چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست
بجو د شود گویی بر آن می اشام ستم کرده باشد من میگویم که خط جام و کجا وجه تشبیه آن متعرض
شراب خورده است یا قدح بنگلی کشیده مست و در موش گردیده است که بدروغ و یاده گویی ستم
نیازمیده کارش با خیر است رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تهمت را حاکم مضیف میدید
یعنی چه گویم گوشش می پرید نامز با این دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب بر آن را خواهد دید بر تهمت و
در و غلغلی ما آگاه خواهد گردید و پرده از روی را خواهد کشید و کار را بر سوا می خواهد انجامید مصیف
بر این نادانی و کجای و فحش برین بی شرمی و بیجایی مولف بر آن وجه تشبیه خط جام کجا در کرده
است و درین خصوص که بر رقم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن است
بجو د شود گویی بر آن می اشام ستم کرده باشند آری در وجه تشبیه بیایه جور این عبارت را آورده است
و مرقوم کرده است که بیایه جور بمعنی بیایه مالا مال است چه هر گاه حریف را در ستم بیایه مالا مال
نامست نشود و بیفید و بی شعور گردد و با وجود ستم کرده خواهند بود ز هزار هزار که در

و وجه تسمیه خط جام نوشته باشد مگر مقصر سیاله خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است
ششیده بودم که گوشت کردار الحال یقین بویست که چشمم به لبصر دارد حق نیست نقش معنی کجا
تواند دید دیده آنکسی که بی بصیرت خط جام کجا و وجه تسمیه آن کجا است و انگاه باین درازنی
که سخن انجام پذیر میشود سبحان الله و لغو و بالتداین نیست بجا نیست که در ادم گذشت اکنون
مگرندگان را باید که بعد دیدن این مقام کتاب برهان قاطع را که منطبعة کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخه مگر قدری صحیح هم است مگرسته بر حقیقت حال وارسند و الاضاف فرمایند که فرومایگی
نقل مینمایم تا بینندگان معنی آن در آیند و بطلب کتاب جاسجالتابید و نیز در حق و باطل
انتیاز نمایند و جناب نیز اصحاب در صله اختراع ناشایسته بخلعت آفرین های بسته ممتاز
فرمایند قول برهان جوهر صم اول و بفتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض ثانی
بست است و بفتح اول و سکون ثالث و عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم غیر است
که خط لب جام سیاله باشد و سیاله جوهر بمعنی سیاله بالامال است چه هر گاه حرف لب را دانسته سیاله
بالامال بدینست نامست شود و بفتح ثانی و بی شعور گردد و با و جوهر ستم کرده خواهند بود و انتهی کلامه
با و وصف درازی کلام باز بگفتن ناچارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
لگاشته باشد پس نیز بدل باضافه کاف بعد دال ایجاد یعنی مرکب انجینی را از کجا فهمید و درین مقام
نگارش این اختراض چگونه مناسبید و مضحکه و سواهی و تخر خود چون پسندید و علامت و نظیر
ناظرین برای خویش چراگزید قوله تثنیه حوله مخفف حوله نبشت درست نوشت حوله و حلاه
بافنده را گویند که عربی آن چابک است و مجازا کلامش آگویند که عربی آن عنکبوت است حوله اسم
عنکبوت چنانکه مقل گمان کرده است زهار نیست دیگر در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
به حوله است بحکم محط اللفظه حوله چون این فصل را پایان میرساند در فصل دیگر میخوشد که حله
بحکم مفهوم و لام مفتوح و های بهای دیگر و وجه مخفف حوله است و اینقدر معنی فهمید که حوله به همان
حوله است که های ثانی در آن افزوده اند مثل میخوار و میخواره ایجا یا لغزیت که بسیار از لگان را
اقتاده است در چنین الفاظهای آخر اتا تا نیست می اندیشید و مرد را بیکس وزن را بیک
مینویسد حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در

در الفاظ عربی تیر لفظ کرده مادر آخر لفظ آرند و تانیت منظورند چنانکه موج و موجه و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی
ازین رباعی شواهد نیست این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست **س** مفلس خوشندیم روی بدو
آوردیم **د** معشوقه روز بنیوانیت خدا **د** کوتاهی سخن چکنه بحیم مضموم و فحشین از تخفیف جولاهه
وجود نمیتواند گرفت جولاه لغت است و جولاهه فرید علییه و جولاهه مخفف مادیب میگوید که
جولاه و جولاهه بافنده را گویند که عربی آن جایست و مجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل معنی عنکبوت زهرناز نیست من میگویم که این محل گلشن تابی نیست که احتیاد بازار را
در آن دخیل باشد این مقام تحقیق لغات است و شایان نشان آن ثقات است که پیشینه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرنگیها یکبارست جولاه و جولاهک جولاهه
جولاهه عنکبوت را گویند مولوی مغوی فرموده **س** چون کج جان بکج خانه آمد و برگردش
می شنیدم سحر جولاهه **د** هم او گوید **س** چون جولاهه حرص درین خانه ویران **د** از آب نان
دام مگر گشتندیم **د** پس در اصل جولاه و جولاهه اسم عنکبوت است و مجازا حاکم گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرنگیست که در وجه تشبیه بافنده که اثر بازی
حاکم گویند و وجه نظر آمده وجه اول آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت نسبت
در هم کشیدن تارها در یکدگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه جلد کرده بهر لیسان را
گویند و جلها جمع است بنابراین بافنده را باین نام نامیدند و همین وجه از قاموس سند
آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگارش در اینجا را بدو گذارستم درین صورت
از انامان می رسم که در میان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی اوج بجانب کیست و
قول کدام کس صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که راست گفتن نمیداند
میگوید که در پهنی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض
مخشیان کتاب برهان است از حکیم کبر آبادی نیست چه حاجت بود که در دیده در کتاب
خود مندرج فرمود مخشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در
جهوله باجم مختلط التلفظها میگویند کسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

سعی خواهد تکرار گشتن آن محض بجا است و این دزدی غایت نادر و گفتار دیگران را از
 گفته خود شهرت دادن قطع نظر از نیکه یا بدی اوقات خود بنیاد نهادن است خود هم بدست
 دزدی از نظر چشم بینندگان افتادن است و حق نیست که محشیان نیز درین اعتراض غلط
 رفته اند و فهمیده اند که مولف تبریزی است حسب آنچه خود جمله را جمله آورده اند آخر این
 بر نمینی محض یعنی منیگار در فصل دیگر جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
 مخفف جولا به گفته است ازین گفتگوی متعترض خیرانی است فصل دیگر میگوید و میگوید که آن
 فصل در کدام گفتار است از کتاب بران تا در آن گفتار افضل دیده میشود غرض تمام بحث
 جمیع مع الوارادیم و بر حرف حرف گردیم جمله را در کتاب برانی نشانی در نیافتیم جمله را
 مخفف جولا به است و بر وجود این یعنی جمله متعترض خود قایل است و در فرهنگ ای دیگر
 مثل جهانگیری و غیره نیز موجود است تا جادو بحث جمیع مع اللام رجوع آوردیم از ابتدا تا انتها
 اثری هم از جمله به جمیع مضموم و لام مفتوح چهار دیگر دوخته بدید نیست آری جمله به جمیع و نشانی
 لام در بحث جمیع مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما نحن فیه اند نشانی
 دست از تخصص باز کشیدیم چون نهال فرموده میرزا صاحب بار و نشانی است که این
 اختراع محض است و نهمت ثالث است بر صاحب بران اولی در شرح لفظ آوردیم تا نشانی در
 معنی لغت جواز ثالث درین فصل هر کرا شبیهی باشد کتاب منطیعه بکلمه را که از انتخابی مطایع
 دیگر قدری روی بصحت دارد و نیکو و قول را قلم الصدیق نماید اکنون بخدمت دستور
 التماس است که متعترض تا اینجا متوکل خط و ثلثه شده است ایامور و مثل مشهور هندی هم
 گردیده است یا نه هر چه فرمایند عین صواب است و منت بجا میگوید که جولا به همان جا
 است که در ثانی بران افزوده اند مثل منخوار و منخواره من میپرسم که در منخوار و منخواره
 تا و اول در اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو نکته که یکی در اول
 و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در اینجا
 آخر تا و ثانی است می اندیشند من میگویم که الفاظهای را متصل نگاشتند و در معنی آن الفاظ
 جدا و هاء را جدا گانه فهمیدن آئین که ام ملک است غرض بجا به قاعده املار امید آمد پس

پس تو این انشای را که بدست یافته باشد معترض گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعر ثانی است
 و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است میراثم ازین بوالعجب کس
 که مستر آلیه این رباعی کجاست و آن رباعی که و این شماره کدام سو است یک شعر آوردن
 و آن را رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواهند و رباعی
 سخنن کس اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش آنکه شعر را رباعی میخواهند باز
 میگویند جمله مصحح و قحطین از تخفیف جملایه وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
 اعتراض ترک نیست و کدام کس گفته است که وجودی پذیرد در زبان از معنی ثانی نیست و
 میرزا صاحب دینی انشای داری خویش را جملاداده اند و اظهار بیستیه تحت را بنیاد نهاده اند
 خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بر آن رقم میفرمایند باید که در بیان جواب بهم
 خود بدولت و اقبال زبان برکشایند بحسب از تحریر جواب بسکده و شی است زیرا که جواب جملایه
 خموشی است اینقدر هم نمیداند که صاحب بر آن فصل جمله را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
 از رعایت ترتیب حروف تهجی است بعد فضل جمله زبهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جمله بعیدیم
 لام است و در جمله بعیدیم او و لام از او در حروف تهجی بقاصله حروفی چند مقدم است
 و او موخر پس فضل جمله را که حرف ثانیست لام است بعد از فضل جمله که حرف دیگران و او است
 چگونه مینویشت اول خود فضل جمله در تمام کتاب موجود نیست و فرض محال اگر در کتابی کتاب
 غلط نگار نوشته بود آنرا غلط کتاب تصور میشود اعتراض در خصوص نگاشته خود چه از سوی
 خلق فرمود مگر خود از امتیاز متاثر لها دوست و همین است که در نگارش اعتراضات ماصبور
 است میگویم که بی شعور است اما از اهل محبوسست قوله تنبیه میگوید که چه بچشم یکسوز زبان
 فاحشه را میگویند مای پرسم که چون چه را که کلمه ثانی است بمنی جمع آورد و مفرد آن چه خواهد بود
 باز در فصل دیگر چه میگوید و میگوید که بمنی فرد پس بود که جمع فرمود پس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
 که نیز نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و همون آن مکان آورده گر اهل جهان چنانچه اند
 و مکانهای شناسند از بنیقام نیز بگزینند که چنانکه اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
 بهر دو فتح معرفت مینویسد خدا یا در تخفیف تغییر اعراب هم کجاست تا و بیب اگر دهن

سلیم بر از زش بدست می آید از پیش خرید کرده نذر مقرر می نمودم تا آنکه کج فنی و نارس است و
 باز میماند و شبدر فکر را میباید آن گرای می جهان میگوید که صاحب بران چه را که کلمه و حرفی است
 بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
 که مراد مولف بران از زنان فاحشه مجموع آن نیست که جمیع جمع باشد بلکه مراد از یک یک
 فرد از افراد نیست پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند نیست که چه هر فرد از زنان
 فاحشه میگویند و زنان فاحشه تمام فردا فردا مصداق این گفته اند نه بمعنی که مجموع زنان فاحشه
 چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
 اینان معادریست چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
 بر ستن صید که بمعنی فردا پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات متعدده اینچنین سبک متغیرها را
 جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش به نیست همین است که مقرر این اعتراض را طبعیت
 نارس است آری و اطلب این حکایت است که میگوید چون بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
 خود آنرا هر دو فتحه معرفت مینویسد و در مخفف تغییر اعراب رسم کجاست جواب اینکه مقرر را
 کسره جیم جهان از غلبه سهو فراموش شده است یا نمیدارد که مولف بران لفظ جهان را بکسر اول هم
 گفته است و نوشته که بکسر اول هم آمده است چنانکه در شرح لفظ جهان مخفف جیم بکسر اول مخفف جهان بکسر اول
 است نه مخفف جهان که مولف بران هر دو فتحه معرفت است و اظهار مقرر بدگمانست و بصورت
 شایان شان مقرر آن بود که علاج سهو خود مینمودند که به تسطیر اعتراض بجا زبان قلم را می فرستاد
 قوله متنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید زبان متعارف اهل هند قراط
 گویند و امر رفتن نیز هست ما بر آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چال است نه چال تاویب
 در بجا عبارت مقرر را دیده نقلی یاد آمده است بنگارش آن کسی بدین دو به تشنیع نیز داند که
 تقاضای مقام است نقل شخصی بخانه روسی آمد و با هم خوابید از بس که رجوعی نداشت
 هیچ کردن نتوانست صباح زن روسی زبان بگامتش بر کشاد و تشنیع و بنیاد نهاد و گفت
 که اگر تو از زمره مردان آزموده کار بخودی مال خود را بر باد نمودی مرد چاکه است بخشم آمد
 و بخوشید و از در و از بخوشید و لغزه زد که اگر دختر بد رنگانی با ما هم نمیخوابد تا از مرد و

کدام غایت و کرافت و نصرت روی نماید می را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی
 فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر دیندی چل است نه چال
 نمیداند که در بعضی نواح هندوستان تا این زمان بجای چل بجای چلو که صیغه جمع است از امر
 چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند چالوچی یعنی چلوچی اگر اعتبار ندارد
 هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
 گفته باشند بعین نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره
 این زمان در شعر خود بسته اند اعتراض بر این معنی هر پایادانی است و اگر نفی بر محال مولف برهان
 چل اچال گفت و بر غلط گفت از کیسه ما چه رفت لغت هندیست و او محقق هندی هست و ما را
 تحقیق لغات هندی در کتابت یک این و دیگر نه را چلو میگوید تعرض از آن نیست آری اگر کتابی
 در تحقیق لغات هندی تالیف میکرد و باز بر خلاف زبان آنان هند می گفت البته متعرض حال او
 میشدم اکنون در نیاب استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع نمی بکسر
 اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زنی قاطع برهان نمی با اول مفتوح صیغه و
 حاضر است از بحث مضاعف چیدن هر آینه باید که نمی بر زن اخ می باشد سکون ثانی یعنی چه
 قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان بنیگار و که این لفظ بفتح
 اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چون که در کتاب منقول عنه بدین صورت بود
 نگاشته شد و ظاهر است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در نصیوت تلفظ
 هم محال خواهد بود چنانکه صاحب نشیه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
 نمی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کاتب کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
 و اینچنین تقدیم و تاخیر از کاتبان بسیار بطور میرسد پس هر که گونه رسائی زمین میدارد و میداند که
 اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر متعرض که نشیه
 دزدی را نمیکند دارد گفته دیگر تریبی اشاره در کتاب خود می نگارد و در ذیل اعتراضات خود
 بشمار دخی اندیشد که گمانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحک خواهد بود
 قوله تنبیه جغردین و جغردیه در و فضل معنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل خیزدین و خیزده که بجای رای قرشت زرای
 هنوز دارد و معنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زرای کردن افزود گمراهی
 و آن نیز بصدر رنگ زنی علم و خبی فرسنگ تا و بسبب میگوید التفات و خوف نه مرادف
 یکدیگر و نه ضد همدگر من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد همدگر نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
 زیرا که نسبت در دو شی از شیای خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا
 با هم نقیض چنانکه بردانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف با هم مرادف و ضد یکدیگر
 نبود باید که نقیض هم باشند و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشیا متناسقین
 نه هر دو مجتمع شوند نه با هم مرتفع باشند چنانکه بردانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف
 اگر چه با هم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در یکجا مرتبه ثالث موجود است که نه
 التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیا عالم با هم التفات نمی باشد و خوف
 هم نمیشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
 و خوف محال لازم آمد در بصورت به یقین نیست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض
 ارتفاع هر دو محال است ای اجتماع التفات و خوف ممکن نیست برخلاف ارتفاع
 و این صفت اضداد است که با هم مجتمع نمی شود و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف
 بیشک در سبب با هم ضد است انکار از حدیث آن گمراهی است و از حقیقت کار را علمی
 نا آگاهی کسی گوید که این اعتراض اعمیدی و گرمیاب است و البته چنین کرده ام که مقابل علم
 منطق را نمیدانم همین بس است که این را بخواند میگوید که خیزدین و خیزده در دو فصل زرای
 هنوز دارد و معنی التفات التفات نکرد من میگویم که هرگاه این لفظ بمعنی التفات نباشد
 چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول متعرض خیزدین برای هنوز را بمعنی التفات
 از کلام این زبان ثابت میشود باز اعتراض میفرموده گفته اشس بجای میبود و الحال این خیزدین
 کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه چنانکه از بهار با التفات نخواهد دید برهان قاطع حکمی بضم
 اول بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان باشد
 در دکن که سکن جامع لغات است و دختر را حکمی میگفته باشند و نه در هندوستان هر گوی

گویند حکم فارسی مختلط تلفظ و واجهول در هیچ مغلیت که آن نیز بر اقل قیامت است چو کوی
میگویند تو آواز چو کوی بی وادگر گفته اند که ای مختلط تلفظ را مغلیت برود و او را کجاست
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را چو کوی گفته باشند و زن در هندوستان چو کوی
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را چو کوی گفته باشند در هندوستان میگویند می بی حدود هندوستان
هم نمیدانند مگر اگر آباد را که موطن مقصود است هم از طبقات ایران فهمیده باشند و از اینجا است
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر سندها قیاس مریع نشسته الفرض گفتگو در لغت
هندیت همین است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اصداغ
پورب که متصل دکن است مثل بنبل کشته و غیر آن تا این زمان دختر را چو کوی و چو کوی میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زبان سابق خواص هم گفته باشند عجبت عجبت است که
اخر اخص دیگر از الجعینه در کتاب خود مینگارند و از گفته خود بشمارد و از دانندگان خبر نمیدانند
و نمیدانند که هر که کتاب برهان را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیه بنظرش خواهد رسید مگر نگارنده
اینمقی را می آید که بدو ی که وجه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فار و زیاده ستاره خانه گیر طویل نه ارا را منضویه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نزد نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین نه ارا است نه ارا را قطع نظر از تقدم و تاخر
نه ارا را ما آنکه الف و نون در آخر آورده است و آن بجاست غافل از آن بوده است که
نه ارا را منضویه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منضویه نام یک گونه بازی است از بازیها
هفتگانه تا ویت میگوید کیست تا معنی این فقره خاطر نشان من کند من میگویم که طفل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من شمس است و هیچ شک
شبهی در آن بدید نیست که کسی ادرا فهام و تفهیم آن گونه تردوی باشد و تا ملی رو نماید زیرا که
بر صریح است که مؤلف برهان لگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد

که آن فارو و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نزد این
نام است که از فارو تا منصوبه شمرده است و نام هر یک جدا جدا باظهار آورده است کیست که
معنی این فقره نخواهد رسید و خود را بر مره ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمندون برادر
بر و سوار خواهد بود و بر آینه او از فهم این معنی آبا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است
و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مؤید الفضلاست خانه گیر طویل ششم هزاران و آنرا
هفت بازی اندکی فارو و دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا
ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتی کلامه و در مدار الا فاضل هم هفت بازی را بهین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طول کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود سلمان است **س** فارو و عقل مانده خصیت که کم زیاد و در معرفت
ستاده مقید بشن در ست و گوراه خانه گیر کاست مکن طویل و با آنکه ده هزار گشتن و بنو چاکر
است و منصوبه چهل نتوان باخت کسی و با آنکه کعبتین سپهرش منسخت و پس بقول
صاحب مؤید الفضلا و نیز مدار الا فاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی دست داد
باقی ماند آنکه منصفان نیز از آن منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده نیستند من میگویم آری یک کلمه
فهمیده میشود مگر آنکس که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنای ندارد و صریح
است که مؤلف بر آن از فارو تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارو و زیاد و ستاده
خانه گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران و منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمارد
خواهد آورد و اما ششم هفت لغت خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را
هفت گفته است و راه بخلط رفته است غرض متعزض باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و
کسی که نماید تا کسی بروی زبان طعن نکند و بگوید که تنبیه خزه بخای مصنوم و جوره مع الواد
معدوله در هم آمیخت و در توضیح احوال آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی نهاد
و هر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در در میثاق پیمان بسته است که بخلط لغت
بدستیک رستی نیست که خزه بخای مفتوح و بی انهای حرکت گنجاره بگذرد و دیگر را گویند

گویند و آن خیر است که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین وقت برای قرشت با هم تحقیق
توان خواند و هم به نشاندن و خزه بخای مضموم درای مفتوح و بای مختفی نور قاهره را گویند و این
که خراسم اقباس است و شدیدترین کسوف و بای معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و حبتید یا
دست که شدید یعنی با قروح متحد است دیگریم به بصورت یعنی خزه بخای مضموم معنی صوبه ضلع
نیز آمده است چنانکه در علم و ایران که بر پنج صوبه مثل است خزه است و خزه و خزه و خزه و ارباب
خزه قیاد نیست بپور نویسند و خزه بود و معدوله هدام و دال الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی است
که آنرا در عربی نارضا نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب بر سرشته کم نکند مگر آنکه نامیده باشد
سوان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را ستاید چنانکه میفرماید چه خوش گفت
لقمان که نارستین به به از سالها بر خطا رسیدن تو تا دایب باز میرا صاحب مع الواد معدوله
ثبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آن ی
دانش خود در خیمه اند و غباری تمیزی بر سر پیش خویش خیمه اند و گفتند از ازل همین بهره آورده
ولی براه گمراهی بسوده بودند میفرمایند رستی نیست که خزه بخای مضموم چنین بدجانت و
گفته گفته از مشرق تا به مغرب نیست تا بند و جای قرار یی یا بند من میگیم که اینهمه است بود
از سائده چرا تحریر فرموده تا سندیت سندیت حقیقت نیست که خزه بود و معدوله و
خزه بی و او بهر دو صورت معنی نور قاهره است چنانکه مولف بر آن در بحث اخبار اهل خود
تصحیح فرموده است و در فرهنگ جهانگیریت خوزه با اول مفتوح و او معدوله و رای مفتوح
ست معنی دارد اول آنکه علامه و دانی در شرحهای کل آورده که خوزه نوعی است از الله تعالی که
فایز میشود بر خلق و خلایق بدان نور را مست کنند دیگران و بسید که آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خزه نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیا خوزه و کیا خواره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن بگاشته
برای اختصار ترک کردیم سوم نام مرضی است که آنرا ابتازی جدام نامند اینی پس خوزه بود
معدوله معنی مذکور از کتب فرهنگ است و خزه بی و او نیز همین معنی است چنانکه صاحب
برهان خود تشریح فرموده است در بصورت از دانیان استفسار است که شمس سعدی حرمت الله علیه

که مدعی مرفوع که به است در حق کدام کسر و امید دارند و کدام را از مصداق مضمومش بدوی آرد
قوله تنبیه خاند و خساندن و خناید از ماضی مصدر و مضارع سه لغه آخرید و مضارع
صیغه مستقبل نام نهاد با اهنه گزیدن و بدندان پیش کردن معنی قرار داد و مستندیا و رد و من خناید
و اتم که اهنه خنیدن است یا خناید که حکیم کنی آنرا مسخ کرده است **قوله و سب** میفرماید که
سه لغه آخرید و میند اند که این قول بر بی علی قابل دلیل است قابل این قول در نظر دانشمندان
دار و دلیل است چنانکه از عبارت آینده عنقریب ظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل
نام نهاد و مضارع بمعنی استنبال معنی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدین در آری نزدیک از مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود و من آگاه میکنم که مضارع است که معنی حال و استقبال را شامل باشد پس
تنها بمعنی حال نباید فهمید و درست قبل گفتن آن انکار نباید کرد غرض نیست که خساندن را
سندی سخاوید گوئی بچاره این اندر اجای ندیده است و از کسی شنیده است تا چارسند
میدم و مست بر جان متعرض می نهم آید که گوش دارد و باز از معنی ابانیا در درازا افتاد
است شکاید یعنی بدندان پیش کند بمعنی زبایدن او ستادی است **قوله** از آن که است
و دندان نیز محنت که خلق دشمنانت را خناید **قوله تنبیه** خشکا خوردید بصیورت یسیر
گوئی این کلمه را با لفظ می شمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک است و او مصدر و له و
حرکت رای قرشت های بی نفع و بی فیض را گویند و آخر حریب محل کثیر النفع را خوانند
خشک آخر و حریب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر گز نمیدانید که متصل با هم
نگاشته آید تا ویب آفرین صد آفرین بر آئینه این آخر اصیت که ملک هم این را جواب
گفتن بنیت و اندجه جای انسان مینداند که این کتاب که پیش دارد و مؤلف بر آن بی علم خود
نه نوشته است که اعتراض را شاید اول خود این اعتراض جدید بود هم در فصل لفظ جو که
الفاظهای را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و مطلب از برای جدا خواسته است اگر
کسی بنادانی دلی علی خود این را اعتراض نیز شد در کتاب املاتوین خواهد بود در بر مؤلف
کتاب حق نیست که از بخندین اعتراضات کتاب تحریر نمودن مضحک بود و او فرمودن است
و در قریب و کینه توزی خویش پیش بنندگان کشودن بی نی خوشین را بشکجه ملامت

ملاحت فرسودن و قطع نظر ازین میگوید ترک آن مضاف و مضاف الیه متقلب است و میگوید که صفت
 مقدم است و موصوف موصوف تا کسی را شبیهی نیفتد اضافت بیانی یا توضیحی یا شبیهی غیر آنها نفی
 قوله تمثیه حسن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و غافل ازین که صحیح خیش خانه است
 بیای تختانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خارج الیا خواهد آورد و حسن خانه مضمی که پیش
 تا و ب حسن خانه را لفظ غریب دانسته است و چون که خود نمیداند بر مولف تهمت غفلت نموده است
 ما را چه مضمی که خود در پیوسته است من این میپرسم که هرگاه خیش خانه را بیای تختانی مجهول گفت بر وزن
 پیش خانه چه گفت و از اعتراض خود که در معنی بر مولف برهان رقم زده است بجهت سبب غفلت
 گردید و مرکب اینچنین خطا که از طفل کتب هم سر نیز میجویند گردید و این تمسخر را چون پسندید عرض
 که حسن خانه غریب نیست و الهامی است **س** درودی رسان طرستانه را به طرف خانه
 کرد و حسن خانه را به فرنگ هند و شای برهان قاطع خفیاق با جنیم فارسی بر وزن محفل
 مردم اصل و ترکان صحرائین باشند نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قباق مشهور
 است قاطع برهان در شرح النکته تمسخر بکار برد اول نوشت که خفیاق مردم اصل و ترکان
 صحرائین گویند و پس نگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قباق حاشا نه عاذا که
 چنین باشند خفیاق نام مردم است قباق اسم دشت خفیاق اسم دشتی است که در قباق
 ترکستان است و آن دشت سکون و موطن ترکان است اگر باشند گان آن بادیه را خفیاق
 گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربان را عرب اما خود هم
 فرقه و طایفه نیست خفیاق را قباق گفتن بدان ماند که کلاه را از ازام هند و قبا را
 عمامه خوانند قباق در اصل درخت میان تپی را گویند چون سلطان اغوی خان جد المملاک
 که بادشاه شد مشغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و این فرقه خلیج کلنیه قباق و
 چهار نام با همای دیگر نیز است و هر لفظ نیز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد پس قباق نام گروهی
 از مشغول خفیاق هم صحرائیت در ترکستان و این هر دو را بنام میزد و گردید و ترک و مشغول را یکی دانند
 که از خود بیگانه بچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت صحرائین و ترکستان میگوید حال آنکه خلیج
 ترکستان صحرائین همان نام ایلی است از مشغول و ایل بلف مکتوب و ایلی مجهول و در زبان

مغلی گروه را گویند بمعنی مطیع نیز آید قاطع القاطع مقروض مسخر البیادوست میدارد
 که اکثرین لفظ را بحریری آورد هرآنچه خود را از زمره مسخرگان بشمارد میگویی خفیا ق نام دینی
 است که در اقصای ترک تافت گویی معنی لغت از پیش خویش میترسند و گوش شنوندگان مسخر
 طوفانیکه میگارد و سندی آورد هرآنچه خود را بجهت می بندارد و نمیداند که این مقام تحقیق لغت
 است و حق تحقیق نمایان نشان ثقات است عموما بچو این عامی را که بی از عوام الناس
 هستند که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از مدعیان باده نوش بی بی گرویی
 از طفلان خود فروش غلط مردم جماعتی را که در کان بازی گوش اگر در قول او گوش دارند و قابل
 اعتبار شمارند بحسب نیت لیکن این اعتبار تحقیق لغت را مستلزم نیت است که در مدالافاضل که مدار کردنت
 مضلای کامل است بیگار و خفیا ق اصل ترکان که ایشانرا خفیا قان و خفیا قیان گویند و در عمل لغت
 است که یک نفر خفیا ق را نیز خفیا ق گویند و آنرا خفیا ق بیای فارسی در محل فانیتر آید و استادی است
 ع زبس که بحسب این پیش سخن خفیا قان در محله دار که از روح نامه پس ازین و بجای سبز خیل
 بر دین خفیا ق + انقی در مریذ الفضل که کتابی است اسم با سسی مرقوم است که خفیا ق بالفتح با هم
 فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکا را که ایشانرا خفیا قیان گویند و هر یک نفر خفیا قی را خفیا ق
 گویند انقی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی با او است در فرورد آید سکنر نیست
 خفیا ق اشخا بسیار آورده است که از ان خفیا ق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بیهاتر و
 می شود نظامی بیابان بر ارض خفیا ق دید + درو و حبشان سمن ساق دید + ولی بوی
 بسن زمیناق نیست + که این خصلت آئین خفیا ق نیست + بی شاه را حمله فرمان یریم + ولیکن
 ز آئین خود نگذریم + کس نگوید که این شعرا را از ما سخن فیهیت چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم
 است که لفظ جمله که در شعر مذکور است افاده آن میباشد که خفیا ق گرویی است جتا که از اشعار
 مولانا نظامی بقاصه شعری چند در همین مورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم مل مشهود میگردد
 و آن نیست + اوان روز خفیا ق خواره است + که صورت گران نقش مر جاره است +
 نگارنده را گفت شته کین نگار + دین سنگدل قوم چون کرد کار + خبر داد دنا می بیدار بخت +
 که خفیا ق را دل چسنگ است سخت + دانشور میداند که سنگدل قوم اشاره بانمینی است که خفیا ق

که خفجاق قومی و گرویی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بطور میر و نیز از مصرعه اول بیت اول
 صریح منظر است که خفجاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان در آن مصرعه دلیل محکم بر این می باشد
 اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفجاق گویند گفته باشند چنانکه در میان کار و روم در میان
 روم و میان را عرب می گویند که این قول غلط محض است و وجه یکی آنکه که بعینه ما است
 بقول سابق مولف بدان که چه بالکسر را یعنی زبان فاحشه و جبر را فردا پس گفته بود و مورد
 اعتراض شده بود پس مختصر را میباید که بقول خود برای روم و روم فردی تجویز نماید تا اعتراض
 خود را که بر مولف کرده بود دفع نماید و از دایره در و مثل مشهور در اردی باشد خود را فصاحت
 دیگر از فصاحت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روم تنها فرد
 فرد رومی و رومی اطلاق می یابد برخلاف خفجاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
 چنانکه از مدار نمود ثابت است و نیز اطلاق خفجاق بر جمیع از اشعار نظامی ظاهر در همه صراح را
 مکرر زنگار شده نشان میدهد اما اطلاق خفجاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
 مع که این خصلت آئین خفجاق نیست یعنی کرده خفجاقیان مع از آن رفر خفجاق خراس
 است یعنی زبان خفجاق مع که خفجاق را دل چو سنگ است سخت یعنی جماعت خفجاقیان را
 و اینکه گفته است خفجاق را قبیاق گفتن بدان ماند که کلاه را از آن نام نهند از آن عبارت است
 میرسد که بصاحت خواه همین از آن است هر کس نشان بندد یا خریداری نماید و گره از کار گذارند
 ورنه بجای آن اگر زنه را میگفتند یا بسجک یا بجامید میگفتند قبیاق درخت میان تپی را
 گویند و نمیکوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می نامند باز میگویند چون
 سلطان اخو رخاان بادشاه شده و نمیکوید که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
 هندوستان یا صیفراید که یک فرقه مغولی را قبیاق نام نهادند و نمیدانند که مغول فارسی زبان
 بودند و از فارسی حرف قاف یکه قاف رفته است فرقه مغول فارسی قبیاق نام نهادن یعنی
 چه این حقیقت است خفجاق اصل ترک است و نیز نام بیابانست که قبیاق هم نام است
 چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس کسیت که درین معنی شبیهی کند گردلوانه و زبان ترک مغول را
 یکی دانند مگر از خود بیگانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت صحرا نشینان و ترکمان

میگوید حال آنکه خلیج ترکمانند نه صورت ایشان در زبان مغلی کرده را گویند من میگویم که مؤلف بر آن
 تنها با بیغنی میگوید جمیع محققان چنین گفته اند در مدار الافاضل است خلیج صلی از ترکمان
 نیز نام شهری و در موبدیت خلیج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکمان
 و در فرنگی است خلیج بفتح خین طایفه است از ترکستان صحرائین کس در مقام تحقیق
 لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورت و نادیده گفتن عن قصور است قوله شکیه
 خواگ با و او معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خاک یک با ضاده کاف
 تصغیر بضیه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلین آمده است خاکینه که نان خوشی است
 مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زرنیه و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تخیالی از میان
 رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تخیالی از میان بر انداخته اند
 می باید فهمید که بروایتی ضعیف بضیه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هنوز بجای نمانده است
 است خاک نیز میتوان گفت و خاکینه را ازین اسم مرکب توان داشت و است خواگ با و او معدوله و
 کاف فارسی خصوصت بمعنی نیت تا و پ میگوید که خواگ با و او معدوله و کاف فارسی
 خصوصت بمعنی نیت من چنان میدانم که قول مقترض بمعنی است زیرا که عادت است که
 هر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بنیده این کتاب روشن است پس این قول هم از جمله
 خواهد بود و صورت نیست که در مدار الافاضل آورده است که خاک بفتح خایه یعنی یا نور
 است و در بحر ی و هند و شای بر باد است الف بعد و او بمعنی یا نور و بضیه گفته و مرهم
 کرده که خاکینه مرکب از است و در سر و سر و سلیبانی هم بدین معنی است الغرض در اینجا
 ذکر خواگ با و مقترض خایه را چو اگر گفت که برای ترکیب نان خوش گوشت گرفته باشد و اینکه گفته
 است که بضیه مرغ را پاک میگویند و خاک بدل آن است این هم غلط بلکه خاک بجا بضیه مرغی
 پاک به بدل آن چنانکه از کتب فرنگی ظاهر است بر آن قاطع خایه یا بانی معدوله و بای
 فارسی بر وزن طلیه بمعنی ابله و نادان باشد قاطع بر آن تصحیف خوانی و انگاه باین الطبی
 نادانی ایمن لغت بر این معنی اتفاق دارند که قاطع را معدوله بکسور نمیباشد مگر در دو جای
 در لفظ خولش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل غای نخد و او خویله بای تخیالی است

بعد از او خواهد آورد و خویله بیای فارسی یعنی چه سخن که ماه این همان لغت است که بی و او معدوله و لغت
 در آخر زبان زد زبان هند است یعنی خیل القاطع القاطع بر نام خود تصحیف خوانی و اطمینان
 میکند و بدو دیگر می هند ایمین با قبل و او معدوله و خار مصحوح دهمته اند که در دو جا مکتور
 گفته اند که خویله بیای تخیلی است در پنجای مکتور ه راجه بیان مؤلف برهان خویله را
 مکتور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بجای مفتوحه و او معدوله
 و بای فارسی که با تصحیف خوانی بجای مکتور دهمته محبت است که هموزن آنرا طبله بفتح ط است
 ندیده حق نیست که در رشیدی فلکارد خویله بواو غیر تلفظ و سکون بای فارسی ابله نادان اتوری
 گوید **و** جوان خویله در سبک افکنند بادی و چو در پیش خشک از ملاقات شانه و بر صریح است
 که در شعرند که خویله بیای تخیلی زیرا که خیلا بیای تخیلی که زبان زد زبان هند است
 بر وزن نادان اطلاق می یابد نه بر مرد و در شعر مکتور خویله یعنی زن هرگز برگزینیت بلکه معنی
 است چنانکه لفظ سبک دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک بهار فارسی است نه
 تخیلی و تار ازین معنی سخن سبک است و نادانی و نیز عبد الوهح بنوی در کتاب قوانین خود که
 بران کرده است که خویله بیای فارسی بر وزن معنی آبله است بلکه خویله بیای بوزنجای با فارسی
 هم لغتی دیگر است یعنی کج و نام است مباد استقر من آنرا نیز خویله بیای تخیلی تصور نماید و تصحیف
 خوان را کار فرموده و در مخطوطه دیگر کنایه **قول** ششم آن دیده و ران انصاف مرا خوی از
 چنین فرد و چکیده نام اینهمه حسن و خارا ز راه لغت فروخته ام و جز آخرین نثر دیگر پنجیم که ازین
 برگزیده همین و او میخوانم و دیگر هیچ در فصل جم عزیم النون جینور بر وزن ابلی در در فصل
 عربی مع الیا و تخیلی جینور بر وزن کینه و در در فصل جم فارسی مع الیا و جینور بر وزن میو و در
 فصل خای مع الیا و جینور بر وزن بخرشش اسم از بهر بل صراط آورد و بندارم در تصحیف خوانی
 نیز معنی قوی و نظری همه جارین نیست که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن است جینور است فرد و
 بالجملة دعوی میکند که زبان زد و یا نذیل صراط را این گویند همانا انیقده نثر معنی اند که از مخطوطه
 قهر و بر سنن کیرین و لغت صراط و جینور صراط در هیچ کیش و لغت بحث نیست اعمال را همین
 بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم را ازین واقعه خبر داد اما است خود را از نظرای ماه

آنگهی بخشد هرگاه در آئین گران و زردشتیان اصول ایشان نباشد نام چنان خواهد بود و تسمیه و گل
 آنچه در بار من نیست و مخصوص هندوستان است و زبان دری و بهلولی و پارسی نام دهنده باشد پس
 صراط را که از معتقدات زردشت نیست و در نزد و باز در جر نام برند لاجول و لا قوه الا بالله العلی
 العظیم اگر گفته آید که چون یارسیان کیش عرب گزینند و نام صراط شنیدند زبان خویش از بهر آن
 اسمی ترا کشیدند پس از آن که این قاعده را واداشتند با شیم میسریم که از شنیدن اسم صحیح کدام است
 تا ویب از انصاف نباید گذشت معترض بنا و اعتراض برآب نهاده بود و آنچه نمائی داده بود
 لیکن از پس که استحکام و سنگینی تمام داشت به تحریکی از منیم تحریرو کلمه جواب که هم نگاشته است
 از پنج و بنیاد بر افتاد و سر بر نفس سازها که بسی بسیار و کوشش به شمار به تحریرو آورده بود
 و نسبت آفرین و تحسین خود دشمن بود و بر باد دادای بر این را اول اعتراض را با این طول گفتار
 و امود باز نگارش جواب که ترا خجاک از فرمود بحیرتم از ترقیم اینچنین اعتراض با چه سود گویی هیچ کار
 نمیدارد و اوقات خود را با این پادیه گویی بسری آورد لاجول لا قوه الا بالله العلی العظیم
 باقی ماند این اعتراض که از شنیدن اسم صحیح کدام است عند اند که هر یک از اینها صحیح نام است و احوال
 اساتذ گواه این کلام است چنانکه در سیدی است جینور یکسیریم متون دیای معروف و فتح ما و
 بل صراط و سیکون نون و فتح یا هم آمده و در هر سنگ بجای رای مهله از کتاب ژندال مهله نقل کرده
 عنصری گوید **۱** تراست محشر بول حجاب و دهنده بول جلیو و از آن آفرین وی گوید
 اگر خود بهشتی و گردنخی **۲** گذارین سوی جینو بول و بود **۳** سیدی گوید **۴** سید و خیر
 ز جیم گناه **۵** سوی جینو بول نباشندش **۶** و مثال دیگر در لغت بلک گذشت و آن است
۷ و نیز در بل بادا شست **۸** در بابک جینو آوخته **۹** و بعضی درین دوست اخیر
 جینو رنقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن گیند و بعضی این لغت را بنجام گفته اند انتی و در
 جهانگیریت در بحث نون یا خا جینو را با اول مفهوم و ثانی کسور و یای مجهول و داد مفتوح و
 صراط باشد که آنرا جینو رنقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم **۱۰** فراید **۱۱** بدانی که انگیزش و شمار
 همیدون بول جینو گذار **۱۲** و در ژند یا ژند جینو دانده با جیم عجمی کسور و یای معروف و نون و
 داد مفتوح و دال زده انتی کلام چون این جواب بنجام رسید ناگاه بی سر سامانی بی نام نشان

نشان می دهد که در دشت نور دی پیش آمد و صید بر آورد که این چنین الفاظ را مثل عسجد و عصفور
 و دوقی و فر دوسی و غیر هم در کلام خود آورده بودند و بعد از آن است که بخیر نیز در کلام خود
 آورده و بهرام و غیره از شاخین هم استعمال آنها کرده اند بعد از آن تا طبعی تا آخرین در کلام خود
 نیاورده اند آری خاقانی و ناصر خسرو علوی که اسطرلابی را بعضی جا آورده از پس این چنین الفاظ را غیر
 مثل بابخر را بخی مشرق و مغرب بنور و غیره را بعضی بی شرط و کسر و سببی را بعضی قرآن شریف چگونه
 صحیح دانیم گفتیم که او خود استعمال اینقدر ساخته غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از سائده
 گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده ایم بعد از خواری بسیار گفت
 که قیاس خود را داخل میدیم سناز کجا آرم و از سائده کنیست که بر غلط گفتن آن امر کرده باشند
 چون دیدیم که عرق خجلت بر چین او میوید است باشتی او را فهاش نمودم که بر صحت این چنین
 الفاظ کلام سائده قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرسنگ دلیل است و با وجود مردم دلیل
 بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم دلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد ببارد
 و هر کسی که نخواهد ببارد غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب بران هم امر میکند که خوابی بخوابی هر کس
 این چنین الفاظ را استعمال نماید بر آئینه غلط گفتن این چنین کلمات غلط بر غلط است و قیاس
 خود را داخل دادن حماقت بر حماقت باری آنکس قدری فهمیده بود در نگان شده و قول ما هم را پذیرا
 کرد اما از اقامت رسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که مقصود از اعتراض کرده بود و خود را
 آن تحریر نمود حالا که او جواب و سوال خود نگفته است عبارتش در محل کوفی قضا است گفتیم متفقند
 که ام عاقل است که عبارت مقصود را که این است بعد از آن که این قاعده را داده اند که ما هم میسریم در محل
 کوفی قضا فهمیده است در کوفی قضا لفظ او برای شرط است معنی آنکه اگر فرض کنیم یا معنی کوفی قضا محال است
 که ام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنی نیست که بعد از آنکه این قاعده را داده اند ما هم میسریم یعنی تسلیم
 کرده باشیم میسریم هر که از این عبارت معنی کوفی قضا فهمیده است خارج از اداره عقل گریزه است
 بر آئینه در محل کوفی قضا است و محل کوفی قضا چه معنی دارد و کدام ناخود بخود عبارت مذکور این معنی بر می
 کجا کوفی قضا و کجا عبارت مقصود می است بی تمیزان را روز بازار است و یا ده گویان را اعتبار ازین
 چون پرسند تقریر اقامت را جواب دندان شکن دیدن خجل شده سکوت و زردید و تسلیم چار و ندهد

برهان قاطع در گوش یا کاف فارسی بواور رسیده و بشین نقطه دار زده امر نگار هشتم باشد
 یعنی نگار هجده و محافظت کن قاطع برهان در صیغه امر است از دشتن و گوش مشهور و گوش
 دشتن اگر با صفت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگار هشتم میکند و گوش دار
 صیغه امر است از گوش دشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در
 ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بسیار را لغتی قرار دهند یا در امر که در ایام و بستان
 تشییعی یکی از کودکان شهر بکشت من می آمد و آمدنامه با خوشی می آورد و بیج مصدر درون
 کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گریختن و سنگ زدن کشتن نه پیدا کرد که
 من این سه مصدر بطریق مثالی آورده ام بلکه از آن کتابخانه خراب فریاد مانده است و
 در وی همه همچنین بود قاطع القاطع مگر مقصر من قصه گوی است در هر مقام مقصص باید
 میکند و آن هم بی کیفیت که سخن کرد و رت خاطر کسی را نشاند نمیکند و نگار در که این دو لفظ معنی
 دار گوش و گوش دار نه آنچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حالانکه خود در بیان اینها و
 لفظ تقریر را طول داده است چنانکه گفته است در صیغه امر است از دشتن و گوش مشهور و گوش
 دشتن اگر با صفت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگار هشتم میکند و گوش در صیغه
 امر است از گوش دشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسند پس اگر این را از جمله
 لغات ندانسته بود در تفسیر تشریح آن اینقدر گفتار دراز چرا نمود و صفحہ کاغذ را عبت چرا سیاه
 فرمود و میدانم گفتار او بر خلاف کردار است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت از گوش
 لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از دشتن آن محرم
 می مانند یعنی نگار دوازده است که گوش معنی نگار نیست که هر کس با معنی و آید و بی اطلاع در باید
 لهذا جمیع فرنگ نگار آن لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرنگ جابگیر و رشیدی و
 غیر آن موجود است و نگار آن در اینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما
 در اینجا پرسشگر میدارم ناچار منیگارم و آن نیست که کتابخانه خراب صفت کردن از
 کدام باب است و در کدام حساب است هر آینه خیال خواب است و بی اصل ترا جاب است **قوله**
 تشییع و الا ان و الا ان معنی دلیله خانه مینویسد و در فصل بابی موحده بالهت بالان و بالان نیز

نیز در معنی نوشته است چون بای موصده یا و او تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه
 و الان و دالانه در واقع الالف می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود
 تا و یب بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موصده چرا
 فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض باید نمیداشت اکنون از کجای موصده است که بحث
 بای موصده را در بحث دال انجذب نموده است ارشاد است که دالان و دالانه از کجا آورد
 و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و دالان و بالان هر دو بدل هم
 نمیتواند بود من میگویم که این کلام نتیجه تسوای تعام و دالان و بالان هر دو صحیح است
 چنانکه در جهانگیر است بالان دو معنی دارد اول دلیزخانه را گویند شمس مخفی گفته است
 مخالف ارجه که خود را چون سنگ میدانست و زبان را تشبیهش جویم شد چنان که فکده
 بالان بالان بماند اندر گل و دایع کرده بناچار خانه و بالان و دالانه بمعنی تحت بالان
 است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بعد از اخیل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
 ساخته که در بالانه اسفل اسافلین چه کار دارد دوم ناله را گویند که بدان جانور را گیرند و
 در شمس اللغات است بالان دلیزخانه و ناله را گویند که بدان جانور را گیرند و در بحث دال
 نگاشته است دالان دلیزخانه و دالانه مثله و در دالافاضل است دالان و دالانه و دلیزخانه
 است یکی را سید باجوج است بنیاد یکی را روضه خلعت است دالان و در فرهنگ
 رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من پنج میگویم از سخنان میبوسم که چه میگویند
 برهان قاطع و امن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
 قاطع برهان ایچ از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تردمن بمعنی فاسق و
 گنه کار و خشک دامن بمعنی متوج و پرنیزگار است خلود من و عدم تقوی را به گنجائی نگذارد
 فرار سنده پیش ازین در شرح لفظ تردمن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تردمن نرسند نیز نمی فاسق
 دهد و اگر خشک خوانند هم فاده بمعنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

اصل زبان بی‌شود رسیده که تردد این معنی فاسق و گنه گار و خشک دامن معنی متورع و پرنیزگار است
 من میگویم که تردد این معنی گنه گار مسلم و خشک دامن اگر معنی متورع دیده است نیز راه راست
 گرفته است بکسر دامن خشک بتقدیم دامن بر خشک مراد تردد این است چنانکه در شمس اللغات است
 دامن خشک یعنی خلا از صلاح و محبت و در محققات جهانگیری هم آورده است دامن خشک
 معنی دارد اولی دامن خالیت دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را بمعنی متورع
 دیده باشد سندان در خلاف خشک دامن قوله تشبیه اشش برپوه دانش گردان شود
 و اششوند اشش تشش لغت آورده و دشمن را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات
 نوشت و از آن تشش لغت دشگر لفظ غریب آورد که اطلاق این صفت خبر خدا را و انشا
 چه این لفظ من حیث المعنی مراد دانش آفرین است تا و یب عجبت که دانش کلفظ
 غریب است و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت ایشان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر
 فی الحقیقت خیال گرد و قفل گریست و زر و آهن ساخته اینانیت هر دو جوهر کانی است آفریده
 ربانی است نمیداند که دانش گر بمعنی دانش پتیه و دانش کار یکاف تازی است چنانکه زرگر و آهنگر
 که سینه زر و آهن میکنند و ازین هر دو کارهای خود را میسازند میسازند اینک زر و آهن را می آفریند
 در مدح است و دشگر معنی دشمنند جو دانش گر این قولها بشنود و پس آنکه زمانی خود تر شود
 الهی بلکه آدمی گر هم آمده است شاعری است ای که گوی گری گری خوبست و زرگری
 مس گری چه محبوبست و هر گریها که در جهان باشد و از همه آدمی گری خوبست پس آنکه هست
 که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصاف میدهند اینک دانش را می آفریند این چه گمان است
 آری و سوسه شیطان است قوله تشبیه دانه کف دست است هم چنین خوب قرار میدهند و بضم ثالث
 اسم طعمی آفرید هر که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گو سفند بزند و بعد ازین همه نشو و
 میفریاید که در ملک کن بهتر جابروا را گویند من می اندیشم که دانه کمال تصفیه دانه خواهد بود لیکن
 سینه میخورد و آنکه هم طعام وقتی باورد احم که دیده بشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم
 جوی پزند اگر تا بنس دیو در دعوت سمندون هزار دست بخت باشد چایه ما را سخن مطعوب است
 می آدم است و اینکه اسم بهتر جابروا را میگوید بد نیز غلط است زیرا که آن بدل فحطه لفظها

بهای بنور و نون مفتوح است یعنی دنا که بفتح نون نه دنا که بضم نون آری دنا که در جهانگیری اسم
 خوشی است که در شادی دندان بر آوردن کودکان شیرخوار نریندا معدس مانش درین نسخا افزوده
 حکیم محمد حسین کنی است تا دیب باید دید چه تقریر است و چه تحریر اول از معنی لغت انکار کرد و نوشت
 که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده ششم یا شنیده ششم و باز نسخا آری دیگر بیان آورد و بعد از آن
 رقم زد که در جهانگیری اسم خوشی است که در شادی دندان بر آوردن کودکان نرند چه قدر جاست
 که دنا که بمعنی طعام بچشم خود دید و به بی شرمی از یاده گویی بنام مدبر آئینه از نا یلین دیو سهندون
 هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود درست طرغی دیگر اینکه قول جهانگیری را با خط
 فرموده میگوید که معدس مانش درین نسخا افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت میرسد
 گوی قول صاحب جهانگیری ندیده است و اگر دیده است غلطی آن فهمیده است و اگر فهمیده است
 مدو غلطی مضحکه بخود پس ندیده است در جهانگیری است دنا که طعامی است که از هر جنس غذا مزوج شده
 که گو سبندی در آئینان انداخته نبرد بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس غذا را
 چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب بیان بجز اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را با خط
 فرموده و قول برهان را نیز بنظر آنرا اگر چه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات دروغی
 یکی بی سنگ و نام است قول برهان دنا که بفتح ثالث و سکون کاف مطلق آنرا گویند اجمال از گندم
 وجود مانش و معدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طفل اقسام و اها
 از جنس گندم وجود مانش و معدس امثال آنها را با کله و با چه گو سفید نبرد و بجا بهای در میان خوین
 و مصاحبان فرستند انتی پس لضاف است که در بهر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
 که محل اقراض فهمیده است و اینکه گفته است مهنه چار و دار را دنا که با گویند جواب این تکرار گذشته
 حاجت ترقیم آن نیست یعنی این مطابق آنچه بر زبان است اقراض را نه شایانست و ضم حرف
 ثالث را که آنرا میکند احتمال است که از کلمات باشد و با موقوف برهان در کلام آمده باشد
 متضمن غلط گویند که محل بلفظ غلط آمده آید برهان قاطع دنا که بفتح ثالث و سکون ثانی
 معنی توأم باشد قاطع برهان دنا که بفتح ثالث و سکون ثانی است از مضارع و استمرار
 از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن و در نون و در نون معنی همان صیغه متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیست و انایان دانند معنی اگر دادم و توانم در معنی مراد
 همدگر باشند این همدگر نشانه تحقیق را نیز بهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ همیدن بود
 میبایست از کسی می پرسید و حصول آن روزی خود میرسید بنگارش اعتراض چرا بدست
 چرا خوشتر را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خود هم پیوند است پس بر هوای خود
 چرا در بند است در فرنگ جهانگیر است که داند و دادم معنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری
 خستانی فرماید **۵** مگر خود این شب بیدار بود دادم برد که دادم بیدار این شب هزار
 چند است **۵** مولوی معنوی نظم نموده **۵** تویی جان من بجان ندادم زیستن باری
 تویی خیم من می تو ندادم دیده بنیاد اینتی مقروض گفته بود که اگر دادم و توانم مراد همدگر باشد
 این همدگر نشانه تحقیق را نیز بهمانند حسب است چرا ترادف همدگر را همانند ام دیده باید
 چه قدر شکریه ادا مینماید و کدام تحفه در بدلی این خدمت نذر خاکسار میفرماید **۵** قاطع
 دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی همانیدن است گویند و بابای
 فارسی دایره را نامند و عبری دوت خوانند و د ف معرب است و ضم اول در علی خرس را
 گویند اگر قدری از خون خرس کسی که فدیوانه شده باشد بدهند عاقل شود و قاطع مرمان
 اول می رسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه ادب بمعنی
 نگاه داشتن منطق کدام کرده است سه دیگران میگویم که دب بمعنی همانیدن است همانی کجای است
 چهارم کشایش این عقده دشوار آید و دارم که تعبیر د ف خوانند و د ف معرب است این
 فقره چه معنی دارد اگر د ف توبیست چرا گفت که عبری خوانند و اگر د ف اصالة لغتی از لغت
 عرب است چرا نوشت که د ف معرب است با جمله مشاهده خاتمه این عبارت جائیکه خاصیت خون
 خرس منبیه نمیدارد بر یکسانی می این ناقل نا عاقل میسوزد و یا کس از غمخواران بیمار دارن نبود
 که هرگاه این بیچاره آنگاه نشستن بر آن قاطع کرد و آن مقدمه جنون بود و خون خرس
 بگویند سخت و به بلبل می میدید و بکف یابی مالید تا از ریخ سودانی است و لب از
 زبان می است قاطع القاطع اول از مدعی پرستی دارم که صد جا تکرار یک معنی
 چه معنی دارد جای حیرت است سکه ربع کتاب مد و مضمون مملو و مستحون است یکی اگر حرف

حرف آخر لغت را ساکن چرا گفت دیگر اینکه در دو فصل آورد و چهار جا گفت و پنج جا نوشت میباید که
این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی فایده
میبندند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرد چه قباحتی روی داد و خوبی
اینچنین اعتراض بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب یعنی نگارشدن منطق کدام گروه است
میگویم ادب یعنی نگارشدن منطق فرنگ است چنانکه صاحب فرنگ چهارگیری گفته است ادب
بمعنی نگارشدن است مگر ادب دو حرفی را زیادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگارشدن کدام
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه رفته است که ادب یعنی همانیدن ادب هندی کجاست
جواب این است که ما از تحقیق لغات هندی بی پروا نیست و این پرسش از کجایی است زیرا که
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کتایش این عقده دشوار از دو ادب
عربی دفت خوانند و دفت عربی است این فقره چه معنی دارد اگر دفت عربی است چرا گفت
که عربی خوانند و اگر دفت اصالت لغتی از لغات عربی است چرا نوشت که دفت معرانی است
میگویم که عقده دشوار جناب من میگویم و معنی فقره عرض مینمایم بشود معنی فقره چنین است که
ادب باباء فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دفت خوانند لیکن دفت در اصل لغت
عربی نیست عرب دبت یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
عربی چرا گویند در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا مغرب چگونه خوانند با جمله معاینه
عبارت اختتام به ثبوت رسید که سر اسرمدیان است و خارج از میان است گویند را منسبلی باید
فصدی شاید تا به تنقیص موده گزاید و از بدیان گوی بدراید قولی تنقیصی درم را سیزده معنی بخشد
افزوده و عکس اندوه ناک و بخور و بیمار و آشفته و سرست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند
سیاه و تیره و تار که رسیدن غیبت من میسرسم که مگر عکس اندوه و تار که رسیدن غیبت
بخور و بیمار که نیست تیره و تار که نیست باین همه اگر گفت گفته باشد با چه فرو افکنده
چه معنی دارد اگر فتم که در اصل سر فرو افکنده بود کاپی نگار سر فرو افکنده و فرو افکنده نگار شد
سرست و مخمور را در معنی مخدر که چگونه بند شد سرست کسی را گویند که شرابی شده باشد
و غمش رسیده باشد و مخمور که نشسته از نهادهش بدر رفته باشد و او را فازه و فیا زه فرو گرفته باشد

بان در منطق عوام کالافام هر که سیه است باشد او را مست و مخمور گویند تا و سبب نیکار و بدی که در دم
 سیزده معنی بخشد و نمیداند که بعضی ازین الفاظ سیزده با هم مراد است که بطور صفت کاشته و
 عطف تفسیر آورده معنی درم محض صفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خطاست یعنی خمره و نمکین و مخمور
 تا که سبب فرو افتاده و مست و مخمور و اینکه میگوید مست و مخمور را یکی حکونه بنداشت من
 سبک و حاشا که مؤلف بر آن مست را مخمور گفته باشد خود کمی فهم و زبیده است که مخمور را معنی مست
 فهمیده است او میگوید که درم مست را گویند و مخمور را نیز می نامند مست و مخمور را یکی نکرده است
 چنانکه مقترض در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
 اکثر همین عنوان است طرفه اینکه میطراز مخمور آنکه نشاء از نهادش بدر رفته باشد نشاء را نسبت به باغ است
 نه نهاداری نهاد مقترض از نشاء خواهد بود قوله تنبیه در شرح لغت دستنبیج نگارش معنی واجبی
 میگوید که باقی باشد گردد و کوچک و الوان تنبیه به خمره هر آینه بر سرش دارد که خمره نبات است یا
 و خود کدام نبات است که گردد و کوچک و الوان تواند بود تا و سبب میگوید خمره نبات است یا غر و یا غار
 خمره را نبات کی گفته است که مقترض بر سرش معنی را در سنگ تحریر نهفته است مگر میداند که نشاء
 بر آن نبات را خمره تنبیه داده است و نمیداند که در عبارت مؤلف غر نباتی بود کالی فوس غر خمره و خمره
 فرموده نباتی ثبت نمود و در ته تجبست که مثل انیکس که هیچ نیست چنین امر افتح داد و مخمور
 بر آن که محقق بیدل است ندانسته باشد پس در اینجا خطای کالی فوس است اعتراض را نمی شناید عرض در
 رشت است دستنبیج و دستنبیج غلوه مرکب از عطیات که در دست گیرند برای بوسیدن و نیز میوه
 خوشبو که در دست کرده بپونید بخصوص میوه تنبیه خمره کوچک بوی خوب دارد و خمره ندارد و حسب
 قاموس گویند تمام روزان شداد خمره است بهیئت خط خطی بسرخ و سبزی و زردی و زردی و زردی
 دستنبیج میگویند شمس طیبی گویند ز دستنبیج خلقش جهان را انسان محط شد که
 مردم میکنند سجده بنیم باغ رضوانش و خاقانی گویند و دست کمال آن مظهر دستنبیج
 است خلدا نور و قوله تنبیه زن حایض را دشتان بفتح دال نیکار و خبر دارد که دشتان
 بدال مضموم است مرکب از دشت یعنی دال معنی زشت و خصل الف فون حالیه تا و سبب
 با و در ایم که بفتح لکاشته مؤلف بر آن است او خود دشت بالضم را بالای همین فصل بنقل

سبب فاصد معنی زشت و بد نگاشته است دشنام را بفتح زینهار نه نگاشته بشداری کاتب
 بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بر آن نکرد است و معترض که دشت را بمعنی طبع
 آورده است سبب سنجواید معنی زشت و بد است پلید از قیاس بعید قوله تنبیه دشوار کرد
 بقول خودش بوزن هشیار که بعضی کوه و کوهستان و دشت شک اسم بقول جامع بوزن طبع شک
 معنی شب است و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگ های دیگر نه بنیم نگزیم آنچه صحیفه
 نگار میداند است که نه دشوار گر بلکه دشوار گر به کاف یا سی میسونه اسم کوه بلکه شهرت
 که بر فراز کوهی آباد کرده اند هتاگر مخفف کرد و کرد با وجود افاده معنی تدویر معنی شهر نری
 و دشوار گر از آن گفتند که آن کوه بلند بگذرهای دشوار دارد تا ویس محبت که رقم
 تنبیه تم را از دست نمیدهد و باز خط غلط دگاری بیرون نمی دهند میگوید دشوار گر
 بقول خودش بوزن هشیار که بعضی کوه و کوهستان حال آنکه مولف بر آن بوزن هشیار
 تنای قرشت نگاشته که گو کاف فارسی انهم از جمله تمث های سابق است و نیز در دشت شک
 که هر دو شین منقطه است بجای شین ثانی ثای شخذا آورده است بد نصیوت و دشت شک غلط
 کرده است در بر آن هر دو شین و دشت شک معنی شب گفته نه یک شین و دیگر ثای شخذا که کند
 بجای راه را از غلط است اما هم غلط بنگار دگویی مورد مصرع مشهور است ع خود غلط است
 غلط اما غلط به آدم بر سر مطلب میگوید که دشوار گر بعضی کوه و کوهستان و دشت شک شب تا
 فرهنگ های دیگر بنیم نگزیم من میگویم اول میبایست که در فرهنگ های دیگر میدید هر گاه یا بمعنی
 نیب یافت بنگاشت نادیده چرا باظهار آورد و خود را چرا بنیادانی رسوا کرد و در فرهنگ های
 است دشوار گر با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کو سار را گویند و دشت شک با اول
 مفتوح و شین منقطه مکس و یای تحتانی معروف شب گویند و در خمس اللغات است و دشت شک
 با هر دو شین شب باشد و در هر حال آورده است دشوار گر بفتح کاف فارسی باخت نرند و بازند
 که سار را گویند قوله تنبیه در صفت دل میگوید که بعضی قلب خوانند و وسط هر چیز را گویند
 و بعضی باز گویند هم است ما میگویم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط مسلم لیکن دل معنی باز گو
 هرگز نیامده و مطابق آن معنی قلب قیاس مع الفارق است تا ویس من در جواب این

اعتراض میگویم از دانایان که فرض بخوانند میباید اندک سیرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
 که دل بمعنی بازگشته در تقییه از هزار جا کم نخواهد بود قوله تنقییه دندان آبریز دندان آبریش دندان افروش
 دندان پرز دندان فزیش دندان کا و این شش اسم از هر فلان هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد
 تا هر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است تا و سبب من از
 مقترض میسرسم که این اعتراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صدراع
 بینندگان فائده کدام است قوله تنقییه دوسانید دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده
 مستعدی و لازمی را در هم آمیخت تخت صیغه ماضی از بحث مستعدی آورد و انگاه مصدر مستعدی
 رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در
 ابتدا صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این مفعول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام
 بودن و معنی آن بنگارش و آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و رسیدن بمعنی رسیدن
 اگر غلط ننگ مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یادر فرسنگ دیگران از نظر نگذرد
 باور بتوان کرد تا و سبب حیرت است میگوید که مستعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
 بظاهر میرسد که مستعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی مستعدی گفته و عاقلان که چنین
 صاحب برهان دوسانیدن را بمعنی چپانیدن و دوسیدن را بمعنی چپیدن آورده است و
 فرق در لازمی و مستعدی کرده قول مقترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و مستعدی را نه فهمیده
 است غرض که این نام معقول هر چه میگویند یا مقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بودن و معنی آن
 بنگارش آوردن پس بود من میگویم که این مضمون را در یکی نوشتن پس نبود که صد جا زبان قلم را فرسود
 تا کی گویم که فرسنگ نگار را همین شاید پس انگیز را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است دوسیدن
 بمعنی چپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این دوسو شیطان است و گوسیده
 محض ناوان بدگمان است در جهان گیر نیست دوسیدن با اولی مضموم و او جهول و معنی دارد و است
 بمعنی رسیدن و ملحق شدن چپیدن پیری بود پیری شیخ او حدی فرموده است کندزه
 خاک کوسیده در تو چون نفس و روح دوسیده و شیخ نظامی نظم نموده است
 در دست و بعینه صورت خسرو بر لب دندان صورت چو صفت کرد تختی و بدو سانند بر شان

شایخ و فرخی + دوم بمعنی نغزیدن باشد و در رشیدی است در سیدن چسپیدن و برین قیاس
 دوسیده و دوسنده و در دیگر کتب هم هست خود نمیدانند و دیگر از امیداند که نمیدانند و چرا این
 نباشد تقاضای چهل مرکب همین است قوله تنبیه و نیز بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
 خصوصاً میگوید و شید نیز امراد ف نیز رنگ رنگ را و این غلط است بی اصل سخن نیست
 که دین بدال کسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و نیز برای هنوز بدلی نیست
 چون ایاز و ایاس لاجرم بمعنی شید نیز مانا نیست چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
 آنرا در حرف هندشکی نامند از شید نیز میگفتند تا ویس دوستان علاج سودا خام
 این غلط انجام ضرورت است که بچاره مغذ و رست گفتار محض بجا و قیاس بسبب نارضا دارد و
 خود را بسکنت دانان بشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و پس پس بقول
 معترض مرد شجاع را اسد و نیز روی محبوب خورشید و نیز علی هذا القیاس گفته باشند این
 چه متخیر است لاجل و لا قوه الا بالله من پنج بر زبان نمی آید و سندانها یکی رنگارم و نیز
 دیزه با اول کسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ گون باشد عموماً و این لغت جز آنکه
 بر رنگ سیاه در آورده باشند منظر در نیامده و این خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود برین اعتبار
 شید نیز نامند چنانچه این بیت میر خسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شب گون که نامش بود
 شید نیز + گرویده ز هر ضرورت رنگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
 منظومه منظم آورده است **دستان قصه داور است حکم + دیزه باشد سید و فرخ علم + حکیم**
 سوزنی گفته **از سیم و از سیاست دریا گداز نو + برگرد بیزه پوست بدر دسک ششان +**
هم او گوید + تران دیزه باد از پیش او نمایند + جو او بخواند شعور آید و بدرونای + سووم
 رنگی باشد خاکستری بسیاری مایل که مخصوص بود مرپشان و خزرا و بعضی دیگر از حیوانات که مانند
 سیم و خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا سوز و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **دیزه**
 فخر و تار نهاده و نیز **بران دیزه پلین روز کین + چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دیز**
 با اول کسور نیز خوانند استاد فرخی رست **ز کنگ بیزه بفرمان شاه بستاند + حصار پیل**
 دمان هر یکی چه حصین حصین + پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده **دیزه**

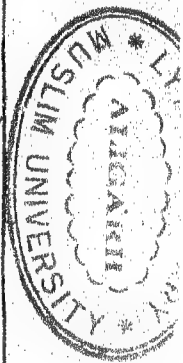
بندی بگویم بشنودمان در گزینش در دینه خیال ابایای حرص و آرزو ششم نام نوعی از شایستگی
 که در چشم مردم کشند انتی و در رشیدی هم همین معنی است و در مثل لغات و غیره هم هست نگاه
 آن در رازی کلام می کشد بر آن قاطع و یاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عیادت
 از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید بر آن آشکار باد که جولانگاه نظر دیگران است
 بر آن قاطع منطبق است و مصححان کارگاه انطباق جای حاشیه نگاشته اند اما همه در اعلاط
 لغات عربی و چون صاحب بر آن چنانکه در فارسی کوزت و عربی نیز اعمی است لاجرم آن
 اعلاط بیشتر بجاست کس چه کند صاحب بر آن همه جای می رود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد
 نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طراز آن خطا کرد و یاس لغتی است در پی و بهلوی یعنی توضیح
 نصیح و دکت لغت عربی جرایفته شود و اینکه در دیگر فرسنگ های فارسی نشان ندارد و صحت لفظ
 زبان ندارد و تیسارسانان پیچید که ترجمه سائر رقم کرده اند و یاس را بمعنی توضیح چند جا آورده
 حسن اتفاق را تا زم که مرا نیز در شرح یک لغت یا شارح دکنی هم بر آن ساخت توضیح مؤید
 بر آن بر ناظرین مؤید باد که نگارنده مؤید بر آن خبر غلط فهمی هیچ نیا موخته است و غیر
 اقرا بر داری چیزی نه اندوخته میگوید که جای حاشیه نگاشته اند اما در اعلاط لغات
 عربی نمیگوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جوله حکمی خبر
 اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل بهین فصل است می آید مگر خود را از زدی
 میراند که هندی و فارسی را نسبت به چشمان می نماید مستکین چه کند چنانکه در فارسی نادان
 در عربی بی سرو سامان همچنان در هندی نیز از زمره دزدان است نیز درین مقام با مؤلف بر آن
 بخرابانی دارد یعنی عجز خویش با ظهار می آرد و میباید که با استدعای هدایتش بر داند خطاهای
 گذشته را از لوح خاطر محو سازد بر آن قاطع رستاد بیکون سین بر وزن با مداد و خط
 و راتر بگوید قاطع بر آن رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی
 و دوات رستی پسین مقصود معنی ما مضی و داد صیغه ما می از دوان در اینجا بمعنی مصدر در جود
 بسبب آنکه آنجا رست داد شد چون ورد و حرف قریباً لخرج بر آن گذران احد المتجانین
 هم است و تا و از قاطع آن از خط رستاد را غلط میگوید و اعلاط میگوید و زور شک نشود

رشیدی است رستاد لبکون سین و طیفه در راتبه فردوسی گوید **س** ندایا نخواهم یک
 رستاد و چه وجودت همه را و طیفه بداد و همین است در جهانگیری و در الافاضل پس در مصیبت
 رستاد بی الف اگر در استوار ساخته باشد محقق رستاد خواهد بود مگر بفتح اولی نه تضمین
 طرفه این است که در ترکیب ستاد میان دال و تاء صریح المخرج را اظهار میکنند و از غلبت
 زود و نیز خبر میدهند مگر قول او ستاد خود را که در میان لفظ آورده بود که در حرف فیه المخرج
 در فارسی نیامده است غلط می پندارد که اعدن و در حوت قریب المخرج و عینش را در غنّه فارسی
 را امیدارد بر **ل**ان قاطع را و ش بفتح ثالث بروزن اشتر کو کشت تری را گویند قاطع را
 با آنکه در اصل لغت غلط را و است شادم که لفظ آتش بفتح ثالث لگاشت گوی لغت را و در
 باب فتح تاء آتش است بنداشت اکنون هوش بسوی این سخن باید گذاشت که راوش برای
 بی نقطه غلط است و فتحه و او نیز غلط را و ش برای فقطه دار بروزن طاووس و کاوس اسم
 سعد اکبر است که آنرا بر همین نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر بخواهند از بند نیز راوش خواهند یافت
 بروزن خاص چنانکه جام سنائی غزنوی در حدیقه راوش را با آتش که مخفف هوش است قافیه
 کرده است **س** نکات او ش است راوش را و گویند است و آتش و ش را و قاطع آتش
 بر دافشوران مشکوف باد که این اعتراض هم منجمله سرقات است مخشیان المبع خود باین قول چه
 بر آن موقوف کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
 راوش برای هر یک از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که منصف باب لفظ
 راوش برای حجه که باین معنی آمده است تشابه شده چرا که راوش برای حجه در اکثر لغات و در برهان
 هم باین معنی موجود است و الله اعلم مگر رنگاشتن بکشتن چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که باین
 قول مؤلف زنگاشته باشد و اشارت بر آن نرود مگر مقروض از دایره عقل خارج است میخواهد که
 نام آوری مایه ظهور یونید و مینده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند امید آنکه کتاب برهان
 خواهد دید و بنکوشش منی خواهد گریسید که اعتراض دیگر از چنانست بخود کرده است و بذیل قنایست
 خود آورده است آری اگر گنگاشتنی بود اشارت میکرد که مخشیان چنین گفته اند تا مورد مکتوبش
 بر حال من میگویم که مخشیان هم بر غلط اند که تشابه قایل شده اند اگر تشابه معیوب و باز در بحث برای

چرا میگوشت یقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود بودن آن را که کتب موجودیه
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم کتاب نایاب است و نه محشیان اینهمه غامض میکنند
و چیزی عرض میدهم و متعرض که بر وزن طاووس آورده است سندی ندارد من خیال میدارم که
راوس بر وزن خاکش است و من چنانکه در بعضی فرسنگها است و آنکه گفته است آتش را فتح
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن بتصرف در کلام سائده بفتح بر تفعیل
کرد تا کسی نداند که بفتح نیامده است و این نگارش اصل موضوعیت آنرا بکسر مانع نمیکند چنانکه سابق
به تفصیل نگاشته ام بر آن قاطع راه خفته کنایه از رسمیت که بسیار در و دراز و هموار باشد
قاطع بر آن نباه جدا و در و دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد و در و دراز چرا مرادف باشد
و راه خفته راه دور و دراز را بجا گویند آری راه خفته و راه خوابیده را سی را گویند که آمد و شد
مردم از آن راه نمود و هیچکس بر آن راه نرود و کند انصاف بالای طاعت است خود بر نقطه دلالت
بر معنی دارد و با معنی دیگر من کلی الوجوه مخالف است قاطع لقا طلع از فکر ناصوشن خدا می نباشم
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند میباید منی نهند کوی گفته خویش را بر باد میدهند و نمیدانند که در
تحقیق معنی لغت استعمال اهل زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرسنگ نشینی آورده است
راه خفته را سی که درازی داشته باشد ظهور کند گوید **ه** راه ملک عشق راه خفته است
درازی خفته و در پهنای او از مضغان باید رسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام
معنی است و در بهار عجم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده
و صحرائی خوابیده صائب **ه** درید است آوردن زلفش مرا تعصیر نیست این ره خوابیده
کوته میکند شبگیر را **ه** واضح **ه** عشق آگاهی نه بخند بان خفت دیده را و برق تواند بریدن
این ره خوابیده را باید دید لفظ تعصیر و کوته و شعر صائب و در شعر واضح حفظ نتواند بریدن
همان تقاضای معنی درازی دارد با معنی که را سی که آمد و شد مردم از آن راه نبود هر آینه کلام این
بزرگوار اگر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که این چنین معنی از کجا میسر باشد و اگر میسر باشد
گوشت شنوندگان را بجا میخواست بر آن قاطع را با لفظ اول و ثانی باللف کشیده معنی برودن
باشد که مصدر است و امر بر بودن هم هست یعنی بر با قاطع بر آن یاران برای خدا داد و هدیه

دهید و اگر ندیدید که نیست باری قاه قای خنده بسمی در لفظ را بقدر توانی بالف کشیده مگر نه ادا
 است نه نیست در شرح معنی را با تحریر این فقره که بمعنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر
 بر بودن هم هست یعنی بر باد خوردن نیست که دانا یا ترا بخنده آورد قاطع القاطع ازین عبارت خبر
 اینکه نگارنده اش تخریک کرده است و مسخوگی باطهارا آورده هیچ نظمو غیر مسخو که بیان هر کس مطابقت
 بیان با باشد و نمیداند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بجا دلیل صود و قاه قاه نادر
 کار بجا بر تان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریا را گویند و بضم اول تهید است و مینوا و برهنه
 خالی را گویند قاطع بر تان در صورت تغییر اعراب کدام تغییر معنی بهم رسیده اگر تا بچنین بی فوشتن این
 لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب یکجائی نبشت بفتح برهنه و عریا و بضم تهید است و مینوا و برهنه
 خالی زبی لفظ مسخی و معنی سگالی قاطع القاطع چه نام این اعتراض چه معنی دارد و اگر در شمار اعداد
 یک اعتراض کم بود بجا به این را نگاشته بعد از مطنونه خود را با تمام رسانید و زنه خود میداند که نگارش
 به تقصیل برتر قیم اجمال ترجیحی دارد و به تغییر اعراب کمتر تغییر معنی بهم روی میدهد در جهانگیر است رت
 باول مفتوح برهنه را گویند شمس مخری گفته ۵ تیغ تو سر گیر گز ان شد و که بکین عدوت
 اندرت ۶ و با اول مضموم تهید است بود علی کو یک است ۷ از و فور عطای المکف
 داد و رت و مغلک بجرکان گشتند ۸ بر تان قاطع رخشا بفتح اول و سکون تانی و ثالث
 بالف کشیده بمعنی خشان و خشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و خشان بضم اول
 بروزن بهتان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است قاطع بر تان خشا و خشان هر دو برای
 همل مفتوح است بنای دعوی باینست که خشنیدن مصدر است از مصادر و خشن مضارع آن
 و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد از گفتن و ال که علامت مضارع است خشن باقی
 میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بنیا
 و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بپذیرانند معنی فاعلیه بدش گریان و خندان صفت
 حرف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید داشت که این مصدر با تجميع مشتقات با ضافه ال
 نیز می آید یعنی در خشنیدن هر آینه در خشا و خشان نیز گویند رای غیر منقوطه هر دو صورت مفتوح
 مقبول و مضموم قاطع القاطع معترض اگر در ترکیب لغات عقل نادرست خود را نهد

میسر و تحقیق معنی اراقیاس بی اساس خود بنیاد نمی نهد و نمیداند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول
 از خشیدن نیست چنانکه گمان برده است این هر دو را از رخش که بضم رای مهمل است بمعنی بر تو گر خفته اند
 این لغتی دیگر است سوا می خشیدن چنانکه در رشیدی است رخش بضم رای بی نقطه بر تو و عکس
 عنصری گوید رخ فلکند شیخ بمانیش رخش در عمان و بالفصح زنگ سرخ و سفید و از پنجه است
 رستم را رخش گفتند که ابرش بود و از پنجه قوس قزح را گویند فرالادی گوید **س** میخ
 چون ترکی آشفته تیر انداز است برق تیرش بود و رخش کمانش باشد و بمعنی سرخ نیز آمده فرد
 گوید رخ یکی زنگ رخشا رخشان که در رخش هم کلامه و در فرنگ جهانگیری نیز همین معنی است
 بلکه رخش را بمعنی مبارک و میمون نیز آورده است و در هر دو فرنگ لغتی رشیدی و جهانگیری رخشا
 و رخشان را بضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو بطویل را میجو است گذشته شد
 هر که اشوق دیدن باشد هر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست است
 اگر چه بطاهر است ناست قوله تنقیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی در دو فصل
 بیک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه ابرسم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
 می آرد گوئی بعد از سه خطارای صوب گردانیک از من بایشیند اساس این لغت برای مهمل
 خواهی کاف عربی گوئی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه میجو به مقبول نیست بودن را
 هنوز نیز بر آغاز لغت معقول نیست ترکیدن برای فارسی مفتوح و کاف زای کسور و یا معروف
 مصدق است فارسی بجه سخنانی زیر لبی که از روی ششم و غضب باشد ترجمه آن در سندی بزرگان
 تا ویب در مدار الا فاضل در بحث رای قرشت بدال احد میگردد که میفتح و کاف فارسی بسته
 است با خود از اندوه و ششم سخن گفتن فردوسی **س** بگفت این و شیخ از بیان بر کشید
 ز خون سیاوش فراوان رگید و نیز در باب رای مهمل با فون نیکار در رکیدن آنچه در رگید گذ
 و در فرنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای
 فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای مهمل و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
 معترض نا صحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عدا ترک کرده ام که منکر خود و دیگران
 نیست قوله تنقیه ساکنی و ساکنی و ساکنی و ساکنی چهار لغت در چهار فصل بفاصله بی



بمعنی بیایه شراب نیست اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نیست سائگنی و سائگنی هر سه
 غلط آری صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استین تا و یب کاش اگر نجات
 مذکوره را خود نمیدانست از کسی می پرسید تا کاشش به بدنامی نمیکشید یا در فریبگی میدید تا به تحقیق آنها
 می رسید حق است از که پرسد عریب استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آورد و در فریب سنگ
 همان گیرست سائگین و معنی دارد اول بمعنی سائگنی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
 منوچهری است **س** از سیر زو یازداد کران تر سیر زد و دکت سائگین سائگنی کش بدم **س** و سائگینی
 قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی است **س** سائگینی خوریم و جوریم مییم **س** و در یاد میاید است
 حکیم ازرقی گفته **س** شراب لعل بده اندکی بدور و بده **س** میان دور و دور سائگینی که گاه **س**
 باید و یک سائگین و سائگینی و سائگنی هر سه راسته موجود است و در فریب سنگ شیدی نیز هر سه لغت را
 باساند نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگردد باقیانند سائگنی در مدارا **س**
 است سائگنی قدحی بزرگ و او اند شراب و آنرا سائگنی نیز گویند و سائگینی راسته است و تمام آورده است
 اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور به بنید الغرض در جواب تنبیه گذشت خطای
 مختصر را اظهار نکرده بودم اکنون هم میگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادر است هر چه کرد
 نادر است کرد و نیک که بد کرد قوله تنبیه اول سیوخت صیغه ماضی سپس سیوختن مصدر را نگاه
 سیوز صیغه امر از آن بعد سیوز و صیغه مضارع هر مشتق لغتی جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان
 چه مایه رشخند دارد تا و یب دانشوران گرد آید و برای خدا توجه فرمایند که این عالم بگانه
 از حقیقت الفاظ و معانی بگانه باز رنگارنگ لغات جدا گانه اعراف و تحریر میفرماید و باین قدر
 متعجب تر نیاسوده فقره که سراسر موجب مضحکه بودی تواند بود رقم مینماید و میگوید که هر مشتق لغتی
 جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان چه مایه رشخند دارد بی بی باین شهرت زبان دانی مفید
 نادرانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و که ام معنی از گریانش سر بر می آرد همه میدانند که
 گنجین مصدر لازم است هر آینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجین مصدر و امر رشخند میگویم
 مشتق شخصیت که حرکتی در رشخند کرده است و مصدر و امر با اختیار خود در میان بگنجیده است
 که کس آنرا قابل رشخند شمرده باشد پس هر مشتق و گنجین مصدر و امر در میان قابل رشخند

و منتق از دانش آستو نشستن است و نادانی را بر نموده و گوی خود بسن بل خود را بعضی که برگزیدن
 هزار رشخه بر پای خود پسندید است اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم نایمی مقتضی حاصل دیگر
 از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر بی تحریر آن عقده کارش نمیکشود میبایست فرمود که منتق را
 لغتی جدا گانه فهمیدن و مصدر و اعراد میان گنجاییدن چه مایه رشخه دارد تا نسبت رشخه
 رنگارنده آن میشد که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار بنا شد بل فعل کردن بهم نتواند از آن نسبت
 رشخه نمودن یعنی چه و اعتراضی الحقیقت نه امتحان است که به تحریر جواب بردارم و
 اوقات خود را صنایع سازم همه میدانند که فرهنگ نگار از اعدا است که اکثر اینچنین نجات
 جدا گانه بینگارند و تفصیل از آن مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن
 بعد از آن مصدر و اعراد غیر از ذکر کردن مؤلف بر بیان بر عایت تقدیم و تاخیر حروف تہجی بر خود
 لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بر همین روش است کسی که از عقل بهره ندارد و قابل اعتراض بشمارد
 بر بیان قاطع بسی دیو معنی دیو سفید است که رستم در مادرش کشت چوبی معنی سفید
 باشد قاطع بر بیان ای بویهره از خرد بی بهره بسی معنی سفید در کدام فرهنگ دیده گشته
 مخفف سپید منوشنی بسی معنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسیدی دانشور است سپید و یو
 و سپید و ارس از امضای قاعده ترجمیم سپید یو سپید را میماند نه بسی معنی سفید است و نه بسی
 مخفف سپید است بر ترجمیم یک دال را از میان برده است قاطع القاطع ای کمالی که آبادی
 از عقل دانش محض آزادی کدام فرهنگ نظر آورده که نام فرهنگ درین جریده ثبت کرده اگر
 ختم بنیاداری به پس و اگر گوش کرینداری بشنود در فرهنگ همانگی است بسی با اول مفتوح و ثانی
 کسور و یای مجهول معنی سپید باشد و بسی و یو و یو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید بسی و یو
 از تو هلاک است و مراد از تو هم سرخاک است و بنا کید اینکه بسی معنی سپید است بسی و یو را
 منفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید منوشنی بسی معنی سپید یعنی چه من میگویم که متحر
 مرخم را مخفف میگوید و روی و بخوی خجلت نمیشود همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
 قاعده ترجمیم است نه تخفیف بسی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین خوانده است نیگار
 روی سخن بدانشوران است و معاصیر باید سپید و یو سپید و ارس از امضای قاعده ترجمیم

ترخیم سپید یو و سپیدار میانه و نمیدانند که دانشوران هرگاه که خواهند دید روی این سخن برسم خواهند گشت
 و پژوهش خواهند کرد که کلمه مرکب نگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم در سپیدار
 با سپید بود و سپید دار اگر سپید یو و سپید دار را ترخیم میگردند سپیدی و سپید دایمی ماند و او دیو درای
 که هر یک حرف آخر بود ترخیم میرفت نه و ال سپید که در میان سپید یو و سپید دار است همه میدانند که ترخیم
 حرف آخر لفظ را حذف میکنند حرفی را که در میان باشد و اگر حرف در میان لفظ را یا اول آنرا حذف
 میکنند محفف میگویند نه ترخیم چنانکه به محفف بود است و ستادان محفف ستادان سپید یو و سپیدار را
 ترخیم گفتن حق را در باطل نفی است و خود را به تیر خلاص ستادن سپید است و سپید یو و سپیدار
 مرکب سپی و دیو و سپی و دار نه سپید یو و سپیدار ترخیم سپید یو و سپیدار است و فقیر الله و لغو و باشد و لا حول
 و لا قوة الا بالله و اینگونه گفته است نه سپی معنی سپید است من میگویم که سپی اگر معنی سپیدیت باز نگذارم
 معنی است بران معنی هم گاهی باید دانستند که قاعده ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنی چنانکه بود
 برقرار میماند و کس از این معنی دیگر نمیشناسد میگوید نه سپی محفف سپید من میگویم درست است سپی محفف سپیدیت
 ترخیم است لیکن خواه خود چرا ارشاد فرموده است که کانش محفف سپید میباشی و اگر نگاشته بود
 باز آنکارا چرا فرمود و خود را رسوای عالم چرا نمود میگوید و مستند ترخیم یک ال را از میان برده است
 مگر در سپید و دال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سپی سپید یو و سپید دار را لفظ
 مفرد دانسته است و تهمت اجرای قاعده ترخیم بران است ترخیم محفف در لفظ سپید است نه در سپید یو
 و سپید دار و در سپید یک ال است نه دو پس مستند ترخیم یک ال را از میان برده است راجع معنی است
 سر اصل یعنی سپید است و سپید یو و سپیدار مرکب سپی و دیو و دار نه ترخیم سپید یو
 و سپید دار برهان قاطع ستاد یکم اول بر وزن قاعده محفف استیاد باشد که برای بودن است
 محفف ستانده است که اگر گفتن باشد باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع برهان و فصل
 دیگر مصدر را که ستادن است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
 این العجب غول سخنانی است که مردم را در هر کام از راه میبرد ستادن کجا و معنی برگرفتن کجا
 سخن است که ستادن و ستادان و ستادان معنی قیام آمده است و چون مصدر است صورت است
 هر آینه معالج نیز است صورت دارد است و استند است پس کسور و تا و مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین استادن مصدر است دیگر بسین مضموم و تائی مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن
 ستاند و امر آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
 نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دشت مگر کور را در زاویه سیاره ستد را که
 بعضی صغیه ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مضموم و تائی فوقانی مفتوح
 مضارع ستاد است و ناقل از دستور اشتقاق نیز گزاف است و معنی در تصحیفات پیش با میخورد
 و تخمین تمام برای این بستاید بر داننده که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب آن قاطع
 از استین صرف فارسی آنمایه آگاهی نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دلی و کهنه
 قاطع القاطع سبحان الله غنی و با این فضولی دانندگان میدانند که معترض در اینجا خارج از
 میدان و لغت نامزد غیر وقت میسرید و با این همه یا کو بهیا بهیا را بنیاد نهاده است و دست فشانها
 نازنیار داد داده است گوی چنین خرس باید کرده است در قصه یوزینه را با نظار آورده نه فارسی
 آموخته است نه عربی مایه انداخته است هر چه در دل می آید هر زه می لاید هر اینده استادگی نتیجه
 کور را در زادی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مضموم و معنی دارد اول تخفف ستانده
 باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده **هـ** ماسر نیز حضرت تو در نیارم **هـ** سلطان بنده
 تو نیار دستاد باج **هـ** دوم مخفف استاد بود امیر خیر و فرماید **هـ** ساقی برخیز و یار کشتین **هـ** کین
 شسته و آن ستاده باید **هـ** و همین است در رشیدی و مدار و مویید سخت حیرانم و نهایت بر نشیان
 کسب است که اینچنین بهیوده گور را بنبار سازد و اگر ترا نتواند بفهماند که با این کم باگی با محققان حیر
 شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین به شرمی و بیجایی را کانیاید فر
 غرض این اعتراض جواب هر کس که خواهد گرفت خواهد دریافت که معترض در فارسی انقدیم آگاهی
 ندارد که باطلان الف با تا خوان مدارش شاه دره و لونی قوله تسلیه ستوسه بر وزن کبوتر معنی عطسه
 میفرماید و بعد ازین مثل بی فاصله ستوسه بر وزن دبوسه هم بدین معنی می لاید و آینه در فصل ششم
 ستوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام روز نگاه داشت حق تحقیق است که
 ستوسه بشین مضموم و تائی مفتوح و سین مفتوح و تائی مفتوح عطسه را نامند تا و یب میگوید که ستوسه
 به وزن کبوتر یعنی عطسه میفرماید و بعد ازین سفاصله ستوسه بر وزن دبوسه بدین معنی میگوید و در

و در فصل ششم بنویسند خواهد گفت من میگویم او درست میفرماید اگر دریافتنی است کتاب سر سیمه سلیمانی و
 سروری و غیر آن درست آرد و بدین که هر سه صورت بدین معنی از قوم است یک یک اینها و زبان خود را گمان
 دارد اگر ترا بمعنی علم نیست بنامش از کار چرایی نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرمائی میگوید
 حق تحقیق است که شنو سه چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب بسیار سنجیده اند و
 از تقلید هم سبک زده اند و حضرت را از یاده گویان فهمیده اند و شنو سه شین منقوطه بمعنی عطسه در
 جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواهد بود چه ضرورت است بل از دانش لغات درست
 برهان قاطع سدا بفتح اول و ثانی بالفت کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و مثال
 آن سجد معرب آن صد است قاطع برهان یارب پیش که ناله داد از که جویم سدا بسین چیست
 و این بزرگ اندیشه فخریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگو
 مردانه باش بزدلی را چرا کار میفرمائی عرصه جنگ نیست و هنگامه و غا گرم نگزیده است خدا نکند
 ضربتی نگشیده و زخمی در پیش و پس بخنده ناله از هر چپیت و داد خواهی از کسیت بر آینه باب تحقیقات
 و این را از ناله و فریاد منافات است در سر و نیست و نیز سر سیمه سلیمانی و غیره سدا بسین فارسی است
 سدا البصا و معرب آن پس کتب سادّه را دیدن است به جای فریاد و ناله کشیدن قوله تنبیه سرایان
 میسر آید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش منو سید و معنی زبان قال عاط نشان
 میکند چاشنا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سر و دودن بالفت و نون حالیه
 پیوند یافته مانند گریان و خندان و افغان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه
 قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند تا ویب مقرر در اینجا
 طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مؤلف برهان را ذکر میکند و مقرر
 بران مبنای پند نمیداند که اگر کسی کتاب برهان قاطع را خواهد دید مقرر را بخورد و غلوی بکدام
 خواهد گردید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید چاشنا که صاحب برهان سرایان بمعنی
 خوانندگی و گویندگی آورده باشد در برهان است که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
 و لغته سرایی کنان را گویند من از مقررین هیچ نمیگویم از دانشوران میسپیم که سرایان در اینجا بجه
 معنی است طفل اجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان گویند

و لغته سرائی گنا را گویند زیرا که لفظ گنا چنانکه بنغمه سرائی پیوسته است بواسطه عطف بخوانندگی
 و گویندگی نیز هم پیوسته است و بر صریح است که خوانندگی و گویندگی و لغته سرائی هر سه لغته مرادف یکدیگر
 است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ گنا که در آخر مرقوم است چرا هر یک پیونددشته باشند معنی
 عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرائی نیز ترجمه زبان قال نیست
 و پیوسته که مولف بر آن کی سرائی را ترجمه زبان قال گفته است که متعرض این معنی را منع میکند
 آری در زبان کاتب مینگار که سرائی بکسر ابع بر وزن تراوش معنی زبان قال است که سخن گفتن و
 لغته بروازی آدمیان و سرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب بر آن سخن گفتن و لغته برادر
 آدمیان و سرود مرغان را برای تفسیر و توضیح معنی سرائی آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این
 تفسیر زبان قال زبانه نیست فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و لغته بروازی آدمیان
 سرود مرغان پرگزشت است که سخن گفتن است پس لفظ زبان زبانه را از مولف بر آن نیست از کاتب
 کتاب است و پس ورنه مولف گفتن سخن و غیره را تفسیر و توضیح نیکو و زبانه را در اینجا بقلم نمی آورد و حال
 که لفظ زبان از او باشد و اگر تفسیر محال از او باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود چنانکه
 است پس و میدان صفحه و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از کاتب
 تلمح محض تلم و از میدان صفحه تنها صفی و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
 توضیح زبان قال سخن گفتن و لغته بروازی آدمیان و سرود مرغان قطعی بر این معنی دل است پس
 اعتراض هر صورت بیجا است و منع بر این نادره اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اقرض
 نگاشتن شاید خود قول قایل را فهمیدن و اعتراض استخراج کشیدن کابلی نام و رنگ است و به آبرو
 خود جنگ است قطع نظر ازین گفتگو با زبان حال و زبان قال همان حال و قال است و پس این امر
 و حدیثی است نه بیانی بر آن قاطع سر برست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زر برست بمعنی خادم و
 خدمتگار باشد قاطع بر آن چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
 معنی خادم و خدمتگاری سندا در ندایم در زبان اردوی مشهور سر برست عربی و عجم را را گویند اگر
 گفته شود که لغته از اضا داد است چنانکه در عربی مولی جواب است که ناخود سر برست را از آن برود که
 در کلام اهل زبان بمعنی محسن و عربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و بمعنی خادم و پسر و بیچ

در هیچ نظم و نشر از نظر مانگدشته هر آینه سند میجویم قاطع القاطع سبحان الله من اعراض ما علی
 و رسانی ذهن تیزی طبع مقرر را چنان اظهار مینماید که حماقت آنکه که شیخ سعدی شیرازی ^{شیرازی}
 در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت پنجم باستی کاشت بظهور رسیده بود میگوید
 بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت
 افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ بهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتح تین بر وزن بهم عرش عظیم
 گویند پس بعد گذارش تهم تین نگارش بر وزن بهم چه ضرورت داشت عجیب است خود برای حکم تملانی بعد اظهار
 فتح حرف اول و دوم هموزن می آرد و مولف بر مان را در کلمه سد اسی محض بنگارش فتح حرف اول از
 آوردن هموزن باز میدارد هر آینه این معنی را مستحق مضمحله نباید گفت خط و ما اینجا است در ضرورت
 بخدمت جناب علی القاب حضرت مقرر صاحب سلمه الله تعالی التماس بل دست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
 ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت اقبال ارقام فرمایند زیرا که این اعتراض به الحقیقت
 بر جناب عالی است و همان جواب را از ارقام میدارند و این روی را از نگارش این معنی معاف اند دیگران را
 نصیحت میکند و خود را از دایره نصیحت بدر نمی آرد **د** هر یکی ناصح برای دیگران و ناصح خود را هم نکم
 در جهان و میگوید معنی خادم و خدمتگاری سب و باور نداریم ما میگوئیم که سند این معنی عنقریب بنگارم
 خاطر کلفت جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند بنگارم و در زبان اردوی سرپرست عربی و نخوار را گویند و
 باز معاینه نماید اگر گفته شود که لغت از اضا د است چنانکه در عربی مولی من میگویم که در اینجا بحث از لغت
 است ذکر زبان اردو چه معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اضا د فهمیدن یعنی چه
 بمعنی خادم و خدمتگار دارد و نبود که نسبت بزبان اردو از اضا د شمرده است بمعنی خادم و خدمتگار
 در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اضا د نوشته است زهی فرهنگ و اینکه گفته است
 که ما خود سرپرست را از ان رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم
 من پیشتر و هم که اگر روزمره اردو شمرده باشند از اضا د در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
 باید کرد و اینکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار هیچ نظم و نشر از نظر مانگدشته من میگویم که کدام
 نظم و نشر از نظر جانگدشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگدشته باشد میگویند هر آینه سند
 میجویم من میگویم که این عبارت هم بجای است مگر اطلب بر سند بیفایده است زیرا که سابقا را

شده بود که معنی خادم و خدمتگاری سندی و تداریم و خاک را و عده کرده بود که خفیه سندی نگاریم
 الحال با بقایار و عده می برداریم و سندی می سازیم در فرستادن چنانکه نسبت سربست خادم باشد حکیم فردوسی
 فرماید **۵** بدستوری سرپرستان ستره زده بخوردن مراد را سندی و لغز زده **۶** قوله تنبیه سربست خایدن
 در یک فصل بنه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در حالت
 که فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **۷** مازمانه طنازد دست بسته
 تیغ **۸** زنده فخرم و گوید که مان سربست میخارد تا دایب فقیر میخارد که بنه معنی آورده است یا به معنی ذکر کرده
 است سخن گفته است براه غلط زفته است در دیگر کتب هم با معنی **۹** آورده اند لیکن آنکه معترض میخارد
 که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد و شعر عرفی را
 بسند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی را بهمان معنی متفاد
 نمیشود آری در اینجا مفهوم نیست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که مان اکنون خیله کن بهمانه بیار
 صریح است که زمانه اثر از نور دست بسته است و تیغ بر سر وی میریزد و میگوید که سربست میخارد یعنی خیله کن بهمان
 بیار و یا آنکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر وی میریزد و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف
 کن اضطراب و بیقراری را کار مفرا مانه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد و معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
 است نمیدانم غلط فهمی را چرا برگزیده است مگر مضحک برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است
 سربست خایدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهمانه کردن فردوسی **۱۰** بدستان
 گواخیز دیدی نگار **۱۱** بگویش که از آمدن سربست **۱۲** و اراده و خواستش کردن و سربست خایدن نیز همین است
 طالب **۱۳** علی **۱۴** غیر خلقت گوهر انگشت دارد و صد نیزه کیست کش خاورد سربست بین بهات خطر و بر تان قاطع
 سرخ شبان یا بود ابراهیم حضرت موسی علیه السلام بر پاهای قاطع بر تان هر چند ظهور حضرت کلیم باشد
 در عهد فرما زوایی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کارگاه بسوی غار آهنگ خراش داشت به پروان
 خود میفرماید **۱۵** کنون تو شود در جهان داور **۱۶** که موسی بیاید پیغمبر **۱۷** اما وجه تنبیه و تفسیر
 خبر لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ را به جای غنیمت و سرخ یعنی چه و یا بود ابراهیم که
 به لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا بهوا فاده کدام معنی کرد درین روزگار یا بهواسم نوعی است از
 انواع کبوتر اما معنی است حادث نه باری کیخسرو و اهراسی اخر خباب موسوی کدام جانور یا کدام

چیز با خوش داشتند که یا بودار لقب یافتند عصایا هونیت یدر بیضا یا هونیت توریت یا هونیت
 ظهور یا هونیت بزرگندگان این مقام فرض است که اگر توحی در خاطر گذرد نامه نگار سه نامه را آنگی
 بخشند و اگر من نامه بشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بنید گفتار دینی را مسلم گردانند و هر که
 این سال را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارند تا اینجا عبارت متن قاطع بر آن
 بود و بر حاشیه است بعد از آنجا میدان این نگارش بدید اند که ما هوبیم دستی را گویند که شبان
 دارند خواه ما هور یا یا هوبیم اند و ثنات تحتانی را بجای میم نشاند قاطع القاطع حسب
 قاطع بر آن درین بیان بالتر تا خورده است و خطا با ظهور آورده یکی آنکه در بر آن سرخ
 شبان با هوبیای اول و دوم ابجد است و کالی نویس یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
 آنرا با هوبیای تحتانی خواند و در تحقیق معنی آن سرگردان و بر نشان ماند و التماس کرد که
 هر کسی که توجیه معنی این لغت را در یافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار
 جای با هوبیای تازی یعنی جوب سنی دید و آنرا به نصیحت خوانی که عادت او بود ما هوبیم دست
 و بعد القیاع کتاب خود بر حاشیه رقم زد که ما هوبیم جوب سنی را گویند و غلط کرد ما هوبیم یعنی جوب
 زنهانیت معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیتان است که آنرا ما هوبیم گویند صاحب
 جهانگیری در فصل میم آورده است ما هوبیم معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ آذری در عجایب
 از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده **و** و زجب اندر آیدت آهوبه خوب را
 چه حاجت ما هوبیم دوم نام حاکم سیتان بوده و او را ما هوبیم نیز گفتند انقی کلامه خطا سوم
 آنکه بر حاشیه کتاب خود نگاشته است که مؤلف بر آن ما هوبیم را یا هوبیای حطی خواند و مثلاً
 تحتانی را بجای میم نشاند حال آنکه خود یا هوبیای تازی را ما هوبیم خوانده است و بجای بای
 تازی میم را نشاند است ما هوبیم جوب سنی کجا آری یا هوبیای بنیش جوب سنی را گویند چنانکه
 در جهانگیری در فصل بابا ابجد نگاشته است با هوبیهای مصنوم و دای معروف و معنی دارد او
 جوب سنی را گویند تا دفرخی **و** من چون چنان دیدم جستم ز جای خواب به ما هوبیم است
 کرده بیشتر شدم فراز و حکیم سوزنی گفته **و** بشکتم کله با هوبی حجا و دشنام بدزدان که آن کله
 شوم اثر در یا هوبیم مراد دوم باز را گویند انقی پس سرخ شبان با هوبیم در جای دوم ابجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیریت شرح شبان باهودار نام موسی علیه السلام است
 در زبان پهلوی پس در مصحوت باهودا بریم محض غلط است و باهومییم ز بهار جوب تنی را میگویند
 آن باهومیایی موحده است مبادا که حاشیه کتاب معترض دیده در مخطوطه افتد و باهوار نام
 داند آفرین بر معترض افتد و پیش بجا آورد و باز راه بر غلط پیود و مگر ای را ترک نفرمود
 نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه درست نگزید برمان قاطع سفید بر وزن و معنی
 سفید است که نقیض سیاه باشد و عربی بیض گویند قاطع بر مان تا کودک لب از
 شیر مادر میثوید و سفید و سیاه میگوید سفید را لغته قرار دادن و سفید را هموزن آوردن
 همین لفظ در شرح معنی یکا بردن و باز نیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و ماعرب
 آن که ابیض است نه لگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل
 بزم بخندند و سیله گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کودک لب
 از شیر مادر میثوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب بر مان قاطع را دیده سخا اید بود
 خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده سخا اید بود نگارش این لغته بی سود نیست ساکنان
 نصف اقلیمند آنکه تا به پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی شنیده اند
 تا به کودک لب رسیده اکثر بجا بیان بجای میفید چنانکه اگدا اول بحیم فادسی مکتور و نامی نفیقه شد
 و بالفت و تانی بجای موحده مفتوح و کاف فارسی شد و بالف میگویند و بجای سیاه کالاف
 هم بی کار بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میگویند حیرانم این چنین خرافات را
 اعتراض نام نهاده است و داد بر گویند داده است مگر در جهل مرکب سرگون افتاده است اگر تمام کتاب
 این یاده گویند اکثر خبر دوسه مضمون پیوده ناشایسته که آنرا مکرر بسیار کرده است و بارها با اظهار
 آورده یکی آنکه مشهور است راجع انگاشت و دو بجا آورده و سه چهار بجا آورده که دیگر آنکه با وصف
 نگارش حرکات هموزن راجع انگاشت یا حرف آخر اساکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه و مخفف
 و مخفف منه که معنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بنینده را دلنشین
 مخاطب آن کرده و آفرین را شاید معنی آید نمیداند که اکثر مردم آنکه از دانش مشهور است و دریافت
 معانی آن محرومان و نگارش هموزن وضاحت کلی می بخشد و ماحده سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اکثر بنندگان معدوم است و از قاعده تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و تخفیف
تخفیف عنه تبدیل و تخفیف راه نمی یابد و مباهیت روحی و بداعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لایسیدن لایحی و اینچنین نمیکند مگر کون خربل ازین بدتر است
بر او متوجه شود و نگاری گیرد و بقلبتانی پذیرد قوله تنبیه سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد و هوشیار باید بود که سگالیدن معنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از آنجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر هم بکاف فارسی است
نه بکاف کهن تازی و در فصل یکیدن معنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی و رای تازی
هوزر با نکار پرداخته بود و دیدن جواب با صوب و ساخته بود در اینجا هم به نگارش جواب
داع خجالت بر دل خواهد سوخت و ندامت ما خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات ساده
بدیدن کتب آنان بحصول بی انجامد و کس بی مطالعه آن جرعه از جام تحقیق نمی آشامد در سوری و نیز
سرمه سلیمانی و فرنگی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره بهر دو کاف مرقوم است که کس آن
کتبه ندیده است البته از معنی محروم است و نیز از کاف عربی در سگالش معدوم است قوله تنبیه
سلک لالی و انصاف لام و طلی معنی عقده مر و اید نوشت و چون در فصل لام مگر سقیم کولور و معنی صوت
هیب نوشت و نوشت که مر و اید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و
لفظی خاص معنی عقده مر و اید اندیشیده است و نمیداند که کولور مفرد است و لال و لالی به لام مفتوح
جمع و رته آنکه سفید رالفت انگارد کولور اچرا فرود گزارد خدا پرستان بهر خدا این عربی معنی فارسی
در آن نمی برسم که کیت میسریم که چیت تا دسیب دانستن صاحب بران سلک لالی را و دانستن
معنی کولور که مفرد لالی است بر جمیع دانشوران روشن است و صدقت کلام مقرر بر همه میرسد و صحت
نگارش بنحیض من چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبت چون فرمود افسوس بر این غرض
و ای بر مقرر نمیداند که ندانستن معنی کولور نسبت ببولف بران اظهار کردن اینچنین حماقت
است که طفل احمق خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس که این
عبارت خواهد دید هر آینه در حق قایل جز دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم
این کلام حشیان کتاب بران است اعتراض نیست این را و زدی نام است و زدی کردن

کار بی شرمی و بجایایی انجام است ورنه در حاشیه دیده است و در کتابچه به تحریر آن گرایده است
 مراد در این متن معترض فتح و ضمه لام لالی را هم کلام است القصه محشیان باین قول بر آن کتابش
 آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولوست و در اینجا مصنف بضم لام گفته
 و باز جواب غیر متصل بیگانه را اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر از او در این
 اعتراض خود اینست که گاه بدین خوبی که جواب هم نه نگرستن آبروی خود بر خاک نهالت رنجین است
 و بخار رسوائی بر سر خویش بختن خدا را ای دانیان میپرسم که نگارنده این اعتراض کدام است
 این میپرسم که ادر اجه نام است که سر او را دشنام است قوله تشبیه بر سیاحش تهمت می بندد که
 عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از امت آن زن دروغ گو است که قول او را راست می پندارد
 و سیاحتش ادله او میگرداند تا ویب هنوز از دزدی نمی آرد و باز گفتار محشیان را
 اعتراض خود می نامد گوی از امت دزد است که همیشه دزدی راست میداند و مال دگرگان را
 که جبارت از کلام است می ستاند و از مال خود میخواند چه گدای بیچاره برای خود کتابی میسازد و بدین
 وسیله شهرت زیان دانی خویش می برد و از همه میداند که محشیان کتاب بر آن نگاشته اند که
 بر مقتضای آنکه سلف ظاهر است که سودابه زن کاوس مادر اندر سیاحش بروی عاشق شده بود
 نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاحش عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود انتهی کلام پس در خصوص
 ممکن است که مؤلف چنین نگاشته باشد که سودابه بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
 اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سر او را نشاید
 و نه چهار چنین نمیکند مگر کج از پیش و بجز از ذلت در سوائی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مؤلف
 کافی نبود که این بی بهره از عقل مکرر آنقدر فرمود داشته باشد که کسی کتاب بر آن را بطلان خواهد
 و این اعتراض را از او خواهد گردید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل باشد
 خواهد گرفت و بنمای آن گوش مینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
 ملک حرفه بیان کرد و چون بجز آورد بر زبان قاطع شاغل کبر ثالت بر وزن داخل نام نوعی از
 غله است که نان از آن نرزد و بضم ثالت هم آمده است قاطع بر زبان شاغل کبر ثالت غلط است
 چنانکه خود بعد از این شاغل منویکد و نمیداند که او نتیجه شبل ضمه است نه حاصل اشباع کسر

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن میزنند بهبات شاغل بر وزن کامل
 اسم غله است که آنرا در سهند ابر گویند و میچکنان از آن نمی زنند مگر در کن خجته باشند قطع القلح قطع
 میکار و شاغل کسره ثالث غلط است و نمیدانند که در فرسنگ جهاگیری و موید بفتح خا نشان داده اند و در
 مدار است که بعضی خاتم آمده است و در سروری و غیره بکسر خاتم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فم
 صحیح را هم غلط می شمارد باز میگوید که بعد ازین شاخول میگوید و نمیدانند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
 اشباع کسره من میگویم که در اینجا از خواجه اول این پرسش است که در آتش و آتش که بدین آتش است چرا
 اشباع کرده روان داشته آید و توجه بانکار کسره ناگاشته آید و در اینجا چه افتاد که اشباع ضمه ابیاد نهاد و دیگر
 این میگویم که اگر شاخول نتیجه اشباع ضمه است انکار از معنی که است مؤلف بر آن خود قابل ضمه خاست
 که گفته است بعضی ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخول چه کلام است کلام درین است که میفرمایند شاغل
 بر وزن کامل اسم غله است که آنرا در سهند ابر گویند من میگویم حاشا که شاغل را در سهند ابر هر گفته باشند
 این اصطلاح معترض آری آنرا در سهند موته بمیم مصحوم و واد مجهول و تا و هندی محلو بهاء سوز میگویند بر این
 معترض را کتابان فرسنگ جهاگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موته ابر هر مرقوم کرده اند
 ابر هر در ملک امیران زنهار میباشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موته میباشد و شاغل نام نیست
 پس خلاصه اینکه شاغل ابر باشد یا موته نان از آن می زنند چنانکه سند آن میکارم انشاء الله تعالی
 و اینکه گفته است که میچکنان از آن نمی زنند من میگویم بجای نمی زنند چنانکه گاشته است و اگر
 کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدین تحریر نموده و اگر خود نگاشته است از زیر و در اینجا کلام
 معنی خواسته است میفرماید در کن خجته باشند و نمیدانند که در کن یا تمام سهند و شان خجته باشند یا نه خجته
 باشد مگر در ایران البته از آن غله نان میزنند و بر غبت تمام میجوزند حکیم خاقانی میفرماید **میجو**
 تو گر چه الوان نعمت اندر خوان غلق و نان شاغل بهتر آید که بود در خوان خویش از جهاگیری و آ
 بر این معترض وقت بر این اعتراض قو که تنبیه شب و در وزن چار و شب و در وزن
 لا جور و شاد و در وزن باد گرد شاد و در وزن مادر شاه و در وزن آه سر و شامی و در
 بوزن جای در دشت لفته در شش فصل معنی که ماه آورده تا صحیح کدام است تا دیب شهرش
 لغته صحیح بل اصح است و در فرسنگها موجود بعضی در جهاگیری و بعضی از آن در سندی و بعضی

در مدار الافاضل و مؤید الفضل و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده اتمالت خود نماید و آخر فرمود
 در یابرد فرماید چندی از آنها نشان میدهم تا خاطرش گونه جمع گردد و در فرنگ جهانی است شاید
 بابای موقوف و او مفتوح برای زده ماه را گویند و آنرا خرمین ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
 شاد و در معنی ماه است و سندان هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرعش اینست **ع** چه ترکی که مکرر
 شاد و در و در رسیدی آورده است شاد و در و شاد و در ماه باشد پیروز مشتری گوید **ه**
 یکی همچون برن بر اوج خورشید یکی چون شاد و در و در مهتاب **ه** الطیفی گوید **ه** دل کشته
 از علامت خطت امیدوار **ه** چون بزرگ که او شود از شاد و در شاد و در مدار الافاضل شاه و در و
 شای در دیای حطی معنی خرمین ماه که آنرا ماه گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم
 غرض هر شش لغت روی بصحت دارد و در کتب فرنگ یکبار نشانست حکیم معترض از آن نادان است
 قول که تنه شاد و در و او اسم باد شاه نوشت و باز می نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
 میاخی گری کند لغت لغتی آورده که فادای بسیار دارد اسم بیج باد شاه شاد و در بوده است آن شاپور است
 محض شاه پورینی بود شاه و آنرا که در میان زن و مرد میاخیگری کند نیز شاد و در میگویند آری مصوری
 بود در زمان خسرو پرویز که شاد و در اسم اصلی آن بود و چون شاد و در مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
 کشید و پیام آن بر چهره خاتون نزد خسرو مهر نشان آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و در صفت
 است و هر که چنین کند او را شاد و در خوانند که بتان را معطله دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب
 بود شاپور غلط کردند و مصوخر را که شاد و در و او نام او است شاپور نوشتند حاصل کفر از آنکه اسم
 بادشاه شاپور است بای فارسی و او نه شاد و در و او اسم مصوخر و شاد و در است هر دو او نه بای
 فارسی و او تا و تب کس نمگوید که انکیس چه بینگا رو اگر بینکا رو از طول کلام چه حاصل برسد
 در فرنگ جهانی است شاد و در و برین و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید **ه** بر فتن هم کای شاه
 شاد و در و همیکو از سخن گونه **ه** و در و در **ه** و در و در **ه** و در و در **ه** و در و در **ه** و در و در **ه** و در و در
 میاخی باشد و بی نام یکی دیگری صلوات و میگوید که از شما معلوم میشود که معنی لغوی شاد و در نیست مجرد
 علم نیست پس در تصویرت اغراض از زبان کم نیست و اینک گفته است که بتان را معطله دیگر افتاد و من میگویم
 آری در همه جا که بتان را معطله افتد مکرر کتاب برهان جای کتاب غلط کرده است که معترض حرف

حرف خرفش را قابل اعتراض شمرده است هر آینه جای برائی بی نبوده است و بجای صواب قدیم نبوده است
 برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عس و دزد و عیار هم
 است قاطع برهان و اولیاد مصیبتا شب روان صیغه جمع آورد و مفرد را نام برد و شب زنده داران سالکان
 منعی شب روان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و دزد و عیار هم است ازین باید شنید شب و لفظ مرکب
 کنایه از دزد و شب روان جمع است یعنی دزدان سالک شب زنده داران که در طاعت شب سرگرد و شب که میگرد
 عس را شب و کفی نام **۵** ز فرق تا بقدم هر کجا کفی نگوم اگر شمه و امین دل میکند که با اینجا است و در هر
 دو پا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شب روان صیغه جمع است بخود شد که عس و دزد و عیار را نیز میگوید
 صیغه جمع بر مفرد چگونه فرو و تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عس
 و دزدان و عیاران میرفت تا همان یک مغلطه باقی میاند قاطع القاطع خدا بیچاره را از مصیبت
 نگهدارد و از او بلا و مصیبتا باز آرد میگوید صیغه جمع آورد و مفرد را نام برد و نمیداند که مطلب اظهار
 منعی لغت است مفرد آرد یا جمع رنگار درین باب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک
 شب زنده دار را شب که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید هر که نمیداند بجایه نارس است می بود در
 مدارا قاضی است شب روان بمعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شب و عیار و دزد و مصطلح بمعنی
 عاشق و شب بیدار و سالک نیز در رشیدیت شب روان بمعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
 عیاران بیچاره دین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد افزین میکنند و در شب با
 میروند شب و وصف ایشان چگونه خواهد بود می دهند که شب بیداران بر قدرت که حق جل و علا عطا فرمود
 است از سیر عالم خاک در گذشتن تا عالم افلاک میروند و از کمال باطنی خوش در همه جا میروند و میگردند و حقان
 می نگردند چگونه شب و صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
 نیاید و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمه در تحفه العارفین در ذکر اشعار خود بیش جماعت اقطاب
 او تا از زمان حضرت خضر فرموده خاقانی **۵** زان طائفه شب روی خوشی **۶** برگشت ز گفته و شعری
 حالا از مرقعین باید پرسید که شب و در اینجا کدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایحی است حیف است
 کلام اساتذہ را ندیدن و اینچنین بهوده لاییدن و اینکه گفته است که عس و دزد و عیار مفرد است صیغه جمع
 بر مفرد چگونه فرو و تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عس و دزد و عیار هر یک ازینها علمت که اطلاق آن

خبر بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک از این سه نیز که اسم جنس است چنانکه مردم دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
 میباشد چنانکه میگویند عسکر هر شب میگردد و دزد و هر جا که فرار میشوند و عیار بدکار و چالاکت میباشد
 مفرد گفتن اینها هم درست پس هر یک را از اینها افروست متعدد و مصداق شب روان همان افراد است
 عسکر و دزد و عیار که فی معین با خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک از این جمله اطلاق جمیع بر
 تصور کرده آید هر حال معنی این عبارت که شب روان عسکر و دزد و عیار را گویند نیست که افراد عسکر
 شب روان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر از این معنی عبارت مؤلف بر آن است که شب روان
 هر سه عسکر و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمیع است مفرد از کجا و یافته است
 و از راستی چرا بر تافته است بر آئینه عسکر تنها مفرد است نه عسکر و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد است
 پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شب روان است و شب روان جمیع است و این هر سه من حیث المجموع نیز
 جمیع پس اطلاق جمیع بر جمیع باشد نه اطلاق جمیع بر مفرد طریقه آنیکه خود جمیع را مفرد تعبیر میکنند و بر مؤلف بر آن
 بهمت می آید که اطلاق جمیع بر مفرد کرده است خود میگوید شب روان صیغه جمیع است و میگردند که عسکر و دزد
 و عیار را نیز میگویند صیغه جمیع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغه جمیع بر مفرد چگونه
 فرود تواند آمد این خواهد بود که عسکر و دزد و عیار مفرد است و شب روان جمیع پس جمیع بر مفرد چگونه فرود تواند
 آمد عسکر و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
 حیث المجموع لفظ مفرد بر قلم آورده است نمیداند که عسکر و دزد و عیار سه لفظ است و باعتبار تعدد جمیع است
 مفرد گفتن را تا شاید میبایست گفت که صیغه جمیع بر هر یک از این که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
 عبارتش بظاهر و بدستی می آورد اگر چه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
 بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد بر آن قاطع شد بگوید دفع کاف
 فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعباری قمر خوانند و عسکر و شب و را نیز گفته اند قاطع بر آن
 شد بگوید ماه را چگونه میتوان گفت مگر آخر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
 گرد و ستاره ماه شب مختص نیست در روز نیز می گردد بر آن شب فروزا را گویند جاد دارد دیگر عسکر و شب و عیار
 است ای عسکر و شب روی یک است یا شب گرد از آنست که عسکر و شب و یکی باشد یا شب گرد
 از آنست که او داد از دست این نادرست داد بر آنیکه شبگرد شخته و عسکر را گویند نه فرود و عیار را و

و شب و روز در خوانند عس و عابد شب فزوده دارا قاطع القاطع میگوید که شب گرد ماه را چگونه
 میتوان گفت و متصل میفرماید که اگر آخر شب گرد و ستاره شب گرد من میپرسم که خبر ماه اختر دیگر در شب میگوید
 که از آخر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب مختص
 نیست در روز نیز همیگرد و خاک را باز میپرسد که قول سابق یعنی آخر شب گرد و ستاره شب گرد از کسی دیگر
 بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگاشتن من میگویم
 یعنی چه خستین زبان خود گفتن و نسبت آن بدگرایی فرمودن و باز آنرا در نمودن و خود راه دیگر چون
 چه معنی دارد و طرکی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب مختص نیست در روز
 نیز همی گرد من در اینجا نیز و هشی داریم که آینده را یعنی در عبارت لاق که شبگرد را یعنی شخنة و عس
 خواهد گفت آیا گردیدن شخنة و عس شب مختص است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخورد و فرصت
 گردیدن نمی باید یا حال کان بالا بنمای شخنة و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکند
 و یا بوسه جان و زنجیری بندند تا بروز نگردد عیاذا بالله گردش ماه را شب مختص نمیدارد و گردش شخنة و
 عس را شب مختص نمیدارد و میباید که عس و شخنة هم مثل ماه در شب و روز میگردند اگر معنی شب گرد مختص
 گردیدن شب بود پس پس شخنة و عس را چرا گفت با اینکه شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن
 شب نیست پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آینه نادانی خود را با اظهار آورد و بچو شد و با و از بلند خورشید
 که شب افزون اگر گویند جاد دارد و ندانست که شب افزون صفت گرم شب تاب و گنبد لعل است ماه را
 شب افزون گفتن گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب یعنی افزون یا شب را یعنی افزون و در افزون
 آن از ماه کم باشد استادی است ۵ خورشید زرفشانی خود پیدا کرد در پای شب افزون کوکب
 کم شد پس افزون در شب یا افزون شب مختص بر ماه چگونه تواند فهمید و شب افزون را یعنی ماه
 بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عس و شب وجه ترکیب است اما عس و شب یکی است شبگرد
 از اضا است حاشا که عس و شب روی یک باشد یا شبگرد یا از اضا من میگویم عس و شب را
 این ترکیب است که عس معنی شخنة است و شب مراد از روز و شبگرد البته از اضا است چنانکه از ترکیب
 اساتذه بظهور میرسد در چهار حجم است شب گرد آنکه شبها بگرد و سیر کند عموماً و شخنة را گویند خصوصاً از
 بیابان نیز گفته اند ۵ و علم در زلف او کم گشت و من از نشانه در حکم که در شب هر چه کم گردد و شب

تا دانش صاحب **ع** شوخ و میخواره و شیکر و دخترخوان شده و چشم بد دور که سرفشته
 دوران شده پس باعتبار معنی عام شیکر معنی ماه و دزد و عمار و باسان که نسبت شیکردی باین
 ازینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شحنه را خواهند گفت و ظاهر است که در دزدان باسان
 است در نصیرت شیکر و معنی ماه هم است و دزد و عیار را هم گویند و شیکر و البته از افسانه است
 و قول معتضد بنیاد است و اینکه گفته است شبر و دزد را خوانند عس و عابد شب زنده دار
 من میگویم که این عبارت در اینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بیافسدا
 این معنی را گذاشته است در اینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است در اینجا به تقریب ذکر شد و این نیز
 آگاهی میدهم که شبر و هم صفت کوکب است چه جای شیکر و چنانکه در ظهیر القفشی که بشنم شاداب
 مشهور است و وجود است که باریکی نظر باز آفتاب رقیبان شبر و کوکب است و شیبی زیر سنگ زمین
 قوله ثقیفه شکوه بضم اول معنی بیکل باقوت و هبابت و بکسر اول معنی ترس و بیم میفوسید میندم
 این تفرقه از که امیخت و بیکل باقوت را از کجا آورد شکوه با شین مصنوم زنهاریت همان بکسر
 شین و ضمه کاف و واد مجهول اسم جاد است معنی دبدبه و شان و عجب و شکوهیدن مصدحیت
 معنی متاثر شدن از هبابت و عظمت ترجمه آن در سندی رعب بین اناماری چون از زبان
 گزری هفت چمن دیگر گری بر از گلای بی رنگ و شکوه و شکوه بکسی شکوهیدن شکوهیده شکوه
 شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر ارم و تا گویم نیاسیم شلیت که هر کنده خوری را کنده بزی هرزه
 با برهان را که نزد خردمندان بیفایده محض است مسکت معنی دیده ام و سود آن سکوت خاص
 بین رسیده است همانا در قصیده عتی دارم مصرعش نیست **ع** دانش اندوز نباید که شکوه در سوال
 چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در زیر می که من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوه
 معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکنه نامه میفرماید **ع** شکوهیدارا از زلی چنان
 خنده زد و فرمود که شکوهیدار شکوهید نمیتواند بود و ای بر این علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضام
 نارد ایندشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز بر آن قاطع را بجانه آن فرزانه برد و شکوه
 جوی نمود و بخود فرمود و ماند بیداری بر آن قاطع کلام آسمانیت که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید
 خندید و گفت که من میدانم حاجت بردن بر آن قاطع نیست و بیرونظر بیفایده سخنی گفته بودم زنها

ز بهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی شناس تا دیب سبحان الله بزرگوار
 و باز خود ستایی چرا نباشد قطعی هنر است هر ناچیز خود درست باشد اما مغز بانی دماغان چرا نمیشد
 میگوید این تفرقه از که آموخت و میکل با قوت از کجا آورد عجیب گوید که او را استادان اهل
 زبان آموخته اند و میکل با قوت از فرشتگان دیگر آورده است چنانکه غریب بنظر میرسد میفرماید
 شکوه نشین مضموم ز بهار نیست همان یکسین و ضمه کاف دو او چهل اسم جاد است بمعنی دب و نشان
 و عربت میگویم که این سرود بیجا است و سرانیده اش خارج تو اشکو نشین مضموم در کتب موجود است قول
 منکر مرد است چنانکه آئینه می آید میفرماید که نقل شکر در ضمیمه دارم تا گویم بنیاسیم و متصل منگارد می
 است هر گنده خوری را گنده نری گوئی نقل را مثل تعبیر کرده است هر دورا یکی شمرده است میندازد که نقل
 دیگر است مثل دیگر این هر دورا یکی آئیند مگر آنکه آبروی خود می ریزد و بننگ و نام خوشیست نیز در غم
 که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بجا دقت فضول گوئی خود ذکر کرد اما چرا اینچنین کرد که نگارنده را
 شبهتی بدید آید و زبان پیغامه کشاید الغرض را از این شنی یاد آید تا تحریر بنمایم از عهده جواب آن بر نیام
 مثل است گوشت خردندان سگ هرزه در ای راقم قاطع بر آن مهر سکوت از لب نجیب بر میدارد و
 کسان کسان بگفتاری آورد نقل است روزی میرزا صاحب بفرستادی فرزند را بچند دیوانهای خند سله در بریم در قصر
 سرور رونق افروز حضور بودند و بسی جوالا سهای که در آن زمان کشته و در کجبری دیوانی بلده دلی بود
 همکلامی میخواندند شده شده لفظ مناد بر زبان میرزا آمد لیکن یکسر میمنتیم و تحریر یکب مناسب بودیم
 سرشته دار موصوف که کرا آن لفظ نمود مینار زیادت یا فرمود میرزا صاحب که سپت تعلیم را نسبت بخوشتر
 مینامند جو شیدند و بخوشیدند که مینار زیادت یا تحتانی غلط است منار دی یا تحتانی است مگر میم باز
 یکسر خوانند سرشته دار که در آن زمان فتنه شراب داشت قویه بارشاد معلم نگاشت و باز مینار تحتانی
 بعد میم بر زبان آورد و میرزا اما غره زد و با او از بلند سرود که ای صاحب مینار گویند غلط محض است مینار
 بی یاست دیدم که کسره میم باز خواست دانستم که معلم خود را در تحقیق این لفظ نا آشناست ناچار گفتن را
 بر خوشین رجحان دادم و خطاب بر سرشته دار کرده لب بکشادم و گفتم که صاحب چه بسیار شنوید و شنوید
 میرزا صاحب میفرماید مینار بیای تحتانی غلط است منار بفتح میم بیای تحتانی باید گفت یا تحتانی
 بعد میم بیاید آورد و فتح میم را نیز نباید گفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند باری بعد قدری

ارشاد شد که آری صیغه ظرف است از نور هر آینه لفظ میم خواهد بود و عرض آه از فارسی خوانان عربی ناشناخته
 چند سال است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا و ما را که از پس زمین است و حافظه بسیار دارد و نیز یاد
 خواهد بود و در دوسه کسان بر بنقده مشاهده اند و در قید حیات هستند آنرا خواهیم طلبید و دعوی نمی‌کنیم
 و در روی او ثبوت خواهیم نمود و نقلی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگر چه در خورد نگارش است و طریق آن
 موجب ضحاک خنده و قهقهه اما باندیشه طولی کلام آنرا میگذارد و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
 در دنگور آنا بختانه متعرض آنا بختانه میرسام و سند معانی شکوه و غم و مع تحقیقات حرکات بر میخوانم در
 چهار گیر نیست شکوه با اول و ثانی مضموم و د و او مجهول و معنی دارد اول بسبب با قوت و هاست بزرگی
 بسیار باشد و آنرا بتازی حتمت گویند و دوم که یک بود و آنرا کلاسه نیز نامند و در عربی با اول کسور
 بیست بره نیز خوانده را نامند که در آن نیز کفند و شکوه سیدین با اول کسور یعنی رسیدن باشد حکیم سنائی
 فرماید **کوه** اگر بر زار باشد مشکوه **د** سنگ تر یا یک است هم در کوه **د** حکیم قطران نظم نموده **د**
 جهان داران خشم و شکوه سیدین **د** جو غارتان شکوه سیدین **د** و شکوه سیدین با اول فتاوی و نال کسور
 معنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده **د** جان عاشق نرسد از شیرین
 مرغ محبوبش شکوه سیدین **د** مولوی معنوی فرماید **د** و آنرا از یک سلام من گوید این وصیت را
 بگویم موجود نار بسیار آن ز نشکند **د** بیکرانی پیش آن همان هستند **د** و در مدار الا فاضل است که شکوه
 بنفحتمین معنی حتمت **د** در مؤید الفضل نیز همین اعراب و معنی است و شکوه سیدین را نیز بضم اول و د و مجهول
 عظمت خوش اظهار کردن در سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است در مضطرب متعرض ران
 هیچ نمیگویم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لایق خواهد گردید شنیده ام میگوید سید شکوه سیدین عربین
 آنرا من میگویم رجب هندی کجاست و عربی را هندی گفتن از هر دو نا آشنا نیست آری هستند در نا
 بال ثقیله مفتوح است اگر می گفت در اردو هندی معنی آن رجب بین آنرا هر آینه راه بجای میرد که در اردو
 سید لفظ عربی و فارسی و هندی با هم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند قوله تبئیه در فصل
 ششم مع الکاف پارسی شکر و روزن نگر و مینو سید و شکار کند معنی آن میفرماید چون
 صیغه مضارع لفظی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا نام اما باران خود را
 خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه هم جابده بوده است و آنرا بعد حذف الف مضرت ساخته اند لفظی

یعنی شکر دین و شکر و دیگر مشتقات هر کس که حیرت روی می دهد که در باب شکو مهیدین شور و شوری چه بود و در شکر دین بی نیکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس و از نگاه شکر و کاف فارسی محاوره کمی است از ناظران منت می پریم که چون نگارش را بینند بسوی شین مع الکاف الهی نیز گریه کنند که سخت شکر و معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکر دین معنی شکار کردن آورده و این بیان بدو وجه غلط است یکی اینکه شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و دوم اینکه مصدر شکر دین است نه شکر دین نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح تا و یب شین مع الکاف یا یب یگار و همان ترکیب محسن را بار بار می آورد و عادت خود را میگذارد گویی تحریر این چنین اعتراض را خود هم منجمله متحرری شمارد و خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گریه کند که کیت شکر و معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکر دین معنی شکار کردن آورده و باز میفرماید که غلط کرده من میگویم اول حکیم که آبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی نیاورد و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در اینجا چرا نه نگاشت و غلط در گفتار کاف عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر شین مع چاره از معنی بخیر بود الحال از کسی یاد کرده است که معلم نیز او را از راه برده است میسراید شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکر دین است نه شکر دین معامی لایذنه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد و هم نام صحیح ندارد نمیداند که شکر و معنی چاره و علاج نیز است و شکر دین مصدر هم هست و شکر و کاف فارسی ایضا صحیح است در سر و دست و نیز بند و شای شکر و معنی چاره و علاج کند او ستادی است و چاره در دهر کسی انداخته نیست انگشت که داغ را شکر و در فرشتا شید است شکر دین یعنی شستن و شکار کردن شکر و معنی شستن و شکار کند و در مدار الا فاضل است شکر دین بکسر معنی شکار کردن شستن است و در فرشتا که بیانگیری در باب کاف فارسی فصل شین منقوطه آورده است شکر و با اول کسوف وانی مصفوح سه معنی دارد اول معنی خوردن باشد و آن شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید **ه** جهانم ندانم چه بدگوهری که پرورده خویش را بشکری **و** دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته **ه** اندران مرغ خانگی نبرد و زانکه باز از هوا می شکر و **و** حکیم نوری بنظم آورده **ه** چو باز آن شکر و صید آن چه کبک و چه گرگ **و** چو پاپ او گذرد راه را چه بجز و چه بر **و** سوم شستن را

خوانند اثیر الدین خشتکی است ۵ ورنه بند و شکسته بند قضا + هر که اوست کین تو شکر و حکیم
اسدی نظم نموده ۵ رند شیر از ویر کجا بگذرد و بیکی خم مرسل بشکود و برهان قاطع
شیدا اسپهبد معنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب
برهان قاطع دشت و نه نگارنده قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه
روح القدس نیز بر زمین جزا نمیدانم که شیدا اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میدانست و فارسی نیز میدانست آری صاحب قاطع برهان نه بعربی آشناست نه فارسی را نیز است
میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس نیز بر زمین میگویم روان بخش
ترجمه لفظی روح القدس نیست مراد نیست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نورست که آنرا در
عربی روح القدس گویند که روان بخش ترجمه روح القدس است پس شیدا اسپهبد را شکر نورست چه
شیدا معنی خیر نیست که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیر است و نیز رشیدی و غیره و اسپهبد را در
شکر است در مصورت شیدا اسپهبد را شکر فوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه نفس
ناطقه اگر نگاشته باشند است بر روح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که شکر فوری معنی مجمع فرشتگان
است برهان قاطع صغینه بر وزن خرنه درخت اهل را گویند و آن سرو کوپی است و بعربی عرو
خوانند قاطع برهان سبحان الله صغینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرو مینویسند و صغینه
شخص نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع لغو دانند و کی فارسی
میگوید که انگیس صغینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صغینه درخت اهل را گویند و
عربی عرو خوانند معنی آنکه صغینه سرو کوپی است و عرو عربی آن است پس صغینه نیز عربی است و عرو
هم عربی و سرو کوپی فارسی صغینه را فارسی مینداند مگر آنکه پارسی مینداند با معنی عبارت مؤلف برهان
اینست که صغینه اهل است و آن سرو کوپیست و سرو کوپی را بعربی مشهور عرو خوانند پس صغینه عرو
غیر مشهور خواهد بود صغینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نه فهمیدن و اعتراض برهان
اندیشیدن راه ناصوب گردیدن است و بر استی نارسیدن الغرض مقرر کنج اندیش است و خوشنگار
مضحکه خویش است ع زهی تصور باطل نهی خیال محال + قوله تنبیه صدر امر عرب را میگوید

میگوید باریس السین در فارسی معنی آواز کجاست که صد البصا از تقریر آن وجود گیرد آری سدهمین
 در سندی معنی همیشه لغت است زبان زده و اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند باید
 میگوید سدهمین در فارسی معنی آواز کجاست من میگویم بچاره را نظر بر کلام سده کجاست تا معلوم
 کند که سده السین معنی آواز کجاست میگوید سده السین در سندی معنی همیشه لغت است زبان زده و اگر
 آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که سندی را در بچاره ذکر کردیم و چرا به ترقیم این
 عبارت خامه را فرمود و مشهور کدام کس اینچنین میدانشی را کار فرمود چه کند خود بچاره عقل نمیدانست
 و شیر کار داشت و بنود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سده السین مملک گذشت هرگز اذین است
 مطالعه آن بحث پردازد و عجیب نگارش مکرر معاف سازد قوله تنبیه ضال اسم مبدع و سرخ رنگ میگوید
 و توضیح میکند که در عربی ثمره السدر و در فارسی کنار و در سندی سیر گویند و طایفه نمیکند که ضال در کدام
 زبان می نامند بمانند که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعبادت است
 است بر این تفرقی ضال مضل تا و سبب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطة حرفی است که
 خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نمی آرد باز منقصر من چرا میسرید که ضال در کدام زبان می نامند
 مگر ازین معنی آگاه نیست در مضیوت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
 و ثمره السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و ثمره السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی مفرد است و ثمره
 مرکب تا اینکه گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعبادت است بر این تفرقی میگویم
 هر آینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعبادت کجاست که منقصر نادان اعتراض
 بر آن میکند و هر آینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشند در مضیوت اگر اعتراض کردن
 منطوق بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال اینجا
 بظاهر می بیند که میرزای ما گاهی کنار صحرائی بچینه در سیده را ندیده اند خیال میداشت گویی ما بعبادت
 بل خود عبادت و انحصار رنگ نیز در اینجا در ضیوت بلکه اظهار رسیدگی و بختی آنست و بس این همه کیسوی
 ضال مضل در اینجا کدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آینه ضال صیغه فاعل متضمن
 معنی مبالغه و مضل بفتح ضاد منقوطة مفعول پس نگارنده آن اثر فعل فاعل برگزیده است و مفعولیت را
 پسندیده است که ضال و مضل اسبک تحریر در کشیده است برهان قاطع ضرب بخول آگوشید

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سخیل فارسی است حاشا که چنین توجیه نباشد
 قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش با جنتام نخواهد رسید این
 مضمون نیز بختم نخواهد انجامید بی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
 است کسی چنین میگوید کسی خیال بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان باجای همین
 استغفار است که فارسی است یا عربی لغوی بالله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزان و منشعب را که
 هر یک اسم کتاب است در صرف عربی میخواند ضرب عربی میداند چه کند بیچاره نه عبارت فهم است نه
 معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در اینجا چه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
 چنین است که ضرب سخیل را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سخیل زدن
 کتاب و اعطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بنیدگان کم استعدا در از راه برده است
قوله تنبیه طایفه را میگوید که بعربی حب الملوك گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته مینویسد که در عربی
 بعید نسبت من الاعداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طایفه
 بمعنی حب الملوك طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
 که بفارسی در باشند از که برسم که طایفه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه مینویسند و طارق چنان
 خود نوشت که بمعنی در باشند که عربان باب گویند لغت که این قوم است تا و سبب یاران کرد
 آید و بجنده و قاه قاه که آید که این نه زبان گوازد زبان کوشی پس نمیکند و میخواهد که ظرفیان نرم
 مضحکه آریند و سیلها زنند و گویند و نه را کار فرمایند باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
 به تفسیر آورده است کاش اینهمه لغات را یکجا کرده در یک فصل منیگاشت و بر یک اعتراض پیورده پس
 میگرد تا محبت ابیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگویم و خودی اندیشیم که اگر اینچنین میکردیم
 کتابش کم میکردید و غنچه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار بر آوردن روشی
 سرداد که گوئی سید سوانی و برنامی خویش بر سر نهاد و نیکار دارد که طایفه را میگوید که بعربی حب الملوك
 گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد عبارتش نیست که طایفه بفتح رای بی فقط و سکون طایفه
 قاف مضبوط و نه است که آنرا ماهوبانه گویند و بعربی حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است
 حاصل انیک طایفه را معنی در زبان فارسی نه است که آنرا ماهوبانه گویند و ماهوبانه را در زبان عربی

عربی حسب الملوك نیز مانند صرح ظاهر است که طارقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی مایه بودن است
 است فارسی گفتن طارقه چگونه به ثبوت میرسد اگر قسم که طارقه را در عربی حسب الملوك گویند گفته باشند
 تا هم فارسی بودن آن به ثبوت میرسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارقه لفظ عربی است و مفسران
 عرب آنرا حسب الملوك تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور اور که در این زبان باشد مفسرین
 همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارقه دسته دار اند که مخصوص
 کدام زبان است فارسی فهمیدن طارقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد و اگر
 مقصود دلیل قوی بر نادانی خویش می آرد و نمیداند که اورانی این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد
 حیرانم اگر نمیدانست چرا از کسی پرسید که معنی عبارت بران خاطر نشانی میکرد و انکس از یاده گویی
 که مایه سر اسیر رسید است باز نمی آورد و طرفه اینکه با سقندر نادانی پس نمیکند و باز میخوشد که در شرح
 معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد من از خواجه میپرسم که در شرح معنی طارق این نگارش آئین کدام
 معنی پرور است شرح معنی راجه معنی است در شرح طارق یا در معنی طارق کافی نبود که شرح و معنی راجع کرد و
 باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارق در فارسی در نیست کدام معنی است اظهار باید فرموده و خفا
 نباید نمود و دیگر از آنکه برسم که طارقه و طارف لغت یهودی و فارسی چگونه میتواند شدن میگویم که طارقه
 طارف را کدام کس فارسی گفته است که پرسش نمایم و خود را رسوا میفرمائی آری اگر خود از حقیقت اینهمه
 لغت نا آشنائی بدان که طارقه دسته دار در فارسی نمیشناسد اینهمه و عربی است فارسی دانستن اینها ناخرد
 است میگوید طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت که این قوم است
 من میگویم که طارق اگر در فارسی در نیست با چیست و کدام معنی است و اگر در عربان باب میگویند
 چه میگویند ارشادی ضرورت دهد ای ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن
 طارقه دسته دار دلیل قوی بر ثبوت تماشاء عجیبست مقصود هر گام پانفری میخورد و نمیداند که کاتب
 در عبارت مؤلف و اور از جایش بر داشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
 عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب ظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارق لفظ
 ثالث مالی نویافته را گویند در عربی و بکسر ثالث شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس در صورت
 عربی بودن لغت طارقه و بود است کاتب و اور از سر بکسر در ثبوت و دریای گویند از جهت و ناخود دانستن

گمراه ساخت زنها طارف را فارسی نباید فهمید و کجراستی نباید گزید و طارقه و طارق را عربی باید شمرد
و با لغز نباید خورد بر زبان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تختانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع بر زبان طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
بایر این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری
تری تبار قرشت همان لفظ تر است یا اضافه بای مصدری ترجمه رطوبت در طری که بطار حطی لغت
عربی است بای اصلی است نه مصدر از حرات بحر و از طراوت طر و تازگی و تری صفت است و تازه
تر و طری موصوف در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل است که بیجا به غیر تفرقه
معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل بنیاد آورده است قاطع القاطع
منزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نادر است اندیشه بمکلام ام طری را معرب می نمایند
میگویند و این مدعا را مدلل باین دلیل مینمایند که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تر بوقفا
و طری بطار حطی موصوف و در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی و میندازد که لغت
بر زبان در حالت عربی الاصل بودن طری را کی بمعنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجرا روی داد چنانکه
طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف می گویند که گویند معرب
تر است که تازگی و رطوبت باشد در مضمون معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری تبار
قرشت صفت است و طری بطار حطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
کجرا روی میدهد و اینکس چرا بهمت تفرقه نکردن بر کسی نهاده ای بر این رای خود امتیاز در صفت و
موصوف ندارد و دیگر از این امتیاز می شمارد حق تحقیق نیست که لغت عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری بیا
تختانی باشد مضموم مع التثنوی است چنانکه در رشید عربی و صراح و قاموس موجود است طری
به تخفیف یا تختانی را بعضی اصل لغت عربی دانسته اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
گمان برده اند تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از ادب
عقل بیرون گردیده است قوله تنبیه طشت تر طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت
در فصاحت با قرشت ماضی نوشته است در فصاحت دار و شمره جوان لغات دیگر فراموش آن کرده

نتوانست کرد همان چهار لفظ را که آورد تا و سبب تا و قرشت هم آورد و بطا و دست و این نیز شک
 جرات و ملگانه چند چراست اگر غلط بود اعتراض مینمود و پیوده لاییدن چه معنی دارد و خطاها
 بغض چه نتیجه می آید و بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد و کسی بدشنام یاد آرد و میداند که در
 فرهنگ سرور و نیز سر سلیمانی است که طشت زرد و غیره تا و قرشت هم آمده است قوله تشبیه غرک و
 غجک نام ساز مسلم با بعضی بی نقطه و زای فارسی یعنی غرک و الفتن از آن رو که آن در فارسی و این در
 عربی نیست و سرخگی و بوالعجبی نیست تا و سبب حاشا که صاحب بر آن غرک را با عین هبله و زای فارسی
 نوشته باشد محض نه است او قول صاحب سرور و سر سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در بر داشت
 که این لغت در فرهنگ سرور و سر سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در بحث عین میگوید
 فارسی آورده است پس این قول را بر قول بر آن منسوب کردن بر آئینه خود را از زمره مسخرگان شمردن است
 و بوالعجبی یکار بردن قوله تشبیه غشته تشبیه لفتح و کسره عین منقوطه بمعنی آمیخته و غشته مینویسند
 یعنی بکسر مفعول غشتن است الف ممدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف غشته میگفت
 میگفتم که سندیخواهم اکنون که غشته را بمعنی غشته نوشت چه گویم تا و سبب غشته را تشبیه
 لفتح و کسره عین گفتن خود در شباه افتاد است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغته بهر دو حرکت است
 بلکه مخفف غشته است و بالفتح چنانکه در جاهای گریست غشته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی غشته
 بود یعنی آمیخته و در جای دیگر است ۵ ص ص و از فلک است دامن برود و رشته ز غشته
 مذکور شده دستار من ۱ و اینکه میگوید غشته یعنی بکسر مفعول غشتن است الف ممدوده کجا
 و کسره از کجا آمد من میگویم که خود نگاشتند که غشته یعنی بکسر مفعول غشتن است و باز گفتن کسره
 از کجا آمد یعنی چه خود بکسر عین قایل بودن و باز پرسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یا ران
 جمع آیند و از مقررین پرسید که کسره از کجا آمد و در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه گفتند و بداند که
 میداند که هرگاه از غشته بکسر عین معجزه الف ممدوده رفت غشته بکسر عین ماند عین را همان کسره صلی است
 که در غشته بود از کجا آمد چه معنی دارد الف غشته بکسر عین هم هست چنانکه گذشت و لفتح آن نیز چنانکه از
 قول جاهلگیری که بالا نگاشت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی غشته نوشت
 چه گویم جواب این بار ناگاشته آمدند و اندک از تخفیف معنی متغیر نمیشود که معنی دیگر میگفت قوله تشبیه

غفوده بر وزن گذشته بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و سلیح عربی و شهید ایتوار غفوده
 مگر زبان دیو و پیر باشد البته در یک فرسنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفتده که عدد است مرکب از
 ده و هفت دیده ام می‌دارم که این دانشمند هفتده را هفته بنداشته است زنی قیاس تا دویس
 اول خود میگوید که غفوده مگر زبان دیو و پیری باشد و باز میگوید البته در یک فرسنگ دیده ام می‌گویم
 هر آینه آن فرسنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را دیو تعلیم نموده خواهد بود و نمیداند
 که این لغت در سرور و نیز سر سیدمانی بهین معنی است مؤلف هر دو کتاب میگوید که غفوده هفته را
 گویند بل ششون منقوط نیز بدین معنی است در جهانگیر است شفوده با اول فانی مضموم و دوا و مشهور
 هفته را گویند حکیم علی فرقندی گفته بود در دوزخ و حرز زنی و صف خلقت و بگاه و بیابان
 بر وزن شفوده و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفایین لغت را بهین معنی آورده است هر آینه
 خواجه هفته را هفتده خوانده است و دال را بجای تانداخته است و از اینجا است که نام فرسنگ
 مینگه و تا از کسی خجالت نه پذیرد قول تثنیه غنوغ غنود غنوده غنودین غنودیه از یک مصدر
 شش لغت تراشیده خود داد و کاغذ را زان کرد از کسیه من چه خفت من درین اندیشه ام که شش لغت را
 همان مراد و خفتن و خوابیدن گفت و بجای گفت در فصل ششم غنود که صیغه جمع غایت است از بحث
 مضارع غنودن بقلم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنودن
 خرسند معنی پیمان آمده است بستی که خشت غنود بچکت نون نوشتنی و از حقیقت چه هر لفظ آگاهی داد که
 پس گفتی که غنود بسکون نون لفظی است جدا گانه بمعنی پیمان تا دویس باز همان اش در کاسته است
 مینگار و شش لغت تراشیده داد و کاغذ را زان کرد و نمیداند که کو صاحت نام بیان کرد و هر لغت را
 جدا گانه بیان کرد و معنی هر یک را خاطر نشان بنیدگان کرد این همه کیون در اینجا پرسشی در گدارم
 اینست که در اینجا شش لغت که ام است و یک مصدر کدام من خود می بینم که چهار مشتق است و دو مصدر شش
 لغت و یک مصدر تکی است مگر مقصود از لفظ و معنی محض نا آشناست میگوید که غنود صیغه جمع غایت
 از مضارع غنودن آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنود صیغه جمع از زبان
 دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر غنود بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغه جمع از مضارع غنودن
 معنی غنودن تحت آن ثبت نمی نمود و آنرا نیز میفرماید اگر غنودن وزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بستی

یا بستی که سخت غنوند ب حرکت فون نوشی میسر گفتم که غنوند بسکون فون لفظی است جدا گانه بمغی همان
 من میگویم که این چه سود است سکون فون را در اینجا چه ذکر و اگر از خرسند استفاده کرده است کرده باشد
 نمیداند سخت غنوند ب حرکت فون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون ب حرکت فون نیامده بود بسکون
 آن روشن چه فایده داد خواهیم گفت تا کس از غایت معنی نفهمد که غایت در حرکات هم خواهد بود لهذا
 این فید را تسلیم فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان شرط از مشتقات غنوند نیست لفظی دیگر است چنانکه
 «چنانکه گشت غنوند اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوی است ۵ به پیمان و
 سوگند و غنوند عهد تواند سخن یا و کن میجو شهید و نمین است در شیک قوله تبغیه غوش غوشا غوشاد
 غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت رستی است که غوشاک یعنی
 مضبوط اسم با یک است که ایلا بالف مضموم شد است تا و یب مفعول میداند که هر معنی لفظ تحریک
 صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین اندیشیم که چون او در حینه و لون
 و خردی و بزرگی دست و پا و پیش و بر و غیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد و مبادا خود را از
 زمره آدمیان بشمارد و صدق معنی آدم را بر خود و اندازد کس از خیر خواهان او هم است تا بفهماند که هر گاه
 کسی گفتار در وقع ترا خواهد دید از زمره بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت
 مذکور در فرنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیت از استادان این زبان پس
 انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سر و کار که بی روی آهسته را میگذاری و در فرنگ
 جهان گریست غوش یا اول مضموم و او مجهول پنج معنی دارد اول اسب خست گویند و از اتبری کوتل
 نامند حکم نزاری قهستانی نظم نموده ۵ آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن و عیش
 دامن بگیر و دست در آغوش کن ۵ با خرد و طلیک بر خست می سر پوش کن ۵ برکتیست نهین خنک
 طرب آغوش کن ۵ حکیم سوزنی رست ۵ بر کرهای آب نذر و نه شد سوار ۵ یک گیر زیران و
 دیگر گیر غوش کرد ۵ دوم سر کین سایر حیوانات را گویند و از آغوشا هم گویند یوسف عرضی گفته ۵
 آن روی او گر چو یک غوش غوش خنک ۵ آن موی او گر چو یک آغوش غوشه ۵ سوم غوشه
 نام گیاهی است سخت که از آن چوب نره و تیر بازند شمس فخری فرماید ۵ تو نور دیده ملک و شهنشاه
 ترا ۵ خره بدیده یاز غم بود چو ناوک غوش ۵ چهارم گوش را خوانند بجم معنی نگاه آمده و غوشا و غوشا

با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول سرگین ساجو نوات و آنرا غوش نیز گویند فیر الدین اول السی
 فرماید **ع** پیش ناگشتی بنهم بخاری تن جو نادانان + هند گس نافه شکین پیش گنده غوشای + دوم غوش
 انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا نامند و غوشا با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول معنی دوم
 است که مرقوم شد و دوم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گادان و گو سفندان و تران امثال آن در آنجا
 باشند شمس فخری گفته **ع** زیاس یاس تواند کنار شیر و پلنگ + کند شبان چو شبان از بی کله
 غوشا و در نسخه شبان شبان هم بنظر آمده و غوشا که با اول مضموم و و او مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم
 شد انتهی کلام صاحب الفریج و در فرنگ شید و دیگر کتب هم هر چه گفته مذکور معانی سطو مرقوم است
 چونکه گشت آن طول کلام نیست در گذشت و تخریکت هزاران در سند غوشای اکتفا نمودند فخری
ع کار خلقت نیاید از خصمت + کار عبرت نیاید از غوشای + قوله تنبیه قاریدن بکبر اول بر وزن
 حصاریدن میطرا از و مگر نگاریدن هموزن غیثوت شد که حصاریدن از قله کوه قاف آورد پس
 چون بنگارش معنی بر جوت روی ورق سیاه ساخت + کندن بختن دریدن شگافتن بر آگنده و
 بر فغان ساقتن از بنم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشم
 تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الصافی لای طاعت است نقل کفر کفریت هنوزم سخن بسیار
 باید گفت تا بدر سخن رسیده باشم قاریدن قتال قتالید قتالیدن فرد فردیدن قتلیدن آن
 شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که قاریدن و مبدل آن
 قتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و قتلیدن هم گفته اند و چون مصدر بتبدیل
 تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر سه مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود مادنیب آفرین ای
 هنر آفرین چه اعتراض تم کرده میدانم ماده علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بوی
 دانشوران است قطع نظر از بالغری و یاوه گوینها که خنقرب میگارم و باطهارمی آرم به بیند که در
 قول صاحب برهان معترض نادان بخیر اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان
 از قول این پابند شک و گمان است یعنی قاریدن قتال قتالید قتالیدن فرد فردیدن قتلیدن
 قتلیدن هر شش لغت که آنرا بنه تعبیر کرده است و هم در کتاب خود بر تم نیاورده است از قول معترض
 و آن نیست که قاریدن و مبدل آن قتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر
 مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود و بظهور می آید و این قول هر ششت را ثابت میفرماید زیرا که فتلیدن
 و فتلیدن فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتل و فتلید و
 فتر و فترید باشد از مشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را در اینجا براه ده گوی چه نام است محل
 اعتراض کدام است الغرض من این را نمیکند ارم و بهوده گویند و او را مفضلا باظهار می آریم تا بمنند
 یکسر بدانند که این بهوده گوئی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و مداد را بر زبان آورده است و میگارد و نگارند
 هموزن نبود که حصاریدن آوردن میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد و مگر میرزا از معنی
 حصاریدن خبر دار نیست که نگارش آنرا و ادالت بر آئینه خفته است بیدار نیست من او را آگاه میانم
 و به بیدار شدن میپردازم حصاریدن مصدر است جعلی از حصار یعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از
 حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و اینکه گفته است چون نگارش معنی بردشت روی ورق
 سیاه ساختن جویش اینکه چه کند روی حاسب پیش نظر نمیداشت و رنه ورق را میگذاشت و آنرا سیاه میشت
 و اینکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل پنج
 است و جناب که در من سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند و در پیدن و شکار فتن را یکی ندیده اند صورت شست
 نشان میدهم خاطر شریف جمعا از دیگر این شست صورت را که نه فرموده اند نه من را که بگوید و اندا اگر کتاب
 بر این صورت نه من یادیده بودم چهار در چهار رقم نموده و شست را بنه تغییر کرده خود را بدو غلطی ننهاد
 چرا سوای عالم نموده در الفاظ و معانی غلط میکرد و در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد و در کتب
 در شست میدارد و این و روش خود را نمیکند از غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت تر ضرر
 نمی نهم اما این میگویم که نوشته را تم را اگر به بنید گونه نخلت گزینید و در فرنگ جهانگیری مینگار و قرار
 فتلیدن و فتریدن و فتلیدن با اول کس و این چهار لفظ به معنی آمده اول و پیدن و شکار فتن بود
 علیک ازرقی گید **ع** خراز گشتا و تو در جنبه فلک که برد و فروغ خنجر الماس خل مغز قاتل **ع** ابو الطح ازرقی
ع ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش مال گیر و سر خوارج بقاتل **ع** حکیم سوزن فرماید **ع**
 بسیار لطف کرد بهم کس بخوبی **ع** تا کنده بغیر و بر آورد و سر ناز **ع** دوم را گنده و پریشان باشد
 مینو بهری نظم نموده **ع** آتش و دود و دود بنال یک طایفی **ع** که برانده و بطرف دم اوقار بود **ع**

وان شمر گوی و طاقوس کرد دم خوش و لولوی خرد قالیده بمقار بود و نیم او گوید **ج**از و شکله
وسیم را و جام را و بر نواز و بر قالی و بر نشان و بر کرای و حکیم ز جاجی است **ب** بیکند بار و سر هر
زیای و بشهر اندر آید ته قمره **ب** مضموم معنی بر کردن آمده حکیم سنای نظم نمود **ب** یکدم کنش قندیل
بیر و ن کن اسرافیل را **ب** بر بر قمر جبریل را نه لا گدرا آنجا نه لم **ب** و در فرسنگ شید است قار و قالی بالفتح
شکافته و جدا گشته و گسسته و امر به معنی و قمر و قفل بخذف الف نیز آمده و بر قیاس قماریدن
قمریدن و قفلیدن و قالیده و قاریده و قار و قمر و انقی و در مدارا لافاضل و مؤید الفضل
غیر آن معنی ریختن و جزان مرقوم است پس همه معانی مذکور بر بیان را صورت موجود است و همه صور مرقوم را
معانی مضموم و اگر ازین هم قسلی دست نهد و خجالت دیگر در یافتنی باشد باید که سروری و سر نه سیلانی را
بنگردد و از هرزه در آید و باد پهای بگذرد و قمر که تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
برای مضموم معنی شکفته رو می نویسد و گمان من است که فراخ صفت **ب** آن است نه صفت **خ** چون
دین **خ** را می میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است تا و **ب** در بحث شرح معنی آئین کدام سخنور است
در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی میگفت و خود را و اید را از راه بیان می قوت دخت
شرح معنی یعنی چه اگر این هم گفت غیر شکفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم معنی شکفته رو می نویسد
حاصل عبارت مقرر شد است که فراخ رو برای مفتوح معنی شکفته رو بود که صاحب بر آن آنرا برای مضموم نوشت
مای برین که رای فراخ رو بفتح رای را معنی شکفته رو همیده است معلوم شد در کدام فرسنگ دیده است
و همانکه چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی مملکه معنی شتابی کننده و شتاب رونده است بمعنی شکفته زنده
هرگز نیست آری بمعنی لضم رای ثانی است چنانکه در فرسنگ شیدی در استعارت آورده است که فراخ فتن معنی
شتاب فتن فراخ رو برای ثانی مضموم بمعنی شکفته رو یعنی کسیکه بعشرت گذارد و کدام با مردم شکفته او باشد
و در هر دو هم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت **ب** آن است من میگویم انحصار بر معنی نیری اصل
بی شباهت فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است و می آید
فراخ رو بضم رای مثل خیانت است او تادی است **ب** و در کد نام خیانت رو **ب** ملک آن شود
ز شوی او **ب** قمر که تنبیه فراخ را از لغته جدا و بشمارد و هم بسبق و هم کم شود در این نقطه مراد دارد
کس نگوید که تنها صاحب بر آن قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر جماعی است میگوید

ما میگوئیم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید بدست که فرائض نسبت
 چون هنگام بستن نخه های دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است هر آینه بستن دراز
 در فرائض کردن گویند چنانکه سعد گوید **ع** بروی خود در اطعام باز نتوان کرد و چون باز شد بدست
 فرائض نتوان کرد و باز کردن یعنی کشادن و فرائض کردن یعنی بستن یعنی طماع میبرد راسوی خود راه مرده
 چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی بلند نشاء معاطه درین لفظ متکثر شعر حافظ است
ع حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند **و ان یکا** بخوانند و فرائض کنند و
 تخت مجلس انس و محجج احباب حرکات و دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیمه نقش باید بست
 سپس توان فهمید که مجلس انس خلوت است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین سخن در آید همه اعراس
 منقصر و خاطر ملکه گردد و مگر در هجوم عالم خبر گزند چشم زخم بیم رخ دیگر نیست که آنرا بخواندن **و ان یکا** از
 خود دفع کنند و در یکسانند تا همایگان و سوقيان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
 سر بندگان خوش و محبت نیز در آیند و دستار اباسیری بزد اگر گویند در مضیوت خواندن **و ان یکا**
 بهر چه خواهد بود گوئیم دفع چشم زخم ملکه است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است میر جهانند
 میفرماید که آفت اختیار بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب بخواندن **ان یکا** و بگویند
تا ویب تخت میفرماید که فرائض از لفظ اضداد و شمار دوم از بستن در هم کشودن درازان مدعا
 دارد و باز میگوید تنها صاحب بران قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماع است
 باز میفرماید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع بران است اکنون میباید
 میگوید که البته این لفظ از اضداد است و معنی بستن کشودن هر دو آمده است چنانکه مختصر نشان میدهد این
 اجماع شامیان نیست آری افکار از معنی مثل انکار یزید است که از بیعت جناب امام حسین رضی الله عنه
 نموده بود میگوید که فرائض نسبت است و است میفرماید آری فرائض مخفف فرائض است که بلند باشد مگر آنکه
 گفته است چون هنگام بستن نخه های دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است قیاس از افکار
 است بستن دراز بلندی در چگونه توان بدست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان بستن و بلند شدن
 خطا متضمن است اگر شبیه بستن یعنی میانند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار در او مبرهن است و نیز در
 بلندی لازم نیست آن بی شباهت و می شود در کس آنرا بلند گفته است و نه میگوید و نخواهد گفت و آنکه گفته است

فزار محض سبتن گویند و گشادون را نمیکویند و شعر حافظ را قوی می که ذهن سلیم تر را و اعتماد در فرموده نیز
 بر غلط پیورده اما بجا دیگر نشان میدهم که تو پیش را دخلی نباشد حضرت فرید الدین عطار در منطق الطیر فرماید
 ۵ گر گنه داری در توبه هست باز + توبه کن دیگر نخواهند فزار + فزار بمعنی گناه است یعنی اگر گنه داری
 و از آن باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی انداخت
 و این درست خواهد شد باز گشاده خواهد گردید و در فرنگیجا بگوید که فزار و ازده معنی دارد اول گشاده پس
 گویند کمال اسماعیل است ۵ چون مطلع ارجه سرفراز کند ایم و بی سپهریم + پیشی تو چو سینه سینه فزار +
 و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا نگارش آن سودی نیست گذاشتم هر که اشتوق دیدن باشد که آن را
 نکرد و مدارا فاضل است که فزار بمعنی نشیب و بلند و سبتن گشادون گسترده و بالا و نزدیک است پس فراهم
 آمده است پس اینصورت متضمن اینجا بگوید معج نمیداند کنس معج نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
 شعر کمال اسماعیل فزار را بمعنی قرار و بدین حکونه سند باین شعر را خواهد بود و گفته در اینجا کس بمعنی بلند
 نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب آن خواهد ماند که او ناقل قول چنان گویست پس
 بر صاحب چنان گویی خواهد شد اما چه جواب این نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مسند است بلند آسمان بلند
 مکان بلند پایه بلند حوصله و غیر اینها میگویند بلند مسند میگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه نه
 نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند میرسد نه مرد
 بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی ستود پس فزار در شعر مذکور بمعنی گشاده و پهن است پس
 شخص گویند مردی بود عاقل و فهم رشاد فهمید و برگزید رسیدن عیب نیست مگر انصاف از دست نرود +
 بر مان قاطع فرشت بفتح اول و ثانی بفتح کشیده و هم مضوم شین و تایی قرشت زده بمعنی فراموش است
 که از یاد رفتن باشد و آنچه کبری دست گیر دهم فرشت خوانند قاطع بر مان چون شناسای حقیقت جوهر لفظ دارند
 فرنگیجا انگار دور یا نیافت رسن میافت همزم صیف و خست گلخن می فروخت فرشت را همه دانند که فرید علییه
 فراموش است بمعنی فراموش چینی دارد و آن معنی دیگر که بسوخت لفظ در سپوخت تا از کدام غلام باره آموخت فراموش
 بر معنی علی لفظی است جدا و شست لفظی است جدا چنانکه زبردست و در دست این لفظ مرکب لغتی مستقل اندیشید
 دانم که نه معنی فرامیدانند نه معنی شست فرشت را جای دیده چون در آن مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید از کسی پرسید
 باشد اگر گفته باشد که هر چه بدست نهند آنرا فرشت گویند لا جرم این معنی را در دل گرفت و در فرنگیجا آوردن

و این همان پانزست که این را در باب سلک لالی رونموده بود و چنین صورتهای خوش دین کتاب پیش از آنست که
 گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد چرا خود را در هر که دانندگان شمارد خیمه میدوخت بالاگری می آموخت و یک
 می آورد خراب میبرد چه در سرفا که قدم بجاده تحقیق معانی لغات نهاد و نگارش اخراصهای بیجا آورد و غرضش را
 بر باد داد میگوید که فرشت فرشت عزیز علییه فرشت است معنی فراموش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور میرسد که فرزند علی را بجز نیکه
 فرزند علییه است هیچ معنی نیست عیاذا بالله نمیداند که فرزند علییه بودن دیگر است و معنی دیگر از فرزند علییه بودن معنی لغت منقلب
 نیکو دریا محو میشود و زیادتى در معنی آن رویتید بد چگونگی بیگانگی معنی از مجردی و زرد و در همان معنی که محو است
 می پذیرد و زنهار کناره از معنی آن نیکو دریا ریخت که اکثر اهل فرنگ شنیدست فراموش یعنی فراموش نظام گوید
 زانوش کرد پاسخ را فرشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت برین
 معنی است میگوید آن معنی دیگر بسورخ لفظ در سوخت مجیب میگوید چه کند لفظ را دید در سوراخ آن در سوخت اگر
 کسی بگریاسید در سوختش در می سوخت غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را که فرموده است تو گوی دفتر بهیچ را
 در کشود است اما دانامید اند که باد بهای نموده است فراموشی بر باشد باشت معنی دست معنی فراموش
 همان است که صاحبان نوشته است خود بان معنی قایل بودن و از لنگا شدن گران انکار نمودن خود را رسوا
 فرمودنت و شکسته علامت فرمودن اینکه میگوید لفظ ترکب لغتی اندیشیده است من می بینم که هزاران هزار کربا
 اهل فرنگ بحث لغات آورده اند چنانکه بر با هر طناب است باقی بچه نشواری کرده است میتادم جهان خورده است
 اینقدر است که در باوه گویی نیز خام است و در پیوده نگاری ناتمام عبارت صورت های ناخوش بینگار و میگوید که
 گفته آید صورت را که میگوید میبایست گفت که نموده آید هر آینه صورت را غایش دادن است نه گفتن بر مان قاطع
 فرج در وزن ابجد بدید را گویند که بد رسوم است خواه بدید باشد خواه مادر قاطع بر مان سبحان الله فرکار
 و جد عربی فرموی نیز گران نشیدن و جد معنی پدر بد زهمیدن چه قدر بر خوش خندیدن است من آن می پسندم که
 چون فارسی و ابی فارسی با هر کس بدل میگردد این را بر جد باید گفت چنانکه در سندی پرداد گویند زبان
 قرآن اسعدین مصرع امیر خسرو را استشهد آورده اند و فرج را بمعنی پدر رسوم گمان کرده اند و آن مصرع است
 ع فرج از فرج خود یافته و گوی ممدوح ای سر و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
 غلط است آن باد شاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع ازین توان شفت فرج و گشتی
 پهلوی معنی کرم است و فرج بضم جم مخفف آن و درین مصرع همان فرج است بضم جم نه فرج بضم جیم مخفف معنی مصرع

اینکه مدح من فرجه یعنی سلطنت عید از کرمت و یادری قبال یافت چون فرجه را تمیز دهند و ادا تر خیر آن
شناختند و بسوی این امر و قومی که فغانی برادرانک جهانانی بجای خود که از ادا گویند نشسته است
نه بجای خود بخود که بپندی آن برادرانک نظر کردند و قیاس را کار فرمودند تا زم بدین کنی که فرجه بر وزن مفقود
معجزه و اعجاز منیند و فرجه را محقق آن نمیدانند و به تبعیت شراح قرآن السعدین فرجه یعنی بدرجه منیند
حالی آنکه در عربی و فارسی از بهر بدرجه اسما صفت در عربی آنست و از بهر صیغه جمع نویسنده یعنی اهداد و در
فارسی نیا نویسند یعنی نیاکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و بدرجه عربی من میگویم فر فارسی و بدرجه عربی
چه آیا کس نمیدانست که فر فارسی بدرجه عربی است و این منادی ندانم نیز ندانم که هر کس بشنود ازین امر گاه گردد که فر
فارسی است و بدرجه عربی است با اینکه کلمه کرب از فارسی و عربی نمی آید مولا بران حیر آورده و اینها در صورت
مار است محض و غلط است زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن بدرجه اینجا نیست که کسی جز مقرر
ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار آمده است چنانکه علی در حدیث
حمله زوئنا گوی که گستره و غیر اسما کلمه نالی یعنی متصدی و ثالث معنی کبیری و اول مهر و د آخر مشهور است
پس فرجه هم ازین قبیل باشد و محبت عرب است که میگوید فرجه یعنی بزرگانه نشیدن و فهمیدن نیز خوش خند
است آری آنکار ازین اندیشه و فهم برخود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدهم و ذراع رسوائی بر با صیغه
ستکبری هم خیر این هم از نادانی گفته بود گفته باشند میگویند آن می پسندم که چون فارسی و محض باقی فارسی
با هم در گمبیل میگردان این بر بدرجه باید گفت چنانکه در صندی پروادا گویند این صیغه است گوی طرفی از ازا
خنده گاه میگذرانند و قاه قاه میسراند رخ بران منکی و خنده بر این قاه قاه و میگوید شاهان قرآن السعدین صریح
امیر خیر و ادا بسته شده اند و فرجه را بمعنی بدرجه سوم گمان کرده اند و باز آن صریح را میگویند و بعد از آن در
عبارت لافیه میفرماید که این گمان غلط است و میگوید که آن بادشاه سلطنت خود را از بهر خود گرفته بود
شکوه بد که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و باز میفرماید که این معنی مصرع ازین
قوات شغفت فرجه لغتی است پهلوی بمعنی کرمت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر چه بیان
فرجه در ادراکات خفیه نگاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انکاشت تا بگفتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر و قومی بیان میکنند که فغانی برادرانک جهانانی بجای خود که از ادا گویند نشسته است
نه بجای خود بخود و نمیدانند که این امر و قومی که میگوید امر و قومی است که فغانی بر تخت سلطنت بدر

پدر خود داشته است جد خود چه معنی دارد و این را که امر و قوعی می شمارد چنانکه بر تخت جهان بنای جد خود
 نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تعجب چیست و ما نقش کسیت چه امر و قوعی را ذکر کرده است گویی
 چهل و اضعی خود را با طهار آورده است بی نی خواهی از زمره حکماست که بعلفقه قایل اند لغرض مجموع امور
 خسرو را تو صهی که خلاف جمهور باشد و در دهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع رستی اندیش تو بهار را نوانه پذیرد
 مینماید و لب یاوه گویی می کشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است که فرستم که در مصر مذکور فر جد بنیم جمیع
 مخفف فر خود است اگر چه بقلاف مذمب جمهور است لیکن در شعاع دیگر که اساتذده فر جد را معنی پدر
 آورده اند و احتمال معنی دیگر نیز نهائی تواند شد کدام توجیه خواهد نمود و خود را از طلبت چهل چگونه پدر
 خواهد نمود اکنون بوفار جمله مدبر دارم و سند فر جد معنی پدر جد را می طارم او ستادی است **د**
 حق فر جدش از طفیل جد و فر جدش **د** همین باشد دعای نهان و آشکار من **د** چنانکه در مدارالافاق
 تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده **د** داشته فر جدش بی روزی **د** در این
 فضول استقانی **د** رشیدی پس فر جد معنی پدر جد است و معنی دیگر دانستن آن گذشتن از حکمت نامزد بدین
 دانائی اگر آبادی خود میداند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرساند و آئیده که نشخواری کرده است گویی
 لا علمی خود را از جد برده است جواب گفتن را نمیزید لیکن زبان گویای گفتن نیز نمی شکید میگوید دنیا فوسید معنی
 نیاکان من میگویم اگر نیا مفرد داشته است دنیا کان اجمع پس در مصیوت نیا یعنی نیاکان چه معنی خواهد بود
 معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیا و نیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که نیا و نیاکان پسند
 نیا یعنی نیاکان چه معنی دارد و اینها را از هم جدا چه می شمارد و اگر نیاکان مرید علیه نیا است در مصیوت نیز
 ترقیم نیا یعنی نیاکان نامرست و در مذمب ما را و چنانکه در بحث فرشت گفته است که فرشت را فرید علیه
 فراموش ما بد گفت نه معنی فرشت هر حال اینچنین لغویات در تحریر قرض بسیار است و خرافات بی شمار چونکه
 فرختار را که مخفف فروختار است نخست نوشت و فروختار را که لغت اصلی است مرکب صیغه ماضی و آرا مانده خیار
 و بر ستار جد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجاست تا دمیست استخفا اند و لا حول لا قوه الا بالله این قرص
 چه معنی داد و اگر در تمام کتاب تفصیاتی بود جبران نموده است و به اما مش سخی فرموده است نه سوس چه قدر خوش
 است و از دریافت حقایق چه قدر نا آشنا است مینداند که این قرص بر رعایت تقدیم و تاخیر و فاجبی است
 حرف ثالث فروختارهای حجه است و حرف ثالث فروختار و او هر قدر که او را از فارجه و دست همانقدر

در نگارش فرخار و فروخار و دست مختصر که این تقدیم و تاخیر را حسب برهان بر خود لازم کرده است غیر از
 کجا در خبر باشد و اگر بالفرض بر خود لازم نمی نمود و بسبب دیگر این بعدتر قییم میفرمود و در ضیوت نیز این قییم
 سخن لغوی به نام نیست و کدام کس بدین آن نظر میگماشت الحاصل چنین اعتراضات را در تم زدن کار و کوان است
 بل سببلی مقرر نشان است قوله تنبیه فریه بوزن و رنه یعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن که در فصل
 دیگر نوشت تنها یعنی نفرین و لعنت را فرو خورد و باز درین فصل میطرازد که در عربی معنی دروغ و تهمت آید
 در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بده را در آن سخن نیست من این میپرسم که معنی نفرین فریه بوزن
 و رنه صحیح یا فریه بوزن گریه یا دیب خود لعنت را میخورد و تهمت بردگیری می دهند مؤلف برهان صانع لعنت
 بر روی او آورده است چنانکه در کتابی ذکر کرده است فریه بکلیل و فتح ثالث معنی نفرین باشد و در عربی معنی دروغ
 بهتان گفته اند و فتح اول معنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا الشیطان یعنی لعنت خدا الشیطان معترض
 عبارت مؤلف برهان مع لعنت فرو خورد است و تهمت بر مؤلف کرده است میند انهم جدید است آورده است
 میفرماید که ازین جهت صحیح که است و نمیداند که هر دو را بصیحت انجام است فریه بسیار سخنی میفرماید است
 ۵ بهره لواقین باشد ز ستم شتری ۴ قسم خضم از سخن کیوان فریه و نفرین بودند و ناصر خسرو در
 طرا بردت ز راه ۴ فریه بران خاین طراکن ۴ حسیک و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مکشورانی
 زده نفرین باشد سخاری ۴ با دین او فریه گره کردم و پیونید و حکیم نونی فرماید ۴ فریه کم بر سکه و جاده و ناچار
 و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سره سیکما و خیران نون بجای یانیز آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند قوله
 تنبیه فسوس کسب اول ثانی بود مجهول رسیده یعنی بازی و طرافت و سخر و لان و در لغ و حسرت و تاسف و از راه
 بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بوزن گویند یعنی در لغ و تاسف و سخرگی و طرافت و بیاری آورد
 رهروانرا گوی که غولی وادی گفتا طرافت باگی زده است تازی و اهلوی را بهم پیوست و بره گذار نظاره شگرف نشی
 بست من این امیکلام و پرده از روی کاش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و و مجهول لفظ تازیت یعنی در لغ
 چنانکه تاسف و تاسف و و اسفاه همه استخراج از افسوس است و فسوس هم در ضمنه و و معروف لغتی است فارسی
 ترجمه است از این مجوز فسوس و فسوس یکی دانسته و هر گونه معانی که در عربی بهر افسوس در کتاب برای فسوس و باز
 باره بهم دوخت دیگر این نیز دانستی است که فسوس فکر لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکار
 خواب آرام اگر این را از راه فتن منصرف گردانند درست اما معنی استهزا تادیب میگوید که فسوس نفع او

اول و دوا مجهول عربی است و میگوید که در کدام کتابت عربی مرقوم است اینهمه میانداند که و دوا مجهول آن و است
 که در هر کلمه که استعمال مییابد دلیل بر قاف بودن آن میشود حتی که آنرا دوا قاف نام کرده اند و مشهور است که و دوا مجهول
 در عربی نمی آید و اگر جای نشاد و نادر آمده باشد اعتبار را نمی نماید و و دوا مجهول کجا در عربی بودن آن کجا باشد
 که افسوس بوا و مجهول عربی باشد باز معنی درین آری ضنوس ابو معروف در عربی شهر دقیا نوس است و افسوس ابو معروف
 دقیا نوس چنانکه در صراح است طرذانیکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید و تا سلف و تا سلف رستخیز از ضنوس
 و مییابد میانداند که تا سلف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و مکسر دوم بمعنی
 غضبناک آمده و فتحین اندوه سخت و اندوه گمین شدن و دشمنان کشیدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
 پس تا سلف و تا سلف رستخیز از سلف است نه از افسوس لغو باشد کلمه عربی را رستخیز از فارسی مییابد و خود را از
 خوانندگان میخواند بی این غول بیابان بحیرتی لغز عجمی آورده است و سیران خویش را از راه برده است من از
 هدایت نمی گذرم و گمران را بر سیری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشایم تا از کج روی باز آیند و از پیر و پیش صدر
 نمایند افسوس بالفتح و ضنوس بالکسر و دوا فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخا و دریغ و حسرت و سیرای و غیر آن
 چنانکه در فرهنگ جهانگیری است ضنوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود و خواه جافط شیرازی فرماید
 افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر که عمر این خوش است که یک لحظه با همند و دوم سخا و لاغ باشد و از افسوس
 نیز گویند حکیم ناصر خسرو است ۵ یزید افسون سحره و ضنوس کند و و انگلی هر که ستمه بنیل دستان بخزند سوم
 ظلم و ستم و سیرای باشد است و لحنی حسری نظم نموده ۵ ای صد نایابی بولایت فرست نو و مغرول معین خوش
 و دزد را و زرمای بشمار با ضنوس میبرد و آخر شمار او بکن از بهر خرد را و دبا و معروف در عربی نام شهر دقیا نوس بوده
 و در باب سنین بجا نگاشته است ضنوس با اول کسوف و ثانی مضموم و دوا مجهول سه معنی دارد اول سحر باشد و آنرا افسوس
 نیز گویند و استاده حضری فرماید ۵ اگر تو خوشین اندر قیاس من آری و بی ضنوس تو خوشین کنی او را و دوم از راه
 سیرا شدن سیرای کردن را خوانند و سیر و است ۵ ضنوس بولعین در ره خدا جویت و شگال گور بدینا شیر ز
 یابی و سوم دریغ و حسرت بود و دبا و معروف در عربی نام شهر دقیا نوس است اتمی عبارت الفریخ اگر چه بجا نشان افعال
 دیگر گفتگوی بد را زنی می کشد اما چون که گمران را بر آه آوردن ضرور و ناگزیر است لگانش آن نیز فاطمہ پسند و پذیر است
 صاحب سنگ شید میگوید که افسوس بالفتح دریغ و سخا و بمعنی ضنوس بحذف الف هم آمده انوری بهر معنی گوید ۵
 آنرا افسوس بنیاد از آنکه و ملک دست نشانی افسوس است و در باب سنین با سنین هم میگوید ضنوس افسوس مرقوم بهر معنی یعنی

در فتح و بسته شدن و قوسیدنی است که اگر انتهای این لفظ قوس و قوس الف و بدون الف بجمع معانی مذکوره برآید
 در زبان فارسی مستعمل است و مقصود در مذکوره آخر از پیش معلوم است قوله تنبیه فتح بفتح اول معنی بت میگوید و سبب
 میگوید سید باز فختان بفا مضموم بر وزن گفتان معنی تیان میگوید معنی صحیح و تغییر حرکت حرف اول غلط فختان
 همان فخت و ستان چون فتح را باستان آخوند از فای مفتوح چرا الیگخته فخت کل رکعات و فتح زرد زرد است
 بجای ماند فتح از فختان فتح را از خود چرا نیز از طرفه اینکه در فختان نار مضموم نگاشت و در فختو زبان فتح را
 روا داشت چنانکه خود میگوید فختو بر وزن خود دیگر فختاک این بفا مضموم و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که چرا فختاک
 نیز میگویند باز فختو را نیز بفا مضموم نشان میدهند حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
 لاجرم ما می برسیم که چون فتح را در آخر بفتح اول نوشت و در فختو نیز فار مفتوح آورد و در فختان و فختاک و
 فختو را که این هر سه مرکب فتح است فار ابعانه همنه چرا سر زاری بخشیدد انایان در ایان که فختو فختو است یعنی سبب
 بادشاهی را پس نمیست یکبار چون ترش نیز را داد و این بخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است
 قصص را آن کودک نزد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را بر سر و در صحن مسجد اندازند و مستی
 میستی نام دهند بهانا فختان مرکب از فتح و ستان و فختاک مرکب از فتح و اک افاده معنی نسبت کند چون خور که
 پوشاک و فختو را مرکب از فتح و واره که مفید معنی شبلیست است بر آینه فختاک و فختو را مرکب از حرکت را گویند خواهی
 از روی تکبر باشد و خواهی بجا روضه دیگر و چراغ زده را فختاک گویند تا دسیب سبحان الله نهزه بیانی و انگاه این
 مطلق العنانی الفصحه بحاجت مفصل این طول کلام که از لغوش نیست برد ختن خود را بدر و مبتلا ساختن است پس
 باختصار میپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامر میگویند مردم بسیارم صورت نیست که فتح بفتح فاخته آن
 نیز برادر و صورت معنی بت است چنانکه از کتب فرسنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جاهای گیتی است فتح با اول مضموم است
 باشد و جوانان خوب صورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله اشعار ساده بسیار آورده است چون خزان
 زاید بود را تم تر آن کار فرمود و فختاک را نیز بضم فاخته است و صاحب فرسنگ شیک گفته که فتح با لفتح و قیل بالضم
 و فختان جمع و دیگر اهل فرسنگ هم همین بر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان بر دو صورت روا داشته است
 چنانکه فختو را بفتح فا آورده است یعنی بر مفتوح بودن فارغ اشاره کرده است و فختان و فختاک و فختو را بضم فاخته
 نشان داده است گویی بر جواز ضم فاخته این هر سه را بنیاد نهاده است در تصویب فختو بفتح اول و فختان و فختاک
 بضم اول هر دو درست است کسیکه این امر را نمیداند سخن برخلاف میراند و اینکه گفته است که فختاک و فختو را بر دو حرکت

و حرکت را گویند و فحاک حران را گویند اینهم غلط است در فرنگیها چنانکه گریست فحاک اول مضموم و مفعلی دارد
اول امله نادان را گویند او ستاد و مفعلی است **س** آن کت کلخ روی لقب کرد و خوب کرد و زیرا لقب گران خود
بر دل فحاک و دوم حران را نامند انتهی و معنی جبر حرکت از فرنگیها و متعارف به ثبوت میسر و انگاه
بر نیجوی که خواهی از روی تکبر باشد کس به تکبر جبر حرکت نمیشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشده خواهد بود
به حال اگر سندی باشد جایز توان دهنست بر همان قاطع فولاد بر وزن و معنی فولاد است و آن آهنی باشد جوهر
که کار و شمشیر از آن سازند قاطع بر همان جای است که از خنده آب و چشم بگرد و فولاد بر وزن و معنی فولاد و
باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن طفلی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در
شهر و مشهور به فولاد معروف شده است که لفظی است ناشناس و مستور در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده بگذارد بل از قاف باز آرد فی الواقع این اعتراض
نتیجه اینچنین بلند خالهاست که اگر تمام علماء و هر فضلا هر قصه شهر یک باشند و خیال شان نگذرد و نمیدانند که
با اینچنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با ظهار اینچنین خرافات طبیعت را کما غفیر نماید
لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیدانند که
همین نگارش اهل فرنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است و نه اکثر مردم نمیدانند که این قسم آهن را
چه نام می دهند بلکه تا این زمان اکثر آنکه با این شهرت فولاد را از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیشوند و از
حقیقت آن آگاه نیستند و اینکه گفته است فولاد لغتی است ناشناس من این می اندیشم که چون خودی شناسید
آنرا ناشناس میدانید بسیار آنکه فولاد را می شناسند و فولاد را نمیدانند اکثر صحرائین و ساکنان ده و غیر
جای فولاد فولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیشوند و قطع نظر از جمیع
توجهات این اعتراض معنی فولاد فولاد است و فولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرنگ
شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب بران چه معنی دارد اکثر اهل فرنگ مشهور است را در کتاب
خود آورده اند و بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا هیچکس نمیداند
ایک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعتراض بر این معنی پیش ناظرین نا منظور است و این
قصورت قوله تنبیه فی صورت نام شهری نوشت و کافور ابدان منسوب است باز در باب قاف قصور و
قصورت نگاشت با جرم یا قصور که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قصور که آذکانه

کبر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا و سب نه قیصوری بقاف غلط عام است نه قیصوری بقاف غلط خاص
 اما اعتراض بر این معنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کار خود کام بی سنگ تمام است و این لغت را بهر دو صورت
 در کتب دیگر مثل سرور و غیر آن معنی شهر آورده اند و من بنقید میدانم که قیصو بقاف شهریت که کار خور ابدان
 نسبت میکنند و قیصو بقاف شهر و دیگر است در قصای بهر آن که قیصو بر این ساکنان او نیند گذافی المویذ المسد
 بر بان قاطع قافله شد معنی قافله رفت باشد معنی قافله سالاریست که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد
 صلوات الله علیه قاطع بر بان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و نگاه قافله سالار
 رفت توضیح آن قرار دادن نهل در نهل است و خط در خط شدن و رفتن در یک معنی مترادف دارد معنی
 جانا جانا که آمد و رفت و آمد و شدیم بر بان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا اقرار یافت و قافله سالار
 رفت چگونه از آن حاصل شد با قافله باشد که آنرا سالار باشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
 چگونه دانیم که دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجه است از قافله رفت رفتن
 قافله سالار اگر گفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه الصلوات چگونه فراگیریم و این کنایه را بکدام علاقه
 پذیریم در ضمیر مرع جهان فردی آید که این دکنی سوختنی شعر جامی شنیده است و از خجای آن این کنایه پذیرد
 است ای کمن بسبکی بی بین و قافله شد و پس بی بین و جامی در عهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نبود و اگر بعد از آن دکنی لغو نبود که از فراق خوابه در جهان بدین عبارت مهمل در رخ میوزد و اگر درین
 بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر قصص با خداست از قافله
 رفت معنی پیغمبر جان بگفت جامی از درد دور که همدان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
 بی بی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی خبر تباهی رای و نیست قافله شد یعنی خاتم
 المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و اولاد امصیبتا این استعاره کجائست قاطع القاطع هر آینه
 این لغت را هر غریب است اما در کتب فرنگی مثل سروری و هندو شاهی بهین معنی آورده اند صاحبان
 از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که معترض کتب مذکور بدست آورد و حقیقت را دریابد چرا
 نادیده می لاید و خود را سوا مینماید چه کند کجروی درندیش محضست و نارس است اندیشی در نهادش مضمر اکنون چرا
 آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دارند و این گفتار را نظر بغیانه نه پند ازندگان میگذرد که معترض از
 زمره بدگویان است که در اینجا جناب مولانا جامی را که بعد از نظم شروانی بنای نظم قایم بدوست میگوید که عبارت

که عبارتش مهمل است عبارت جامی را مهمل گفتن خود را بنان مست سفتن است و حق با بطل نهفتن پس
 نمایند و گفته سخن کس را اعتبار نفرمایند طر فیه اینکه آئیده در جناب عاقانی نیری ادبی خواهد کرد
 چنانچه در اینجا مفصلاً اظهار خواهیم نمود ان شاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف ثانی
 و تحتانی بالکسیده معنی بادشاه و وزیر و کارفرما و کارداران شد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع
 حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار مضاف گیارگفت فارسی مضاف الیه باشد در مضبوط
 لازم می آید که معنی گیار بر سیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گیار بکاف پاره مکسور در زبان پاره خبر تخفیف
 گیار معنی ندارد و گیار با لفتح اگر چه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت نام است
 در قلم و ننگال ای دکنی این گیار بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گیار فرید علی و کارگیا بسکون
 که رای قرشت است معنی خداوند کار چون ده کیا معنی مالک قاطع القاطع میگوید گیار بکاف پاره مکسور
 در زبان پاره خبر تخفیف گیار معنی ندارد من ازین دشمنند میپرسم که معنی گیار تخفیف گیار است اگر کسی
 خواهد پرسید که گیار بجه معنی است خواهی گفت که معنی تخفیف گیار است لغوه باشد سوال دیگر جواب بگزار معنی
 میسر و این از تخفیف میگوید گیار در هندی گیارش از گیار زیادت یا نیز گویند گیار معنی تخفیف گیار یعنی چه
 اینکه گفته است که گیار بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گیار فرید علی بن میگویم انهم غلط است
 کی لفتح کاف حکما بکسر و دو لغت است با هم مراد و نه کی مجرد و نه گیار فرید علی چنانکه در جهانگرست کی با اول مفتوح
 که اول مکسور این لغت متراوانند سه معنی و امثله بسیار آورده است اگر دیدی باشد باید که کتاب مذکور را به بیند
 غرض نیست که کارگیا بکسر ثالث و کسر کاف فارسی است نه بسکون را قرشت و نه بکاف عربی مفتوح و بهیچانگی
 آورده است کارگیا بکسر ثالث و معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید **س** سر و بر دم تا بر
 سر و بران سر و رشید **و** چاکری کردیم تا کارگیا بی یا فتم **و** مولوی معنوی نظم نموده **ع** عشق آن بگزین که حمله
 ابنیا **و** یافتند از عشق او کارگیا **و** دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی نظم نموده **ع** ای
 معدن نوره صفای شمس تبریزی بنیاد **و** کین روح بی کارگیا بی تابش توانده است **و** سوم او گوید **ع** گفت
 اطفال منتدین اولیا **و** در غریبی فردا کارگیا **و** پس در امثله مذکوره رای قرشت همه جا مکسور است گمان بسکون
 غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و تصور فتح آن غلط بر غلط زیرا که در اولا قاضی است که کارگیا
 بکاف دوم فارسی مکسور کارفرما و کاردار پس قول صاحب برهان من جمیع الوجوه صحیح است و قول متعرض سراسر

ادرست غیر صحیح قول تنبیه کاس خود میگوید که در عربی بیایه را گویند باز در تحت بحث کاسه خط معنی که در
 جهان میگوید که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم بیایه را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند
 موج و موج معنی قبح عربی است و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تا دیب میگوید در تحت بحث کاسه خط
 خط معنی کرده قطع نظر ازین شروعش که در تحت بحث این کدام کشور است اول این می پرسیم که بحث
 کاسه درین تنبیه کجاست و خط معنی که اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که نخست عبارت
 مؤلف بر آن را که در بحث کاسه بود در اینجا تیر قیم می آورد پس اعتراض را بنیت میکرد کس چه داند که کدام
 عبارت است و چگونه خط وقوع آمده است اعتراض را گشتن و عبارت متضمن از میان برداشتن
 ملاست گرا را برای خود گشتن است و آیه وی خود را نگه داشتند و باز این میگویم که در بحث کاسه خط
 معنی میگوید راه بر خلاف آدمیت میگوید و دست از عقل میبندید صاحب بر آن میگوید کاسه فقه
 ثانی معروف است و آن نظری باشد که خبری در آن خورد و معنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده معنی
 کاسه ظریفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل نقاره هم دارد در فارسی خلاصه تنبیه کاسه آن معنی
 دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی خط معنی چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید کاس و کاسه
 مانند موج و موج معنی قبح عربی است من میگویم معنی قبح یعنی چه مرادف قبح چرا گفت کس نموده که محب
 با این دانائی این اعتراض لغو چرا آورده و نادانی برای چه اختیار کردنی الحقیقت این اعتراض نیست
 جواب آن اعتراضهای لغو و پیروده قرض است که بسیار گفته است که محقق آن و یا عزیز علیه آن باید
 آن چرا گفت و معنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ پیغمبر آن بسیار جا ترم زده است پس هر جواب که
 متضمن خواهد داشت همان جواب از صاحب آن قاطع خواهد شد گفت قول تنبیه کاشت را گشت
 کاشت گفت درست گفت معنی درست گفت و بجای گفت و اعلم ازینکه میگوید یا ضعیف برگردانیدن هم
 هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیده هم منظر آمده است استغفر الله کاشت برگرد
 به معنی برگردانیدن نیامده آری چرا گفتن مرادف برافتن و گرداندن و گردانیدن است و اما این
 کلمه ثنائی یعنی بابا و جد و برادر است در اول نظر آید معنی گرداندن و در اول لفظ و یا رخ در اول تبار
 تنها بر کاشت معنی روی گرداندن زینهارند تا دیب چرا نم تحقیق لغات را نیز از جمله سخن فاضل
 است که آنچه خواهد میسر آید و هر چه بر زبان می آید می لایر نمیداند که کاشت گشتن به آن کلمه ثنائی یعنی برادر

بر اول آن افروخته شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
 بر بالاء کاشتن بمعنی برگردانیدن شعله زواید است در معنی ملج و خل ندارد برگردانیدن بمعنی کاشتن است
 نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بمعنی باشد انکار جبر است مگر از کنه لفظ نا آشناست و ارسته در
 مصطلحات خود نیز گاه رو کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که نا لفظ رو
 یا رخ در اول بیارند تنها بر کاشتن معنی رو گردانیدن نه بزارند بدین هم از لغویانست در مصطلحات مذکور
 مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن بر همان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی
 ماضی شگافتن بمعنی شگافت و ترکا نید و ماضی کافتن هم هست بمعنی جفت و جو کرد و تقصص نمود
 قاطع بر همان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب میخورم اما میخواهم که
 دیگران غافل باشند و با اینهمه مزد خیر خواهی در پهنائی میخواهم امید که دوستان در انصاف مصالفة
 فرمایند کافت ماضی کافتن چرا باشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم هست
 برگرد و مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن
 در باب شین مع الکاف خبر شگاف که این را بمعنی خسته آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن
 از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکا نیدن از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشیده کا و
 از کجا وجود گرفت سخن نیست که شگافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیز نا ماضی شگافت و مضارع
 شگافت و مضارع شگافت و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن کاه و نا ماضی کافت و مضارع کافت
 مضارع کاود و کافتیده و کافت غلط محض و محض غلط و معنی تقصص و جفت و جوصلی نیست بلکه نظر حصول
 فایده عمق و خور کنا یه از پر و شین و تقصص است اما کا ویدن مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مصنوم
 اصلی در ویدن مصدر مضارعی بر آئینه کا و صیغه امر است و کاوش حاصل بالمصدر قاطع اقطاع
 حاصل این طول کلام ناراحتی انجام که دیدنش خبر صداع نتیجی بخشد نیست که کافت بمعنی شگافت نیست
 شگافتن در سندی چیز نا و کافتن کاه و نا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط
 کافت بمعنی شگافت است و کافتن بمعنی شگافتن او ستادان در کلام خود آورده اند و اهل ضرب کاتب
 ذکر کرده اند انکار بمعنی سراسر نادانی است و نتیجی آن غلبت و شیطانی در بهانگیری مرقوم است کاف مخفف
 شگافت بود حکیم فردوسی فرماید **ک** همی موی شگافی به پیکان تیر دمی آب گردد و او تیر دمی حکیم است

درست **ه** بدان گونه زد لغزه کوه کاف که سیم رخ لرزه کوه قاف و کاف فتن و کافید مصدر
 آنت و در فرهنگ شیخی پشت کاف فتن یعنی شگاف فتن کاوش کردن و کاف شگاف و شگافنده و
 امر بشگاف فتن و بر نیقیاس کاف و کافد انهمی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
 معترض است چنانکه بر مثال ظاهر است و بر خواننده یا هر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قابلیت
 که آنرا کالب نیز گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ندادی از خنده بخود شدمی کالب بر وزن قالم که
 معنی دارد عیاذا باللّه قالم عربی و کالب در فارسی معنی تن است و خیر بر این نیز گویند که آنرا در سندی ساختا
 نامند کالب لغت کجاست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود تازه به تخفیف کالب
 میکرد چون بدین مقام رسیدیم و کالب بر وزن و معنی قالمیم نامجا در ق گرداندم و بحث قاف مع الالف
 نگزسم از لغت قالمی نیافتم اگر دکنی این میدانست و قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر نمیدانست
 در معنی لغت کالب که بکار برد همانا چون ارازل و اجلاف در هر ملک قاف و کاف و شین را سبب میخوانند
 و باید که این لجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تنبیح قوم کرد و کالب صحیح انکاشت و اصل لغت بند است
 چنانکه عبارت آینده گواه دیگر نیز در معنی میگیرم قاطع القاطع چون این عبارت بنظر آوردیم از
 و فخر خنده قالمی کردیم و نمیکویم که معترض را از زمره ارازلان مردم اما این گمان کردم که چون ارازل
 و اجلاف قریب میدارد و کالب که لغت باری است از مختصات قوم می پندارد و نمیداند که استادان
 این لغت را در کلام خود آورده اند و در شعار خویش استعمال کرده اند و حق نیست که کالب قالمی نامند آنرا
 کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید **ه** این من این من که دران کالب است و هیچ گویش
 این قالمی است و گدافی الفریخ چه کند بچاره جاهل است اما آفرین که در یاده گوئی کالب است قوله تنبیه
 کانون را بمعنی آتشدان و کلخن و منقل و طرز و روشن قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند
 و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و مشابهه با قاف مع الالف پیدا آمد که قانون را معرب کانون میگویند
 چنانکه صد ابصار را معرب را بسین گفته است که ازین بالخره ای بی دربی در فارسی قاعده در روشن کانون
 که میگوید همان اسم آتشدان است و پس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر
 قول دکنی است بودی و قانون از تحریر کانون وجود گرفتنی افاده معنی آتشدان بحال و برقرار ماندی چون
 چنین نیست حاشا که چنان باشد نویستی در مدینه دلی چنانکه قانون و قاعده مدارس است نرم امتحان آراستند

راستند و کار امتحان یکی از علما جلیل القدر سلامیه که در عهد ابراهیم هم بطریق دوره از مکتبته مدنی
 رسیده بود حجت داشت یکی از طلبه علم بحیثیت عرض جوهر لیاقت خویش عبادتی عربی بنظر آن بزرگوار
 منتحن گذرانید و لفظ صدادران عبارت داخل بود منتحن خشکین شد و فرمود که اندراج باری عبارت
 عربی بکراهی است شعرا شعرا نام آور عرب و قاضی منتهی الارب آوردند تا صدارت در شعرا عربی و
 کتب لغات عربی دید چشم فرو خورد چون اینجا رسید گفتم این بزرگ از فرب خوردگان
 گمراه کردگان جامع بر آن قاطع خواهد بود و با آن گمراهی نیز گردان است تا دسیب قصه خواهند نمود
 و علمیت خود را حاضر نشان کرد و کان که خود را معلم او خان قرار داده است میفرماید خیر چه میکند کرده است
 از کسب یا چه میرود و عرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که متوفی در شرح بحث لغت کاچه خواهد بود
 که در اینجا خواهد نمود میگوید که قانون را معرب قانون نگاشته است و حاشا که مولف بر آن قانون است
 قانون گفته باشد تحت بر جان است آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بدایت ضعیف چنانکه از
 عبارت بر آن بظهور میرسد بلکه خیال مثبت می بود که مذکور است که قانون را معرب قانون
 بودن گفت و شعرا را باید که سخت گفتار را اتم را بمعرب رضا بشنوند و باز عبارت مولف را به بیند و برسد
 انصاف نشیند یعنی قول متوفی را از هزارها قرن صدق نگزیند و عبارت مولف بر آن نیست قانون
 قانون بر وزن بارون معنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیت در طب نام ساریست که مینو از آن گویند
 این لغت معرب قانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستقل است انهمی کلام المؤلف البرهان پس از این عبارت صحت
 بظهور می بیند و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش بندد که نزدیک مولف بر آن قانون معرب قانون نیست
 و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکند و استثنای میدهد
 میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستقل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت
 و قانون عربی الاصل است چنانکه بزرگسک ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آنکه گویند عقل مدبر است معنی گمراهی خود
 معنی عبارت فهمیدن و در پی اعتراض کردن مضحکه برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریش گاو گردیدن
 و اینکه گفته است اگر معرب قانون میگوید معنی آستان هم می آید این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تفسیر زنها قریط
 نیست که معرب جمیع معانی معرب است استعمال باید زیرا که لفظ ضعیف معرب چنانکه است و چنانکه را و معنی است مشهور
 یکی نام ساز است دوم جنگل شیر و گرگ و بازو شامین و غیر آنها را گفته اند و معرب آن یعنی معنی ساز است

نه در معنی دوم که چنگل باشد مستعمل نیست و جای در کلام سائده نیامده و علی هذا القیاس پس اگر شرط می بود که
 معرب در جمیع معانی معربنه مستعمل باشد ضعیف هم هر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
 نخواهد بود در خصوص تحریر این شرط باین شرط داشتن دست از انامی شدن است برهان قاطع کثرت
 بفتح واو و وزن فرامرز معنی هتقان و بزرگوار است کشته باشد و زمین ز رعیت و کشت را نیز گویند
 قاطع برهان و اینجا چهار غلط است اما اغلاط فتحه کاف غلط کثرت و زکاف کسوت دوم فرامرز معرب
 غلط زیرا که واو کثرت و ز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعرا و تاد گواه است ه چنان گفت رسم
 فرامرز را که دل مشکین و مشکین البرز را غلط سوم بزرگوار معنی مزاج غلط زیرا که آن بزرگوار است بزرگوار غلط
 چهارم زمین ز رعیت و کشت زار را ز نهاده بزرگوار کثرت و ز گویند متشخص خود ظاهر است که هتقان و بزرگوار
 ز رعیت کشته نوشت مگر که لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد پنهان مباد که این در اصل کشت و زرع است
 کاف عربی کسوت مشهور و ز صیغه امر از وزیدن و چون با کشت مرکب معنی فاعل خشید یعنی وزنده کشت
 و این را کن و وز نیز می گفتند و کن و ز مخفف کشت کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین ز رعیت چنان صادق
 آید قاطع القاطع میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یک متشخص کسوت اغلاط و متشخص خود را که در قاطع برهان
 آورده است اظهار مینماید و بر شمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک را نشان میدهم و بر منصف اظهار می
 غلط اول اینکه کاف کسوت میگوید و راه خلاف می بود کسی از اهل فرهنگ نیست که کاف کثرت و ز را کسوت گفته
 باشد غلط دوم اینکه کثرت و ز و فرامرز را بر کوزن نمیدانند و خبر نمیدانند که نزدیک و دخیان هر دو را نیز
 یکی است و نه آن معانی است بسکون لام پس چرا بر دگر بزرگوار نباشد غلط سوم اینکه بزرگوار را معنی مزاج
 غلطی ندارد و اگر ای نمیدارد که سابق بجای خود بزرگوار معنی مزاج گویای گویان به نبوت بوده است
 غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین ز رعیت و کشت ندارد و نهاده بزرگوار کثرت و ز گویند و نمیدانند که کثرت و ز اگر
 زمین ز رعیت را نمیگفتند سائده کبار در شمار خود چرا با معنی می آوردند و متشخص اینکه اول کثرت و ز را در اصل
 کشت و ز گفت و کثرت و ز را نیز علیه کشت و ز قرار داد و باز کثرت و ز را مخفف کثرت و ز که مرید علیه کشت و ز
 بود مرقوم فرمودند است که کثرت و ز مرید علیه کشت و ز را وجود کجا است و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بود
 آمد و کن و ز را تخفیف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کثرت و ز منظور بود مرید علیه کثرت و ز جبر و
 بود اگر فی الحقیقت آن عقده کاسک شود الف را بجزا حذف نمودند این دستور و بیجا چرا فرمودند که سائده

چرا فرمودند که تائی اصلی را از میان برود پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را عرض علییه نام نهادن و باران را
 بمعرض تخفیف آوردن انگاه بدین خوبی یعنی حرف صلی را از میان برداشتن و زیاده را بحال خود و اگر شستن
 اگر متسخ نیست باز بچیت و مرکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کسیت غرض اغلاط و متسخ شدن
 ظهور یافت اکنون یک مضحکه باقیست آنرا نیز باید بشنید و خوشنود باید گردید میگوید این در اصل کشت و در آن
 کشت مشهور و در صیغه امر چون با کشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید یعنی در زنده کشت و این کشتا و ز کشت
 میگفتند و کشتا و ز تخفیف است من میگویم میگفتند صیغه جمع غائبه ماضی استمراریت پس معلوم شد
 که کشت و ز را در زمانه ماضی کشتا و ز میگفتند در زمانه حال میگویند و شاید آینده را نیز خواهند گفت
 در صورت کشتا و ز را تخفیف کشتا و ز هم در زمانه ماضی گفته خواهند بود الحال میگویند و آینده را هم
 خواهند گفت حق نیست که کشتا و ز بفتح کاف است و معنی زمین ز رعیت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریت
 کشتا و ز را اول مضارع و معنی ارد اول فراع را گویند فردوسی فرماید که کشتا و ز را بامرد و بهقان نژاد
 یکی شد بر باهنگام داد و نظامی است که کشتا و ز شغل سپه ساز کرد و سپاهی کشتا و زی آغاز کرد و دوم
 زمین ز رعیت را نیز گویند ناصر خسرو نظم نموده که در کشتا و ز زمین پیغمبر و این فرومایگان خسر خاوند به هم او
 گوید که چون کشتا و ز خود بخار گرفت و تخم اگر بفکلی شود تاوان و قوله تمثیله کشتول بر وزن مقبول هم
 بمعنی گدای آورد و هم بمعنی کاسه گدای مسلم دارد و توجیه ناموجه اینکه کشت بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است
 کولی فارسی خوانده و اگر خوانده است فراموش است فی فی خود در اصل بخود و بهوش است متبویه وزن مقبول
 با کشتول نام مقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشتول بواو مجهول است دیگر کاسه گدائی را گدایان
 در کف گیرند و بردوش کشند لهذا توجیه مفید مطلبی نیست کول بمعنی دوش فرض کردیم و کشت خود
 صیغه امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آنرا کثر افاده فاعلیت و بطریق نادرا فاعلیت
 میکند مثل خدا بخشیده خدا و زهر آلا بمعنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند معنی
 مقصوده فراگیرند انهم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را گذر فرمایند که غائبه را
 از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم دشت و آلوده زهر گفت در اوقات باد
 من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مضارع است و بخشیده خدا
 و آلوده زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب اسفین کوتاه و کنی هر جای که نیست

و اینجا و از گون حفت چون از کج روی گرفته و مندرست باوی پنج نباید گفت و از من میچنان باید گفت که
کشکول بکاف مفتوح و و او مجهول که از هرگز گویند کشکول یعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا که کول هم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهورست ظرفی باشد که آنرا اندام
کشتی سازند آری مشهورست و مستورست که دکنی آورد تا ویب کشکول را بر وزن مقبول می پذیرد و
مینداند که کشکول خود بواسطه معرفت چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که توجیه ناموجه است و در میان طول گفتار را کار فرموده است گوئی از اصل مطلب بفرستد
و مینداند که کشکول چنانکه او کشیدن است همچنین اسم معنی کشیدن نیز است چنانکه از لفظ کشاکش مفهوم
می شود یعنی بسیار کشیدن و معنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش را
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم واحد چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم و تاخیر
آورده است و قطع نظر ازین در سوره سلیمان این توجیه نگاشته است مؤلف بر آن نیز نقل از آن برداشته
است اگر اعتراض کردی است بزرگانه اصل میباید و بر ناقص برگزینی شاید غرض کشکول که آنرا گویند
و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرهنگ جهانگیری بچکول با اول مفتوح بنانی زده و کاف مضمو و او آورد
که اگر گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا بچکول کشکول هم گویند هدی گفته به بزرگوار بلکه
عربی بچکول و اگر بگوش فیت از قصه که باده سیف سفرنگی است که کعبه روان صفا پلاس بازند
اشر بچکول را بجامه حرام و در سده سی کشکول یعنی بچکول که گذشت و بچکول را معنی گداس گدائی
گفته پس کشکول هر دو معنی است و اعتراض معترض محض بر آن قاطع کفانه بر وزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم سیفته قاطع بر آن آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی و این
قلب کانه است مثل نیام و میان و کنار و کران بنقد من در آگاهی میفرایم که کفانه و فکانه هر دو نوشته یک
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور قاطع المقاطع و جاصد و جایی حکیم اگر آبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی بنقد من هم در تحقیق میفرایم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار بالغه خود ده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نگاشته اند
و بکاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص بکسر نموده است تسامح فرموده است مکسور هم هست و مفتوح نیز
و تثنیه همان مباد که این جا فور که بصورت نوشتن است و از دیوار بدیوار میجد و گلهری بکاف پارسی نام دارد

نام دارد در این شبیه هر آینه در آن زمان سینه پهری معینیت دکنی را نام که لکاف عربی مفتوح و
 ذیل لغات فارسی می نویسد و هم وزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین الله
 گلهری پهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری که گمان کردی پهر و پهر
 است همین اسم در خالق باری چنانی نوشت و موش بران و موش پران از پیش خویش هم صفت چنانی ترا
 من میگویم که سراسر فکر و سندان جانور را گلهری لکاف باری میگوید که پهری لکاف عربی مفتوح این
 همان مثل است که در فالوده را دیده است نه انار را تا و یب صاحب بر آن میگوید که این لغت فارسی است
 مثل حکایت معنی بادشکه که فارسیان گفتند استعمال کرده باشند و جای و کلام خود آورده باشند محض همین
 در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست خیر اینکه گفته بود قصور سبائی فهم معترض بود میگوید
 لفظ ابهری خود نامانوس است بی هی و عوی زبان دانی میدارد و ابهری را نامانوس می انگارند و این نیز بچنان
 که با خبر و خنود و غیره را بمجانی مذکور آنها غلط گفته بود معین اندا پهر نام شهر است در ایران و ابهری منسوب بآن
 نامانوس گفتن آنچه معنی دارد و مطربی که گوته حرف شناسی داشت عبارت معترض و راقم جواب دیده ناگاه بود که میرزا
 صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس گفته اند هم وزن را گفته اند تعجب آنکه که مطرب بودن و فایح آهنگ نبود
 سبب صحت عرض پژوهش کردم و بر زبان آورد که هم وزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هم وزن در اینجا پهری
 کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد تا چارخاموش اند لفظ معین
 عبارت معترض که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مکرر نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
 سپس معنی آن باید فرمود و بیچاره ترکیب بیجه میداشت اگر ترکیب امید نیست چرا میگفت که ابهری را نامانوس
 نگفته اند هم وزن را گفته اند تا چارخود ترکیب عبارت معترض نشان دادم و گفتم که ابهری میداند است و خود یا
 معنی نداند است یا معنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف با
 صفت خود خبر آن میداد سوگند است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز
 این نیست که لفظ ابهری نداند نامانوس است پس هر که ازین عبارت معنی دیگری آرد با اینکه خود میداند خود را و نظر
 این انش خوا میدارد القصد چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کرد مذمت زده گر خجسته کی دیگر از برادران او این
 نغمه بر زبان آورد که غالباً صاحب ابهری را باعتبار فرفره وزن نامانوس میگوید گفتم این عبارت بکدام معنی است بزم
 دی فرفره در وزن اگر بود وزن نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن آنکه آموخت غرض لفظ ابهری را بیچاره دید

شنیده بود بنا مانوس موصوف فرمود چنانکه آنکس فصول گوید و باز گفتند در آنکه حضرت عالمیست ابد که گشت
 است اهر را که نام شهر است و هشتن کدام کلان سخن است گفتم هر آینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل
 مبنی بر تهمینه نیست بلکه نامانوس و هشتن اهری منافعی این دعوی است بی فی غلط کردم کتب اهره کرده باشد اما در
 کتب جانها و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارت نرسیده قصه کوتاه مقرر آئینه میگردد که تمام
 قلم و سند آنرا یک کاف پاری میگویند نه یک کاف عربی مفتوح و من میگویم که خواج قلم و سند را تا کجا دیده است این حکم
 کلی را از کدام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و ضلاع هندوستان مثل بهاول پور و احمد پور و کویت و هین
 و غیر آن است علی الخصوص در بلاد شرقیه و ملی که مایل به یونان مثل ملایندیل کهند و غیر آن تا اکنون این لفظ را یکا
 عربی مفتوح میگویند پس این همان بالقبر است که سابق در یاد خورده میگفت که با نو بر وزن گافو است نه با و بر
 گاف و بر غلط بود چنانکه گذشت اینک یک کاف پاری نیز گویند گفته باشند مولف بر آن را انکار از معنی نیست
 او خود گفته است که یک کاف فارسی هم گویند چنانکه بر سینه کتاب بر آن روشن است و بر خواننده میرسد غرض
 بیچاره این مثل برای خود آورده است و درست گفته که نه خالوده را دیده است نه انار را قو که تنبیه گواه بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند و حرف را هم میگویند و بهترین حرفها پوست خرچنگ است من میگویم
 که سفالی و حرف المبهی است طرف اگر چه از سفالی باشد حرف چگونه تواند داشت و پوست خرچنگ که شکر
 بهترین حرفها چگونه تواند بود کجا سفالی و کجا پوست در بر می سخن از مایه میرفت کی از انمیان گمان یافت بی
 جانور خوشی است دیگران از راه طرافت پرسیدند که تو مایه دیده گفت چرا ندیده ام مایه ها نیست که در
 شتر و گوسفند و راز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است و چو مایه شتر نیز کم دیده است و همچنین
 دکنی نه طرف را ندانند سفالی را نه پوست ریشنا سندن خرچنگ را تا دیب میفرمایند گواه بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف بر آن این لفظ را بمعنی طرف
 سفالی در بحث کاف تازی بیاورد آورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواه را بفتح
 کاف بمعنی دیگر آورده است نه طرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و انگاه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
 طرف سفالی را گویند مولف بر آن گواه را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی
 طرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی یک کاف مضموم بمعنی سفالی گفته است چنانکه در بر آن
 کلمه موصوف است که این را گویند که مضموم است و احرا انگاه ای در سوانه خوانند و هر او است که گشت که بر آن

براه آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید طرف را اگر چه از سفالی باشد چگونه توان دشت من میگویم که حسب
 برهان کی میگوید که طرف سفالی را خرف توان دشت بر حال معترض خنده می آید گویی معنی لفظی عبارت موهف
 برهان هم نمیداند و همند کجروی در عرضۀ ناراستی میدواند و نقل برهان نیست اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
 گواره بضم اول طرف سفالین را گویند و خرف را هم میگویند یعنی طرف باشد یا سفال آنرا گواره میگویند پس
 ازین عبارت کجا بشود می پویند که طرف سفالین را خرف توان دشت بل بطریق احتمال هم بخاطر نمیکند
 آری این هم از جمله مهمتهاست که غنقریب استعاری بران رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آفرین
 صد نیز آفرین که معترض در باب تهمت کامل بل اکمل است بر آئینه خود اهل است و کلاش مهمل میگوید است
 خرچک بهترین خرفها چگونه توان بود و خرچم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال گران از ان خود
 میشمارد گویی خواهی میچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و بدو یادگار خود را بران بنیاد دهند لاجرم
 بی آبرو دشت و از حیث انیسو قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند در دیده در کتاب خود مینگارند و کمال
 تحقیق خویش را بر دیده بینندگان عرض میدارند و لازم به بلندی همت نمیداند که این شبهه گشت که محشیان
 کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطیعه تحت قول مولف با فطیاع آورده اند و گوار
 اظهار آن چه معنی دارد و ناگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره انداخته
 است چه کند بیچاره را همین شمار است و از این بیچاره چاره فی الحقیقت این عبارت که بهترین خرفها پست خرچک
 است از مولف برهان نیست ایجاد ناخمن است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه مطربی جوابی گفته اند
 و آن نیست مخفی نماند که عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پست خرچک است در
 نسخ موجوده بالاتفاق بهین سیاق واقع است و بر منتهج پوشیده نیست که خرف و لغت سفال را گویند و از فرین
 لفظ پست ظاهر است که مراد از خرچک همین جانور بر طالت و الا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر در لفظ خرچک
 میتوان نمود و چون سفال از جنس پست میباشد بهترین آن پست خرچک بودن ظاهر معنی ندارد شاید مصنف
 بسبب قلیت اعتقاد بر این مقام خطا کرده یا نا سنجین تقریف این عبارت آورده اند و الله اعلم بالصواب البقی الکرری
 در صدق گفتار اقم شبهتی باشد باید که کتاب منطیعه کلکته را بنظر آرد و گفته ما را صادق مبادر د حال امیرسم که
 عبارت محشیان با این طول کلام کتبی نبود که لیکس تنکرات بر آن بر چنت و ب عدم تحریر اشارت خود را به نسبت نزد
 رسوائی جهان ساخت گویی این شعره یقین شد که بر خویش خندیده است و جوایفی نشر نکریم که دیده است در چاپ

این چنین الفاظ را نه هوز و راج نموده است بلکه متراس متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند شکر بن
 جای مینگار دهر کس بر نادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظری آورد و معتبر بخی شمار و پس دستش را
 گردن صدی نگاشت بجا بود بانه چه رسد و اینکه زاو ذالی تا و ط و کاف و گاف و غیره ذکر کرده است
 بیچاره آموخته خویش را بتکرار آورده است و باظهار ماده علمی خود پی سپرده حق نسبت که حرف تهی بر آید
 بسته میخواند و بعضی الفاظ آمدن را هم میداند و آفرین بر همه مردانه اش صد آفرین بر زبان قاطع
 گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن فاش کردن و کنایه از نهایت بزرگی و عظمت یا فتن باشد
 قاطع بر آن گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند و را
 باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید نباشد آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
 شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
 کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
 و مثلاً این نیست گوناختنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
 در فرسنگهای دیگر مثل سر سلیمانی و سروری و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاهر شدن را غلط میگوید
 محض غلط میگوید و بهر حال گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
 ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست
 این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویند قیاس را بیج باریت آری احتمال شرط است پس
 باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را یک معنی یعنی ظاهر شدن که لازمیت آورده باشند و نسبت
 قیاس درین باب در اصل ادون نا اگبیت و حق نیست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشد
 هم آمده است مرزا جلالی طایعاً در تعریف چشمه در تالاک آورده به پشت گرمی آب و تاب گلزارش که
 کچه میانی آفتاب گل کرده اوست شاه نهرش بهراره با بحر بر میزند یعنی رسیده بهر از حیف که گل کرد
 مینوایی ما به چشم آمد بر مننه بایی ما به ظهور رسیده که فرزانه برده پوشی از گل کرد و عاقبت
 را از بلبلان گل کرد و بهر حال هم بهرگاه منتهی است اینجا میگوید گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
 است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن متعلق است به چنین پیوست که قیاس مقرر محض است
 و اعتراض او سر اصل و محض خطاست و گوئی تنبیه بر نشایب و قلب آن پوشش باین باب بی محذور

موحده و فصل و او نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواد و کاف فارسی مع الواد و در فصل مکرر
 آورده چنانکه در شرح لغت بوشا نیستیم ایم تا و سبب جواب این تنبیه در مقام شرح بوشا سبب
 مفصلاً مرقوم شده است و رایجاً بنگارن سنند گوشتا سبب گفتا مینمایم و عقده از کار بسته مقرر میکنیم
 گوشتا سبب اول مضموم و واد مجهول خواب بدین را گویند و از امتیازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید سه
 شنیدم که خسرو گوشتا سبب بدید چنان کاشی شد ز درش بدید و قو که تنبیه لگام را که لغتی است
 مشهور و کنی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند تا دایب مقرر سابق در گل و لای کم فبی
 فرو مانده بود در اینجا در خطاب جهالت سر تا سر فرو رفت اول اینکه نمیداند که قید ضم لام در اینجا زبنا ز بهار
 از مولف نیست که بتان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مؤلف میگوید که لگام بر وزن مفعول جام است
 و فتح لام بحام چنان مشهور است که درین زمان نادانی مقرر شهرت پذیرفته است که نسبت که شبههتی هم میان
 آوردیم آنکه گفتار محشیان را باز خود می بندد و تکرار نگارش آنرا می پسندد خیال نمیکند که اینهمه سببی
 اظهار تنگی نظر است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه بر آن تحت قول برهان موجود است کسیکه قول برهان
 خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجا است بل نارسوست لیکن اینجا چه کند که کتابیکه برای
 یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت با ختم نمی رسد و چون در آن کتاب اکثر قول دزدیده
 محشیانست این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها که هست یقین است که هنگام نگارش این قول
 در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس مثل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده با قول دزدیده دیگر مایل شد
 و هم پهلوی گفت نف برین نگارش و حیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بسیندگان مقرر نامادان فهمیده بخور
 داشته نامتش نسا زنده و بنگو بسن او نیز داند و نه هرگاه که اقوال دزدیده را خواهند دید آنرا بدزدی خواهند
 گرفت و بر سوای تمام در بازار خواهند کشید قو که تنبیه در تحت لفظ مابون می نویسد که در عربی نیز همی معنی
 دارد مگر این را پارسی می شمارد که چنین مینگارند تا دایب در تحت لفظ مابون که ام عبارت است تحت لفظ
 مابون کافی نبود که در بر تحت افزود خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
 لفظ مابون فارسی باشد چنانکه مقرر گمان برده است اگر فارسی می بود و عربان بی تعریب چگونه استعمال
 مینمودند معنی نیست که مابون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود معنی مذکور آورده اند و تصرف در حروف
 حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز همین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینه مؤلف مشتاق معنی میجوید

و آن است که مفعول است و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعولی بر این وزن نمی آید پس بی آنکه بایون لفظ عربی باشد عقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفراید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از دایره دانش بدر کشیدن است قطع نظر از این هر آینه بایون لغت فارسی است چنانکه در عین الفاصل از فصل فارسی بایون مردی و نام علی کنایه فی رفاکما قوله تنبیه مارافسا مارافسا مارافسان مارهای معنی کسید مار یا فسون رام کند و زهر مار را از تن مار گرفته بدگر کشید چهار لغت نوشت از آنجمله مارهای و مارها دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مارافسان مذکور است و مارها غلط تا دایب این غلط گو غلط هتم غلط نگار چونکه ز خود غلط است بخیر غلط هیچ نمی بیند اگر فرشتگها را ساخته را امیدید بر غلط گوئی خود میرسید من این را در گمراهی نمیگذارم و سند فرشتگها را دیگر نمیگذارم در فرشتگ جهانگیریت مارها و مارافسای و مارافسان هر سه فسونگر مار را گویند و چهارم یعنی مارافسا بار و جمله در آخر در مارا لافا فصل بهین معنی است و نیز در عین الفاصل در بحث میم بار و فرشت آورده است مارافسا فسونگر مار که زهر بار باشد و مارا میطیع سازد کذا فی اللغات و مارافسان بایون هم در این کتاب مذکور است و در دیگر فرشتگها مثل بحر الجواهر و غیر آن هم بد معنی است قوله تنبیه مادر تذکره تخفیف مادر معنی زن دو عین پدر آورد میز پرستم در یک فصل مادر تذکره دال آورده این قیاس است تا دایب حاشا که مؤلف بر آن بقا خود گفته باشد مادر تذکره بد معنی در اکثر کتب فرشتگ مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری است مادر تذکره مادر است و او را مادر نیز گویند انقید هم نمیداند که مادر تذکره مخفف مادر است چنانکه در فرشتگها آورده اند و در جهانگیری در شیدی و غیرها موجود است پس مادر تذکره مادر چرا یک نباشد برهان قاطع مارسان بکثرالت و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان که بیمارستان دال الشقا باشد قاطع برهان اگر مخفف بیمارستان میگفت میسریدم که شمارسان مخفف شمارسان یدیه ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف کنیم جایسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم ارسان صورت می پذیرد و اما بعد و استحاله هر آینه تا در کلام کی از سرگران پارس بنیدیم چنان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهلت بیمارسان بکثرالت یعنی برای قرشت مکسود در کدام فرشتگ دیده است یا از کدام خردور شنیده است اشعار سند فروگزاشتن هم ازین روست که خواجه نگار شرفیات مطابق قیاس خویش دوست دارد لا جرم سند از کجا آورد قاطع القاطع میگوید که مارسان بعد

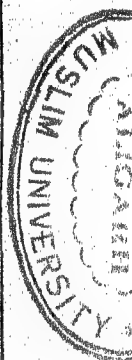
بعد و استحاله صورت می پذیرد یعنی داند که مار خود بمعنی بیمار است چنانکه در فرهنگ جهانگیر است نامعنی بیمار و
 مرصع بود و بیمارستان را که دارالشفا باشد بیمارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی است سه بردش از
 قصر حریف نگارستان و همچو دیوانگان بیمارستان و پس بارسان محففت بیمارستان است بعد و استحاله
 چه معنی دارد و استادی است به کسی را که زخمی بجانش رسیده بخیر کوی او و بارسانی میزدند و اگر بعد و
 استحاله هم بود آمده باشد چنانکه در فرشت گذشت عجب صیبت و مانعش گشت و اینکه رقم نیز در باریان
 بکسر ثالث یعنی برای قرشت کسور محبیب درین عبارت جز اینها رو میزدند در بیمارسان حرف ثالث میم
 است رای قرشت کسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار میدهند هر آینه مضحکه را برای خود بنیاد
 می دهند مینداند که رای قرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر بیمارسان میگویند
 حرف ثالث آن را کسور را میگویند البته بجای میگفت بیمارسان نوشن و را قرشت را حرف ثالث آن
 گفتن این چه سخوست و اینکه میگوید را کسور در کدام فرهنگ دیده است مگر بیمارسان را بفتح رای ضمیر آن
 نه میده است که از کسر آن الکار گزیده است مینداند که این کسره را قرشت همانست که در بیمارستان بوده
 در تخفیف تا زحوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف نساخته اند و هرگاه که در فرهنگ ناطق دیده
 باشد فرهنگ صامت را اجرا بمعرض نهادت طلبید و فرهنگ ناطق همان شعار اساتذہ سابق است که
 الا گذشت قوله ثبته با هر روزن ظاهر بلفظ ثبته و یا ثبته یعنی روز آئیده که آنرا فردا گویند میگویند چون اند
 زندگن میبایست این آئینه اگر فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند آنرا بآنها در و یا اینقدره در ذیل خواهد که انجام آن نگارگر
 به است آشکارا نگاشته ایم تا دیب این لغت البته گونه حراست دارد که از کتب لغات
 وجوده سر بر می آید لیکن اعتراض را نمی شناید که در کتابی یا در کلام او ستادی رو نماید پس تا
 نگامیکه کتب لغت تمامها دستیاب نشود باید که در تحقیق این لغت سخنی نرود پس اگر در اینجا تعرض
 نیزی گوید محبیب را باید که در جملش هیچ نگوید و بداند که نگارنده لغت نیک نام و صدق انجام است و
 قرض بدنام و کذب انجام قوله ثبته باز از خنده بخودی شوم و می گویم که میگوید ای شور نام
 از بیمیران بهند است فتوح بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از میم یوزای معرفت زبهار
 است آن همیشه است بروزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت همیشه است بروزن
 ی زور در هر حال قول کنی راه بجای می برد الف از کجا بدید آمد و تحتانی مجهول معروف چنانست

همیشه و همیشه همیشه مایه شورایی ندارد تا دایب کار از خنده میگردد و بقاء فاه میرسد که
 این فعال باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار مسافر باید و ای برین باد بپای کجای که محشیان
 خود این شبهه را باین قول مؤلف برهان ثبت کرده اند کسیکه کتاب برهان را خواهد دید بعنوان این شبهه هم
 خواهد رسید پس نگارش این چنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد و ناخدا عقده از کار او چه میکند حقیقت
 نیست که اصل مایه شور همیشه است چنانکه از قول محشیان هم بظاهر میرسد که گفته اند مایه شور در اصل شکر است
 همیشه است که مدبر یکی از طبایع تلذذ هندی باشد اول است گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم چون
 یعنی قوه محصله تلذذ و طایع سوم تمکون یعنی قوه محصله فساد و ضلال و همیشه بر محصلین قوه است از جهت
 درگاه و پیرانش کار نک و گشتش تم کلام هم نه اینکه الف زاید و یای معروف بیجا است چنانکه مقرر فی کمال بود
 است گوشت زایای معروف هم آورده باشند محشیان از صلیت لغت خبر داده اند نه دفتر منع لغت
 زاید و یای معروف کنشاده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بیارار و سوائی
 کشیده است برهان قاطع مایه شور شمره خضر کنایه از زبان و دهن معشوق است قاطع برهان یار
 مایه شور شمره خضر کدام لغت است من در کتاب منطبه بدین صورت دیده ام ع قلند بر چه گوید دیده گوید
 در ضمیر میگذرد که مایه چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیت بطریق استعاره بالکنایه که مخفوف با خون
 جگر خورده باشد تا نظم و ترخوشش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آورد سرقه خواهد بود از لغات
 مستفله و کنایه مایه شمره نیست که بکار و برهان روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویای یکی از
 نامهای جناب ولایت پناه است صدر هر کس در کلام خویش آورده باشد و سرقه نیست دکنی و بخت نشین
 مع الیا شیر شمره غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیت که خاقانی در قصیده تسمیه
 بهر سانه شیر شمره خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرسنگ جنگ اطلاق تواند کرد و غایب یعنی پنهان
 نیستان است بر آئینه این صفت نه سر او ارشان اسد اعلی باشد خاقانی خود بطریق متنزل گفته است همچنین
 صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسولی او را بزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
 باب الف همدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوٰه الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
 رکاکت چنانکه پندران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که این چنین لغت منتقل و کنایه مقبول چرا
 قرار باید و خبر در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش بزرگ قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و در آن کتاب این
صورت منقوش یافته من هم نسخه منطبعه را که یکی از منطبع کلکته بود و دیگری که مرتبه ثالث نیز در کلکته
به منطبع حکیم منطبع شده بود و نسخه سوم یاد می‌دارم یا از کلکته بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک با چشم
خضر یافته ام و در هر دو نسخه منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدهم و اگر
بالغرض جای دیده باشد افسوس بر این کجاست و ناراستی که اینچنین غلط صریح را هم در نمی یابند و اندک کلمات
بی استعداد تصرف بجا کرده اند لفظ بمعنی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میدید یا از
کسی میپرسید تا بدربافت با هست میرسید نا دیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش که از طفل هم سر نیز نیست
باینچنین محقق یگانه بیناید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نیاید ثمرد جواب اینکه اگر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتابت خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد در سرفه خواهد بود من از خواجہ پرسشی دارم که استعاره را که
اکثر اسانده گرام در کلام خود تکرار جایی بشمار آورده اند چنانکه بر منبع ظاهر است سرفه میگوید تو هر چه
دیگر از آنکه جناب جاسجیانم خود ترقیم فرموده اند برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند اگر زودی
نیست تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شریزه غاب در شان اسد الهی بطریق تنزیل گفته است من میگویم سبحان
از مولف برهان در گذشته نوبت بمولانا رجام رسیده بود حالا نوبت گرفت بخاقانی انجمید یا ران علما می
قصده نمیتواند شد مهمل باید کرد و اگر مهمل را هم وقت نیست تیریدی باید داد مبادا انیکس را سودا خام خوشترند
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته خاکم بدین محضرات دیگر برسند و اندک امام خاقانی شیر وانی پیشوای عارفان
اکمل است او از غایب که در شیر شریزه غایب است همیشه و فیتان معرفت الهی که و باه آن پیشه شیران را صید میکنند
خوشت است و شیر شریزه آن همیشه را در وصف جناب اسد الهی نگاشته است تنزیل نشان چگونه رود و اگر نمی نویسد
خاقانی چرا و نهند آخرین هزار آخرین بی ادبی را نیز از حد گذرانند و اینکه آمده دست را ذکر کرده است جواب آن سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بجا است هر کسی را که زورت مطالعه آن باشد رجوع بدان بحث نماید
برهان قاطع بدویش بروزن سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دشت باشد قاطع برهان
دام دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت هیچ لفظی را ندانند و در هر باب سخن میراندند

تحریرش در این مقام آن ثابت میشود که در هوش لفظی است بواجوهول که در فارسی گشته در عربی صاحب هشت
معنی است نیز در آن دادگر سوگند اگر اینچنین باشد در هوش لغوی عربی الاصل است مفعول هشت به معنی صیغه مفعول
در عربی بواجوهول نیست فارسیان تصرف کرده بواجوهول حرادف است و بخود می آورند نه بر وزن سر هوش است
نه بمعنی سر گشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا گفت که مفعول هشت
است خود میگویم که چرا گفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که اگر آبادی
نه فارسی میدانند نه عربی می فهمد میگوید که از طرز تحریرش در این مقام آن ثابت میشود که هوش لفظی است بواجوهول
که در فارسی گشته در عربی صاحب هشت معنی است و میداند که قید وزن سر هوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواجوهول نمی آید چنانکه خود هم ترجم کرده است
که مفعول در عربی بواجوهول نیست پس عجیب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میدانند و باز به نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نداشتگی آن میرسد و غرض اینهمه نتیجه سادگی است و پس در نصیحت قول بر آن محل
اعتراض نمیدان از راه دانایی برگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواجوهول می آورند و با
اینکار در که نه بر وزن سر هوش است این محل تامل است که خود بواجوهول فرمودن و از هموزن بودن سر هوش
انکار نمودن یعنی چه پس غیثت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و طلبان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهم از دانایی بعید است زیرا که
بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس هر کسی که هشت بر او واقع خواهد شد بیشک صاحب
هشت خواهد بود پس بعید نسبت از کجا فهمیده است مگر کارش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
در هوش است و بخود هشت نه سر گشته و حیران اینهم منجمله تنازع لفظی است زیرا که مفهوم بخود و حیران یکی است
هر دو را بطولان حواس بدیدی آید پس حیران همان بخود است و بخود همان حیران چنانکه ظاهر است بر آن قاطع
مران بفتح اولی بر وزن سران معنی هشت است که اشاره بخیری دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زاید است
ملحق شده و منع از راندن هم است قاطع بر آن کدوکان دبستانی میدانند که مر لفظ جدا گانه است
در لفظ را یک لغت قرار دادن و الگای بدین که می که تده الف از میان رود و رای قرشت بالفت پیوندد
و دیگر این مخوفند که منع از راندن نیز است این نیز مرکب است از میم هنی و ران که صیغه امر است از راندن اینجا
رای قرشت بالفت اتصال دارد و مران بر وزن سران است و اگر از لفظ مر آن ترکیب یافته است مران

در سبب شنبه خود کلام بوج بادر هوا بر بان آوردن و دیگران نسبت بان کردن یعنی چه همه میداند که این امریت که از نادانی سر نیز بر بان قاطع مکشع اول و سکون ثانی معنی کیدن باشد و ام مکیدن هم است یعنی بکشد و رانیز گویند که فاعل مکیدن یا شق طاع بر بان هر چند انداز بیان دکنی همه جا این دست است و من نیز بسیار جا در این باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است لیکن چون نزد یک است که این نگارش کردن بر برد از هر سخن گفته نغز متواتر است که گشت لفظ و حرفی را در باری آخر متحرک کجا میباشند و مکشع معنی کیدن کجا است و مکشع را کجا میگویند و معنی امر شکر است دیگر کجا است اگر انصاف است تا اینهمه غلط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد و عذر این خطای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در بر بان است مکشع اول و سکون ثانی معنی کیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول بر بان بجای مکیدن کیدن بی هم آورده است و در صفحه صحیح نامه هم نشان نداده است تا میبینیم که غلط کاپی نویس خواهد بود همین است که حسب عادت معهود و عادت همست بر مولف بر بان اختراع نموده است و این از بهمان قبیل است که سابق در بحث آوردم گذشت بهر حال از مدعی ستفزار است که کیدن بی هم چه معنی دارد و در قول بر بان بجای مکیدن چرا آورده و این متوجه چون بکار برده درین باب تحریری ضرورت و کیدن را تفسیر نماند که را قلم نشینان آن باصورت میگویند بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از انداختن آنها کدام قول جناب از هرزه گویی خالی است آری آن هرزه گویی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در کتب فضل آورد و دوم جا نگاشت و در چهار جا آورد و پنج جا رقم زد و هموزن چرا آورد و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مصنون را حساب باید کرد که چند بار گفته اند از آنچه نام باید نهاد یا ده گویی هرزه در نادانی کجای فی فی خود غایب و خوشین آری میگویند که لفظ و حرفی را در باری آخر متحرک کجا میباشند و مکشع لفظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده ازین را در کجا حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ و حرفی نموده است آری اظهار لا علمی خویش فرموده است نمیداند مولف بر بان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخیال اینکه اکثر مردم از مکشع آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس هر کسی که با این امر آگاهی ندارد مبادا حرف آخر متحرک شمارد و در اینجا اعتراض نادانی و از نیکیس غایت خیر نیست و اینکه گفته است مکشع معنی کیدن کجا است من میگویم که در متون است دیدن است اگر گویی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن تا من است گویم حقیقه قاعده



فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم معنی مصدر خواندن رویت جنانکه بر دانندگان بهر بیت و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد جنانکه فایده فاعلیت مینماید برای مصدر ریت نر می آید میگویند
لقد م یوسن فلان رفته بودم یعنی یوسیدن قدم و اینکه میگوید مکنده را مکنج میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب یابد یعنی مکنده نر می آید جنانکه بر سخندان ظاهرست اینکه گفته است معنی امر بشکرت معانی
دیگر گویا است این عبارت محض بوج و یا در نهوست اگر بشکرت معانی را این معنی است که در حالت افاده معانی
دیگر افاده معنی امر مینماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینیکه افاده معانی دیگر میکند افاده
معنی امر هم میکند و اگر معنی شرکت دیگر است چرا بوضاحت بپردازیم و خود را در سلیک و گویان منسلک
ساخت قطع نظر از این اگر از امر بودن لفظ الکا میبارد پس خود را از دانندگان بشمارد و گیت که مکرر
امر میکند نگوید و راه مگر اسی بود پس اینهمه غلط نگاریها را بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه ظاهر
نموده و در فرنگها گیر نیست مگر با اول مفتوح مکنده و امر از یکیدن بود حکم سوزنی نظم نموده **ه** کشته
ز بر خوری تن از گناه **ه** پاک تر از شیر و لب شیرک **ه** شیرک و سر و جوان از غمش **ه** ناله بفرشته اندر فلک
و در رسیدی آورده مکشخ مکنده و امر یکیدن پس در اینصورت انصاف انصاف است پس
قول که تنبیه مکاس با هم مفتوح که مراد امر است بضمیمه آورد و در فصل دیگر مکشخ اول و کثرانی نگاشته
و گفت که مکس هم گویند حق نیست که مکاس بر وزن خوش لغت اصلی و یکس اما که است مکس استجاده سوم
بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف یکس نه بد بود تا و سب مبارک باشد معترض بایه خود افزود
و خود را در زمره واضعان لغت داخل فرمود از دگارس متواتره اهل لغت الکا مینماید و تحقیق خود را که از عبد
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم ملکیار و وسندنی آورد غرض مکج اد است و گفتارش بوج و یا در
هوادر جهانگیر نیست مکاس یکس با اول مضوم در لغت اول و با اول ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی مبایع
و محالنه نهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری تهستانی نظم نموده **ه** شراب بدن بی مکاس
نوشیدن **ه** نه عذر دفع فریب بهانه آوردن **ه** حکیم در وی فرماید **ه** خوش آید ترا از گدایان یکس **ه**
که در بدل هستی قوی شبیه و پس **ه** در بهار حسمت مکاس بضم و سین مجهول توقف کردن حساب کالاد بیع ثانی
ه پذیرفت کالا چون تمام **ه** مکاس فرو شده باشد حرام **ه** قول که تنبیه یا آنکه یکیدن را در تحت شرح
معنی مکنوشته باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داد و بر وزن و معنی مزیدن آورد و آنرا نوشیدن بحکم فارسی

گفت گوئی چو شنیدن بدل چوسیدن است و آن تفریق صدر بندیت یعنی چوستا تا و سب اگر
 بکیدن را در فصل جدا گانه نمی نوشت و بزرگداشتش آن تنها تحت شرح معنی ملک گفته میگرد و چون دیده از
 دریافت معنی بکیدن محروم میگشت کی میداشت که در بحث لفظ مکح اید بود تا آن بحث را میدید حاصل
 خود و از آن می چید پس نگارش بکیدن در فصل جدا گانه کار نیست الا گاه تا جوینده معنی آن باسانی در یابد
 اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی ملک چه معنی دارد و این نگارش روشن کدام فرزانه است هر آینه این
 طرز محض مغرض دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزیدن آورد و آنرا چو شنیدن بجم فارسی گفته
 ازین باده گوئی چه خوشه است اگر معنی نیست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرهنگها
 مثل جهانگیری و رشیدی و موبد و در غیر آن همین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خوشه است
 راه درست گذشته است **قوله تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتح
 میم لفظ دیگر تر است و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین یا در فصل جدا گانه مکس را میم مضموم لغتی حاصل
 خاطر نشان کرد و انهم که با اینهمه دوزگی مقبول است تا و سب میگوید در تحت شرح مکاس میم را
 مضموم نوشت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت اوست اما از ضم میم مکاس بکار چه است آری
 میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نیت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
 از جهانگیری منقولست و نیز قول بهارجم بر آن شاید معقول بل مقبول است اگر باینکه در نظر آورد مکس و مکس
 بفتح میم لفظ دیگر است معنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی بلج و مقوری و راه و کار و مثال آن چنانکه در
 کتب لغت عربی مرقوم است پس چرا جدا گانه نمی نوشت و مکس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت و
 اطلاع معنی آن را و ابودین نگارش آنهم سزا بود و حیرانم اینکس از دریافت و درست بدانندگی چرا مشهور است
 نی نی از بیداشتی مجبور است و سب و از دگر معنی است **یرمان قاطع مل تنگ** معنی تنگ شراب باشد یعنی
 شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد او را مل تنگ بزن خر تنگ هم گویند قاطع یرمان در
 مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضم میم و ضمیه تا قرشت و فتحه نون باشد
 و این لغت بدیهه است غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو تنای مضموم و نون مفتوح زود دست شونده را
 گویند باشد که تنگ مل تنگ نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده و نظم و نثر فرزادگان بر اعراب
 دیده ایم و تنگ مل تنگ از نظر نگارنده است باشد که روا باشد اما مل تنگ مقدم مل بر تنگ صحیح منسوب

میتواند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید مگر در بی تنگ در خور سنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
 این میخار دارد که کلمات مرکبه را لغته مستقل می پندارد چنانکه می نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شرب
 بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از اینجا که تنگ با وجود معنی
 دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن گلاب شراب عرق نگاها را بنده لا جرم خم خم و سبوسو و تنگ تنگ بمعنی
 کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی در دست فرو گذشت و مل تنگ
 بمعنی تنگ شراب نگاشت هی بی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه لوای فر هنگ نوعی از سخن
 پس از آنکه کشف اللغات را مگر ستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لحنی مانا یافته کاش
 داشتی که تقدم زمانی که است قیاس من چنان میخورد که صاحب کشف اللغات مؤخر و در لحن
 قواعد عربی از صاحب برهان دوسه گام پیشتر است زیرا که با وجود تنوع روشن با عقاید خوشین منصف
 لطیف و تهذیب و اندلس اند این هر دو بزرگترین صفت که مدار حل لغت بر او قیاس خویش نمایند
 و از تقلید و تحقیق و تصحیف قطع نظر نمایند چه قدر با هم مسا هم اند و درین باره که قیاس محکا و محج
 سوده مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتق از خرد و از نظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
 برگی از درخت و دانه از زمین نگرستن دارد خدایش بیا مرزا و منو سید ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوی از ملای
 هنی گفتار و هنی آلودگی میخورد حال آنکه ملای امر است از لاییدن و لاییدن بمعنی پیوده گفتن است ملای بمعنی پیوده
 و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افاده است گوش دارید و بوش گارید آلودن مصدر است
 و لایید مضارع و آلائی امر و میلائی هنی و مخفف میلائی ملای حاشا که اساتذۀ تحفیت بعد از تحفیت
 روادشته باشند و بجای ملای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و معنی دیگر است +
 قاطع القاطع صورت لغته از پیش خود میتراشد و گوش سامعان میخراشد میگوید توضیح اعراب کرد
 میداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اگر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
 بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آئینه که سخن را دراز کشیده است گوی با نهتای یاده گوی سید
 است درین باب هیچ نتوان گفت و انبایان خود میداند که بی اصل محض است مگر بایران را اینقدر آگاهی
 ضرورت که جائیکه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هشت لفظ را
 هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هشت فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند بچاره

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب یکی می شمارد پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ معنی را که مرکب از باب
 الصاق و معنی است یکی دهنده است و هفت عدد را در گروه بسته میزند که باب الصاق لفظ جداگانه است
 و معنی جداگانه دارد اما نویسیان یکی را بدیگری اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل
 معنی دو لفظ است پس دو لفظ را یک بند داشتن و هشت را هفت نگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را
 کسی بکدام شمار آورد قصه کوتاه صاحب بهار عجم بدیگاری و مل تنگ بنم فغانی و نون و کافانی کسیکه
 حوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بنم فغانی و نون و کافانی و صاحب رمان بر وزن
 خرشنگ نیز آورده انتهى کلامه و قیاس چنان میخواهد که مل تنگ بنم فغانی خرشنگ از مل با اول مفتوح که سیر
 شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بنم فغانی سنگ است پس معنی مل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته
 خواهد بود در نصیحت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد می تواند شد زیرا که بر صریح است که کسیکه
 سیر شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بنم فغانی خرشنگ
 انکار نمینماید مگر کسیکه با خبریم سنگ است و از نام و تنگ بنم فغانی سنگ است و نسبت صبا کشف اللغات بقدر
 دراز لغسی که نموده است گوئی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید عا شاکه اساده تخفیف
 بعد از تخفیف و دادشته باشند میزند که استادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را دادشته اند و علم
 سر بلندی افزشته اند چنانکه خمشت مخفف خامش است و خامش مخفف خاموش پس انکار تخفیف تخفیف
 رو دادشته شود و مقرر فی المطلق الحان گذاشته شود قو که تنبیه مندل بر وزن صندل بعد شرح
 معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل است لاجل لاقوة الا با شند مندل
 هندی نیست فارسی لاصل است در هند مندل را بکهاوج گویند تا دیب لغو باشد مقرر فی المطلق
 است که با از دانه عقل بیرون نهاده است میزند و میداند که میداند گوئی در جمل مرکب میان دانه و فرنگ
 جهانگیری بعد نگارش معانی بدیگاری که مندل بزبان هندی نوعی از دهل است که آنرا بکهاوج نیز گویند
 در سبک نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرنگ سه و در نوشته است که مندل هندی نوعی از
 دهل است و در بهار عجم بعد تر قیم دانه عظیم است خواه میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
 مندل است چنانچه در لفظ بهر خیم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز
 خوانند طغرا در تعریف مندل ۵ اگر لطف مندل شدی کوس شاه دفعا نشنید سیکه سوی هندگاه ۴

هند گاه ۶ فلک زنگ و باخت را شوب ۷ چنان مندلی گشت سر کوب او ۸ فغان دار و این چرخ
 بر اختر از ۹ که شد مگر نقش ز مندلی نواز ۱۰ و اغلب که بمعنی اول یعنی دایره عظمت نیز سندی بود زیرا که
 مندلی بدل سندی بمعنی خانه مدور است پس معنی ماخوذ محاز باشد باید دید که محققان چه سبکی میزدند و چه
 یعنی نیز اصحاب که اعتراض نگاری را آماده اند و سجاه تیره گرای بسیار فاده اند بکدام راه میسوزند و بعد از
 شنیدن جواب از عرق خجالت و معنی شوند قو که تنبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و مشهور
 نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی ناز کنیا لانت نه لغات متعلق
 کنایه ی مبتذل تا و سب این اعتراضی است که اگر متعرض این بی دگشت کس را از خوانندگان
 نمی انگاشت سیاهی راصت نمودن و زبان قلم را بنگارش این چنین لغویات عبت فرمودن یعنی چه اگر چنین
 الفاظ را فرنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار متعجب کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب منگ
 سوید است استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس را بمعنی توجه خاطر را بر نمی گذارد پس آنکه حکیم اگر آبادی
 میخورد و دست بی تحریر این اعتراض کنایه را کس نمیدید و اگر میدید بپایه اعتبار نمیرسید قو که تنبیه منقلا
 قاصد معنی زبانه قلم و منقار گل کاف بایستی کسور معنی زبان می نویسند من از نارسائی اندیشه خویش فهمید
 که زبانه قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز کیست از بزرندگان را
 بر آن قاطع متوقع بدانیم تا و سب بنندگان این صحیفه را آگاهی باد که متعرض باید و گوارا و بهای
 بازمی آید و بر راه دست میگردید یعنی بدست طلبی فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه و امینا بدین صفت
 خضر راه بودن آن ناچار است و راه نامیش نیز او را در فرنگ شیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار قار
 کنایه از زبانه قلم است و قار و ترکی سیاهی را گویند و منقار گل کس کاف فارسی کنایه از زبان است
 نظامی است ۵ جان تراشیده بمقار گل ۶ فکر خائنه بدندان دل ۷ و زبانه معنی زبان
 است پس زبانه قلم مرادف زبان قلم خواهد بود در بهار عجم است زبانه همان زبان و بحار شعله را گویند
 سالک یزدی ۵ بریر شیخ جفا کیت چنان شدم تسکیم ۶ که از زبانه تیغ آخرین بلند شود ۷
 قو که تنبیه در شرح مذ که مخفف ماه است می نویسند که حرف نفی است که معنی لا باشد استغفر الله میم
 نا و نفی حرف نفی است تنها میم حرف نفی است و خبر صیغه ابر هیچ صیغه دیگر ربط نمی یابد بهمانا این همان
 مغلطه است که کنایات را ضمیر حاضر و اش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها نادشین است

بی آمدن لغت در اول و این تنها میم است بی آمدن های خفقی در آخر تا دیب خود میگویم که بکنند
 چرا میدانند که میدانند و خود میخندم که کسیکه میخنداند و میدانند که میخنداند و چهل مرکب چرا بماند در فرنگ
 چهارم گیسیت مبر با اول مفتوح و باطهار تا ماه را گویند و آن معرفت و بخفا را بمعنی نه مستعمل حکیم
 سوزنی نظم نموده **ه** بر سر حور تو شد دین من و دینی من **ه** که نه تنبوش و قبا بادت مزرین و فرس
 هم او در نکوشش دنیا گوید **ه** چه کنی خاک در آن دامن **ه** و مه او در سنگش مهر درارش **ه** و نیز در شید
 آورده مهران ماه بهر دو معنی و باخفا را مرادف نه و در دیگر گشت هم همین مذکور است بعد نگارش خیال
 آنکه این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم صمیمه معنی نهی کجاست جواب
 هم نشان دادن ضرورت مایه یعنی که تنها میم معنی نهی است **ه** آید در بحث الف ممدوده بار اول در شرح آرا خود
 گفته است که آرا آرا سینه را کی گویند سخن آرا و نیزم آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام مختصر خواهد بود که
 صیغه اعلی افزایش اسم در اول فاده معنی فاعلیت میکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
 تنها معنی نهی می آید میدانند که میم بی صفا صیغه امر در آخر کی تنها معنی نهی می آید عرض خود منع میکند و خود
 انوار و میدانند و عرق شرم بر چین نمی آید اظهار انقیاد اشارت بر بی صلی اعتراضها و مقصود که درین
 مخصوص گاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار حاست و نیز اشعار بر همین است که متقا
 مقصود اکثر المعنی است و خود انکار بسیار و خود با قرار آن می بردارد گویی بنا بر مسخری اندازنده آنکه این
 اعتراض کرده ام و جواب میخواهم من خود میدانم که این چنین اعتراض از جمله اعتراضات است و پس قوله تنبیه
 مهرم هر دو ضمه معنی سکوت بنویسد و باز مهرم بجم مفتوح نیز میگوید و این را اصح میفرماید
 نازم بر انقیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهرم خست خم شربا گویند و آن خست مانع بدر رفتن مهر
 از خم است چنانکه حافظ فرماید **ه** گریه از آتش دل چون خم می در جو شتم **ه** مهر را زده خون میجویم و خاکشوم
 از اینجا مهرم فراموش نداشتیم مهرم از کجا آورد و بایان کار مهرم را که مرادف مهرمان است معنی سکوت اولی واضح نیست
 تا دیب میگوید مهرم از اینجا گرفت ندامت مهرم بجم مفتوح از کجا آورد از اینجا بطهور می بویند که بچاره مهرم را
 زده است و از عبد الصمد شنیده است میر مغزی است **ه** خدگشت مرغ بر نداشت و است باد بونده **ه**
 مطیعت گشت مرغ و باد گوی مهرم داری **ه** بهار جم و در مدار است مهرم غنم معروف کنی به از خاموشی و در
 فرنگ سند و شای و سرور و سر نه سلیمانی هر سه لغت معنی مهرم و مهرم معنی مذکور بر آن موجود است

است برهان قاطع هندی بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان گفته نوشت و توضیح کرد
 که تیغ هندی را در کدام زبان هندی گویند تیغ هندی همان سر و هیت لیکن در هندی هندی گویند و در فارسی
 و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات در این کتاب فراوان است قاطع القاطع میگویند شمشیر هندی را هندی
 نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گوئی خواص خود را از زبانان هر زبان میدانند با اینکه یکی هم
 نمیدانند هندی با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ثمن زده فارسی است و تیغ هندی را گویند تخم الدین سمنانی
 رست **ه** مرا که صورت فعل حکم بر از خون کرده و در که میکل هندی داد آب زلال و جهانگیری و رشیدی
 مدار و مؤید قوله تبیین میا یا یعنی شمار و حساب کن می آورد و میگوید که مار و اماره حساب گویند یا میگویند که
 او دارد و اماره بمعنی دفتر حساب آمده است و امار و ایا را بمعنی آن میتوان بود این امار و اماره و الگام میا یا بمعنی
 هنی و منع از حساب از کجا پدید آمده و اول باید که محقق باشد و آن مصدر را مختصراً بود و از آن مصراع امر استخراج
 کنند و میبینی بران امر هندی میا یا را صورت پذیرد و آن خود نسبت او را که اماره مزید علیه است فطیلت
 غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا میخشد و اینهمه ساز و برگ آنجا آورد که امار و میا یا هنی وجود
 گرفت تا دیب و جهانگیری است امار و اماره بمعنی دارد و اول اشتقاق و شمس خرنی گویند **ه** سود
 جله قوی آب در تموز فن **ه** میا و جزیه بیابان فاده و اماره دوم نهایت طلبی و نقص را گویند سوزنی گفته **ه**
 ساحکی روی پیش و در پیش باش **ه** کابن مان و برگرد و میا مار **ه** سوم حساب شمار را گویند هم او گوید **ه**
 تو از نظر لطیفی و ظریفی **ه** میدان همه فعال **ه** میج میا مار **ه** یعنی شمار و حساب کن و در مؤید الفضل **ه** میج
 آورده است و در فرهنگش هندی است امار حساب و امار گیر یعنی محاسب و اماره بکسر الف و زیادتی **ه** نیز آمده پس
ه اگر خمی سبانش را شماره **ه** برون باید شد از صد اماره **ه** و در دالافاضل امار حساب در اصل لغات
 بمعنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار بمعنی حساب چه قدر محققان اتفاق است و خواجه
 چه قدر اتفاق است اینهم حسب اتفاق است گوئی در یاده گوئی طاق است رست است اینکه گفته اند نادان بکار
 بفرموده و در کدام شمار است قوله تبیین در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب این پیام است میگوید که در
 هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی حالش این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود
 اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب سند هندی را فرا هم کنیم و بیرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کو بیست میچکس
 مسلم خواهد داشت آری میان لفظ عظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان این نیز گویند و اگر در

کنی باید زیر پست هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دکنی بد کرد که چنان معنی کوچه نشینست تا و سب
 لبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بر بزرگان انکار مینماید گوی منش او
 بزرگان را لفظ تعظیم یا در نمیکند مگر انیکس بزرگان خویش را تعظیم نموده است و کلمه تعظیم گاهی در وصف آنها
 نیاورده نمیدانند که در بنیاب خصوصاً بیابان و لاهور و غیر آن درین زمان و الذخیر را میان میگویند
 از انیکس باید پرسید که و اند بزرگ نمیدانند که انکار این معنی است آری بیچاره بنیاب کجا دیده است اما
 اگر ندیده است نام آنرا جوار برشته تحریر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صدر این چنین امر را
 ناچار میفرماید که چنان معنی کوچه نشینست من میگویم که چرا عینوشنست او سخره نمود که مثل تو یاده گویند
 عینوشنست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش است اینقدر ناراض باشد تا به تحقیق زبان
 دیگر چه رسد قو که تنبیه میوروزن دیو معنی موی می نویسد و معنی اند که معنی موی معنی ندارد این
 قلب موی است تا و سب مگر از قاعده تغلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن موی معنی موی
 انکار مینماید پرسشی ارم که میو اگر معنی موی نیست باز کدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
 پیوده است تغلیب را معنی میو تصور فرموده است قو که تنبیه نابوده بیای ایجاد می نویسند گوی لفظ
 باید است فی نی بودن بیای فارسی ترجمه لمس و ساس است و پیوده مفعول آن و نابوده لغت فیض آن یعنی
 آنچه آنها تا و سب تحریر جواب موخر کرده میپرسم که چه تا کدام زبان است و معنی آن چیست ایانام و در آن
 یا اسم جانوری در هندی آنچه تا بالف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط تلفظ بها و او معروف و قای مرث
 بالف رسیده چیست که دست کسی آن رسیده باشد و کس آنرا استعمال نیاورده باشد آنچه تا بدون با جیم
 فارسی و با وجود آن بعدای فوقانی در کدام معنی است سیکه در هندی پایه تحقیق چنان دارد تحقیق فارسی آنجا
 درست آرد افسوس در هوس فاکه هندی را هم فراموش کرد **ه** جوامع فروده و صل از ره گوش و غم جهان شده
 از خاطر فراموشش در مثل هندیت که او چلا نفس که حال انبیایی بیول گیا آدم بر سر طلبت بها گیری است
 نیز در ششید و موید نابوده بیای ایجاد چیزی نورا گویند که دست زده شده باشد حکیم فردوسی فرماید **ه**
 بنیوی داد آن در هر چه بود و ز دیبا و از جامه نابوده **ه** هم او گوید **ه** هم او کی گاد یا چه بود و
 هنوزش یکم خورده نابوده **ه** قو که تنبیه نابوه را هم معنی بزرگ و عظیم و هم معنی خدیش و فرمایه آورده
 است این نکته را از صداد شمرده است و چنین نیست نه از قلب و کاسه را گویند و بدین علامه اگر فرمایا

من در عجم کیمیک میچ نداند در مقبول و مکروه سخن چیرا اند معترض را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آورد
 پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد و در فرنگی است و شاه آورده است که تا دو ک قلمی آه باشد و شعر چیرا
 گویند و حواله بسور کرده پس کتب مذکور را دیدن ضرورت است و بی دیدن گفتن خلاف از شعور است برهان قاطع
 بنید لغت اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که خردگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرد را گویند
 قاطع برهان در کتب در بنیام مغلطه چند دارد و نون را مضموم می نویسند و مشهور بفتح نون است که غنم که عقیده جمعی
 از فرنگی نگاران چنین باشد که نون مضموم است معنی نوید این چه بهتر است اصل نون نوید است بفتح نون و صید است که آن
 بنیدای بنشین نوید و خواهی گفت که بنشین معنی نوشتن است یا خواهی گفت که بنشین بدل نوشتن است در کلامی
 ازین دست بسیار است آنرا نون و بیار معنی آن اگر نگردد ظرف نگاه است و در پیش خواهد کرد یا نوشته پیش از آن خواهد نوشت
 که من نوشته ام شتر غره دیگر در شرح معنی بنید است که بجای نوزده نوزدگانی نوشت گوی خرد و نوزدگانی را یکی بنید و این آن نوزده نوزد
 و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که خرد و خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مراد فاعل و خردگانی نقد حسن را
 گویند که در صله خرد غره آورده اند شتر غره دیگر که میسراید که در عربی شراب خرد را گویند نوید و باله صورت برستی کرد
 لفظ را وید و معنی آن شناخت نون عربی بیای معروف است بر وزن رسید و بنید که بدل نوید است خود بقول و کنی بیای
 مجهول است اگر کنی آدم زاد بودی در شرح این بنید چند حاده پیروی که بنید بفتح نون و یای معروف شراب خرد را
 گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی معنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذ الله معترض کلام است
 که طبع او بنید را رس است طول کلام را فصاحت میداند که اکثر قصص معنی می خوانند میگوید بنید بفتح نون مشهور است
 حواله کتابت به که در کلام فرنگی نوشته است گوی خود را از زمره مجتهدان نوشته است من میگویم شهرت در زبانان
 مقبر است نه در تره فروشان در جهانگیری است و نیز رشیدی بنید بادل مضموم و نانی مکسور و یک مجهول معنی خبر خوش است
 و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرنگی نگاری در باب او و نون میگذارند نوید بادل مضموم و نانی مکسور و یای مجهول
 و معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده **و** بداند ایرانیان را امید
 از و بهلوان با خرام نوید و دوم خبر خوش باشد او ستاد گفته **و** در موسم نوروز زبان شد بهر بید و فرا رفت
 بگلستان داد نوید و میسراید معنی نوید بهتر است اصل نون نوید بفتح نون و میدل آن بنید من میگویم که بی اصل بودن
 نوید بفتح نون هوید است و قول جهانگیری و غیره بر سبب اصلی گویند میگویم آری بر بی اصلی گفتارش گویند و گویند
 نا آشناست هر آینه برای خنده و بهتر آنرا است میگوید که بنید را معنی نوید نتوان گفت میدل منه نوید است گوی آن

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم در گون میگرد و مبدل و مبدل منه را یک معنی مینماید و فساد این ظاهر است طرفه
اینکه باز میفرماید که نهشتین تو و هذا خواهی گفت که نهشتین معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نهشتین بدل نوشتن است
و معنی گوید که نهشتین جواب کدام سوال خواهد گفت مثلاً اگر کسی خواهد پرسید که نهشتین بچه معنی است نهشتین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر از معنی می پرسد و نهشتین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است مینماید که در اینجا خواهی نخواهی گفت که معنی نوشتن است و بعد از این اگر مبدل خبر دهد
داده باشد مارا چه کلام در این است که معنی نهشتین و نوشتن یکی است اگر چه مبدل و مبدل منه باشند در کلام مقرر
اینچنین خرافات بسیار است بل بیشتر است چه کند طبع او نارس است و ناهموار است میگوید بجای خرده خرده گانی آورد
مینماید که چنانچه خرده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین خرده گانی هم سبب خوشنودی خاطر خرده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی بنید است چنانکه گذشت و در بهار مجسم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
پس اگر خرده گانی هم گفت گفته باشد هیچ قباح نیست خرده گانی هم سبب خوشی است شتر خرده و دیگری نماید و میفرماید که
میسر اید در عربی شراب خرد را گویند و بازمی لایذ که گفت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی بیای بنید معروف است و از عربی گفتن بنید معروف بودن یا مکتشف است
فی الواقع اگر اگر آبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اقرصات نمی نمود و جاده پیروی نمی نمود
برهان قاطع بنی یکبار اول زمانی تجانی مجهول کشیده مصحف کلام خدا را گویند و بعضی اول هم آمده است ۱۰۶۰
قاطع برهان را اگر در صدر سنگ بنیم که بنی معنی مصحف مجید است با ورتخا هم داشت دلیل من درین رگگون
است که قرآن در قطر و عرب بر غیر عربی زبان زبان عربی نازل شده است هر آینه روان باشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده باشد ظهور بر نور دین مبتین حضرت خاتم المرسلین صلاوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و ستر آغاز
زبان پارسی بد نیست پارسیان با فریش عالم توأم است و مورخین اسلام نیز از عصر کیم مرت گیرند و جو دهم پیش از
شهر دهمی چون تواند بود مگر گفته آید که بنی با پارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و
نژاد استار کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین خوانند مانند بنی با اینهمه پذیر فتم که کلام الهی را
بنی گویند آخر و نه رضوان را بهشت مینو نام بود چون عرب عجم هم میخفت به حبت و فرودش بهشت
مینود در نگارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزج یافت چنانکه رسول
هم بر گفتند قرآن را بنی جرانه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر سامان عجم در ترجمه دساتیر نیارد

چه باک اگر زبان ز خلق نباشد چه غم بود کفی نبسته است صحیح خواهد بود گوئیم این قول فصیل است مارا دیگر محال
 گفتار نیست راستی نیست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث نیست که چون عرب عجم با هم تخت
 اهل عجم مقاصد اهل عرب در زبان خویش نامها نهادند هر آئینه متاخرین را باید که چون فرنگیان نگارند درین زبان
 الفاظی مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق سجا آورده باشند قاطع القاطع انشورانی
 میدانند که در این مقام اکبر آبادی خود کام چه دفتر معینی کشاده است و داد یاوه گویند داده اول خود میگوید که اگر
 بنی راد صد فرسنگ بنیم باور کنیم و باز خود آنرا بیثبوت رسانیده است چنانکه از عبارات او ظهور می یابد
 حیرانم فرسنگهای اساتذہ را چرا ندید و برگفته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا این چنین تقریر پیاده راد را از
 داد و بر دستانی داغ نشوندگان را بنیاد نهاد و عجب ترا که گفت اگر صد فرسنگ بنیم باور کنیم و گفت اگر هزار
 اساتذہ در ایام با احتمال صحت یکی از آن جمله نشانی ما بر اجتهاد او دلیل میشد گوئیم دانشمندان ذلیل میشدند آدم
 بر سر تحقیق شایقان را توفیق شنیدن رفیق با دقت نیست که بنی باول فتانی مکس و بای مجهول مصحف بود
 حکیم سنائی است **نرم** دار آواز بر زبان جوانان زانکه حق **و** اگر الا صوت خواند اندر بنی صوت الحیر
 چونست زید و عمر باشد کار ساز نیکو دید **و** دینی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر **و** مولوی معنوی فرماید **و**
 در ضعیفان را قوی حضمی بدان **و** از بنی ذاجار نصر الله بخوان **و** جهانگیری و نیر شیدی و نوید و انیکه زبان
 فارسی را بنواست عالم وصف کرده است اینهم محلی نابل است میگویند که وجود عالم هزار سال است از ظهور
 آدم علی دنیا و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب بآدم علیه السلام و فرزندان اوست پس توأم
 عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را در یک زمان بنیاد نهسته است گویی علم تواریخ دانی هم افزاشته است
 عرض کنج نمیداند و از جهل نمیداند که نمیداند میگوید که بنی اسم کلام مجید مستحدث است من میگویم باشد مارا چه کلام
 درین است که بنی کلام الله است در فارسی چنانکه در آئینه اساتذہ موجود است پس تو که تنبیه تناسل بنون
 مکسور معنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر تا سیدن معنی خوشحال بودن مینویسد اگر سند دست بهم نهد زبان
 نزه دیوان قاف خواهد بود تا و **ب** من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تصور بیاورد
 و منکر را بکدام نمر منسوب باید فرمود هر آئینه لغه فارسی توان داشت و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود
 در جهانگیری است تناسل باول مکسور خوش خورم باشد و در دارالافاضل آورده تناسل معنی خوشی گویند تناسل
 گذراندم و در رشیدی است تناسل با لکس خوش خورم و همین است در فرهنگهای دیگر تو که تنبیه تناسل

ان مع الحیثم لغت می آرد مخ لفتح معنی اندرون دهن بخار با لفتح معنی غازه بخت بهر دو فتح بوست بنام
 بنم با لفتح و بخیر و بخیل معنی گرانج بنجک لفتح بنجین معنی تبرزین و بنجد معنی نثرند و بخوان معنی زعفران یارب
 خداین بخیر و کدام فرسنگ است بنجد خود مبدل منته نثرند است که آنرا معنی نثرند نوشت تا بود و آن است
 گر چگونه مقترن گردیم تا و یب ای نوع انسان را بطای حویر عقل بر انواع دیگر حیوانات سر
 داده اند بیچاره مقترض را بکدام جرم ازین گوهری بها بر طوف نهاده اند مگر بی ادبست ولی عقلی را این
 سببست در جهانگیری است بخار با و ل مفتوح گلگونه باشد که زمان بر روی مالند با اول فانی مفتوح
 و می از تبرزین باشد حکیم سوزنی است ۵ گل روی ترکی و من اگر ترک نیستیم و دایم بدانقدر که
 بزرکیت کل خجک ۵ از چشمم ابران خجک تو جلد سر شک ۵ ترکی مکن بکشتن من دوکش خجک ۵ یعنی
 تبرزین حواجه عمید لوی گفته ۵ ای زنیب حکم تو خم زده قامت فلک ۵ خطیه کبرای تو حدک
 لاشریک ۵ یک ۵ بر سر ابرو بهار از در فرسبیت ۵ لاله شسته با سپر بید ستاده با خجک ۵ بنجد با و ل
 فانی مفتوح اند و ملین و شمرده را گویند و آنرا نثرند نیز خوانند بخوان با و ل مفتوح بنانی زده زعفران را
 گویند انتهی کلامه و مخ و بخت و بخیر و بخیل نیز در فرسنگهای دیگر مثل هند و شاهی و غیره معنی مذکور مؤلف بر آن
 منقول است انکار از وجود الفاظ مذکور نامعقول است قوله تنفیخ غت را که بنون مفتوح و
 حامی مضموم مشهور است به صفتین مینویسد حال آنکه درین کلمه فون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید بخت بهر
 فتح ریش و جرات نکرد سبحان الله جرات نکرد چه ترکیب بخت و معنی راجه پاکیزه است تا و یب
 میگوید لفتح فون مشهور است و منقرماید در کدام گروه شهرت دارد یاد کدام کتاب فرسنگ نگاشته است
 کاش قول عبد الصمد النعل میگردان است میگردم و به پای اعتبار آودم الحال میخده لغویات سابقه است
 که بسیار جارم زده است و اینکه گفته است جرات نکرد چه ترکیب خوب است معلوم نیست ازین عبارت چه
 مطلوب است اگر معنی جرات نکرد را میگردان باید که از کسی پرسد تا از یاده گویی باز ماند بر مان قاطع نثر و نثر
 لرد و محقق نیز زده است یعنی نمی ارزد قاطع بر مان دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فرائش فون نایفه
 لغت چرا باشد و نثر و محقق الگه گویند که نیز زده یعنی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نثر و بجای نیز دارند
 ضرورت است نه تخفیف ما هم بگیریم که از بلغاد نثر بجای نیز زده آورده است قاطع القاطع میسر آید که هیچ
 نمیداند من میگویم که البته این هیچ نمیداند و این همه دان است مگر پیش همچنان و نزدیکی دانایان مقدّم بالعکس است

بعضی این میگویند و او همه دهنست و خیر او بر این نشان است میگوید که صیغه مضارع با افزایش فون با ضمه
لغت چرا باشد و میزند که ماضی مضارع و غیر آن با افزایش حرفی یا حذف آن از حیطه لغات بیرون نشود
و نیز در اگر محفف نیز میگویند باز از خواهی که نام است که آنرا چه نام می دهند و اینکه گفته است که نیز در لغت
مستقل نیست من میگویم که از استقلال در اینجا چه بحث است بحث از نیست که نزد محفف نیز در دست مستقل باشد
یا غیر مستقل و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در نشر بجای نیز در زده آورده است از اینجا بظهور میرسد که اعتبار محفف
از استقلال آن در نشر است و هر محفف که در نظم خواهد آمد آنرا محفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر محفف و نیز در
در نظم استعمال میکنند در نشر چرا که در نشر حاجت نمی افتد که محفف یا مرید علیه را استعمال کنند برخلاف نظم
چنانکه بر حضور موهب است پس در ضرورت هر محفف را محفف گفتن نقطه و قاعده تخفیف محض نادر و این علامت
جمهور اساتذ است محفف را محفف هم گفته اند و قاعده تخفیف هم روا داشته اند و نه گفته اند که هر که در نظم استعمال
است آنرا محفف میگویند ما هم نمیگویم که کدام کس از اساتذ محففات را در نشر آورده است بجای حیرانی است که با و
همه دانی اینهم میزند که قاعده تخفیف محض بر استعمال نظم است و در نشر کدام کس است که ویرا احتیاج استعمال
محففات می افتد و اگر کسی شاذ و نادر آورده باشد آنهم بر رعایت قافیه غیر آن خواهد بود اما از بایه اعتبار دارد
است و اسناد بان نامشهور قو که تنبیه نیج را بحکم فارسی معنی جامه حریر زبافته می نویسند مگر نیج که گفته
فارسی معنی قصد جامی دیده است و ماضی خوانی نکرده است از سر آن نگذاشته است من میگویم نیج نه بحکم
فارسی است و نه لغت جامه است و نه اسم حریر زبافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نیج و نیج و نیج
و نیج معنی بافتن و بافته و بافته محوماً یعنی بر جامه خوابی از زیان خوابی از این نیم خوابی زبافته و خوابی ساده
چنانکه تنیده عسکوت را نیز نیج گویند تا و سیب خود تصحیف خوانی مینماید و دیگران را بر ذات خود قیاس میفرماید
در توبه الفضلاست نیج جامه حریر زلف را گویند و در مدارا الفاضل هم همین معنی است چونکه اگر الیاده
از مطا الوکیت اساتذ قدیم محروم است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه گویند که تنیده عسکوت را
نیز نیج گویند من میگویم که تنیده عسکوت را اگر نیج گویند گفته باشند مگر آنجا که نام است که آنرا از زیان
می بافتند نیج میگویند و در عبارت سابق نیج را معنی بافتن نگذاشته بود در اینجا معنی تنیده عسکوت چرا گفت
و معنی صدر آنرا کجا نهفت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت قو که تنبیه نشن را محفف نشستن نشیدن
محفف نشاندن مینویسد حال آنکه محفف نشستن نشستن است بخلاف نشن و بقا و نشن و نشیدن و نشستن

است و نه معقول باید داشت که متعدی نشستن نشاندن است و نشاندن خرید علیه ان نشستن
 کبر فون نیز متعدی نشستن و مراد نشاندن آمده است تا و یب میگوید مخفف نشستن
 نشستن است یعنی از تخفیف نشستن انکار میکنند و باز میفرمایند که نشیدن نه مسموع است نه معقول ان
 میگویم که اگر بر سمع و عقل خود موقوف میدارید گوی زبان فارسی را از زبان محوام بشمارد و دیگرانکه نشستن را
 در نشر ثقات کجا دیده است که در ذیل مخفف نهیده است در سر نه سلیمانی است و نیز در سر و که نشستن مخفف
 نشستن و نشیدن مخفف نشاندن است و در نوید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشستن
 کبر فون نیز متعدی نشستن و مراد نشاندن آمده است زیرا که نشستن است ایقده زن هم در
 آگاهی میفرایم که نشستن و نشاندن هم مراد نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو است
 گشت ایستی که دین را گسترده ی هر خنی و کرد کار اندر جهان پیغمبری نشناستی و مولوی فرماید
 اکنون که بدو چشم چندانکه توانستم و مهر تو نشستم از مات سلام الله و تو که بتبیه نعمت جزا هم نشسته
 بهشت و نعمت که بهشت را میفرمایند تا اهل جزا چه فرمایند تا و یب من میگویم اهل جزا میفرمایند که نعمتها
 بهشت تهمت است صاحب بران نعمت بهشت بهشت نگاشته است به نعمت های بهشت و دیگر این میفرمایند
 که در کتب دیگر مثل سروری و سر نه سلیمانی و غیر آن به بیند و تا به تحقیق آن نرسد خاموش نشیند هرگز با نگار
 نیز وارد و نزد راسوا خلق نواز و در سر نه سلیمانی است و نیز سروری نعمت جزا هم نعمت بهشت است و نعمت
 بهشت را اگر نید و در شکیک هم است جزا هم نعمت که بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است بران قاطع
 لغت فوعی از برونه باشد و اصل آن فعل است در عربی و فارسیان عین آخر ا حذف کرده لغت گویند
 قاطع بران اصل لغت اول میبایست نوشت سپس می گفت که پارسیان عین آخر ا حذف کرده اند
 حال آنکه پارسیان عین آخر ا حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مضی یافته است گوش بقضای شسته
 است چون در این لغت عین آخر تک تلفظ در عین آید و در این خصوص هندی و ولایتی کیجا دارد و بقیاس خود
 حذف عین آخر قرار داده است طرقل دیگر اینکه فوعی از برونه باشند عین اندیشد که برونه اسم طایر است مشهور
 و آن تیره را که عربی آن فعل است پودینه گویند برونه برونه همانا عین آخر ا بقیاس و کنی پارسیان حذف
 کردند و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات فعل مع المعین را عربی و لغتایی عین
 فارسی می نویسند کاش عین اول که بعد از نون است الف می ساخت و ناما و فون و د و الف می نوشت تا این اسم

سفرس میشد و لغت هندی نیز وجود میسر بریفت یعنی جد فاسد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان
 بود صاحب کشف اللغات هم نسبت میسر را میچندان است که نسبت که اینچنین بایده گوارا نیز میماند و گوشمالی نموده از
 بهیود گیهما و ارمایند اند که هزاران هزار محققان از مسقیضان و قلیدان آنان بهتر از او ستاد و نیکو غایب بود و مثل
 این با آنان چه نسبت دارد و این بابا وجود آنان که شمار می آرد میگوید اصل لغت اول بیابست نوشت پس
 میگفت که باریان عین آخر اخذ کرده اند میزند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود و مولف همین
 که استعمال فارسیان را نگارش ناید پس اول همان را ترسیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز فرمود
 اعتراض یعنی چه میگوید که باریان عین آخر اخذ نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید ای این کجای است
 مهم خود را از محققان فهمیده است و کلام اساتذده را هرگز ندیده است در مدارا فاضل است فضا حذف عین
 آخر در فارسی بودینه است او ستادی است می نهم از شاخ ترخان زلف بروی میسر به میکنم از برگ
 لغت و سینه بروی نان و در ابراهیمی است لغت بی عین آخر در فارسی مستقل است پس میسر از مقراض نیست لغت سر است
 لیکن خارج آهنگ و بانام و ننگ حذف در جنگ میفرماید یای تختانی بودینه را مولف بران حذف کرده است تا کجا گویم که
 میزند این میگویم که ناجا است و در جمل مرکب گرفتار است در نموده الفضلاست که بودند با لضم رستنی معروف
 که تا زایش لغت گویند و حق نیست که بودند یعنی تره در اصل بی و او است چنانچه از کتب لغت بیرون میرسد و بیاید
 یار تختانی هم آورده اند و اینکه غنا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از فون است الف میساخت و ناما بود
 و دو الف می نوشت تا این اسم سفرس میشد و لغت هندی نیز وجود میسر بریفت یعنی جد فاسد را رقم این کلام سعادت
 است که در این جد خود از دست میگذارد و بهر حال بایمی آرد لیکن لغت فاسد موصوف ساخته است بعید از برای چه
 باین امر برخاسته است کاش الف ناما را که در آخر است بیای معروف نیز بدل میفرمود و بدگمانی سعادت بر سعادت
 می نمود برهان قاطع لغت بدین با و او بر وزن کشتیدن معنی ناعنودن است که معنی خوابیدن غافل شدن
 نیار سیدن باشد چه غنودن معنی خوابیدن و است و نسبت قاطع بران این دکنی آروی فرنگ نگاری
 رحمت غنودن لغتی دیگر و غنودن و غنودن لغتی دیگر و الگامنی آن بهمان غنودن باز معنی ناعنودن بیست لغت
 مع دو کلمه مراد است پس در تفریح افزودن و نوشتن که غنودن معنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر است
 لغتی هم خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد و لیکن در شرح لغت سفید و غنودن لغتی
 نگار کرده است که هیچ خبر ندهد در پیستاری و تفریح مسلمان در خدمت گذاری شتر لکازند قاطع القاطع

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا لغتوزن غلط است یا بمعنی نخواستن
 از که نام معنی الکاف است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کاف و کشاید هر چند اینچنین فرخ فاش بسیار دارد
 لیکن در اینجا داده پیوده گویند داده است و طرح عجیب نهاده که سود از ده هم ازین می پرسد و دیوانه می گویند
 قو که متبینه لغت بفتح اول و ثانی لغتوزن بر وزن سمن بران لغتوزن کم سود لغتوزن الان بر وزن
 هرزه کاران لغتوزن این بر وزن حسرت آگین بیج لغت بمعنی زیان و ناخواه آورد و هر کس را که ازین هم
 آورد حد و ندان بپوش و هرزه بر وزن هر لغت را می بینند و در تلفظ آرد من خود از عهده اینکار بر نیامده ام
 در فرسنگ ها نگیری و جمع الفرس سرور و سره سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که در کتب این چهار کتاب را
 در دیباچه ماخذ خود و انموده است هنگام نگارش این اوراق در نظم نیست و در چهار نسخه را ضمیمه صفحه
 می نگارم که این بیج لغت از کجا گرفته است من آن می بینم که تنها سره سلیمانی مرفوع افزای چشم
 دکنی است اما نه آن سره سلیمانی که کتابت موسوم بدین اسم بلکه آن سره سلیمانی که اسماری از قاف او
 در چشم عریض کشیده بود و تا بسبب آن سره دیو و پری را میزدند شکفت که اندکی از آن سره بدین
 رسیده باشد که اجنه را معاینه میکرد و زیان قاف از آنان است لغتوزن تا و بیب میگوید که من خود از
 عهده این کار بر نیامده ام حق بجانب است بیچاره خوانده نیست و خرد شناسی نمیدارد چگونه هموزن
 دیده لغتوزن را بسجده و از گفتار دیگران نترسد اگر نمیدانست از و گری میسرید و بحقیقت کار میسرید کتب
 که هموزن را بخواند و از دشتن وزن لغت باز ماند آری کسی که چشم بینا و گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن
 نا سنجیده میگردد و چه کتب بیچاره از استعداد عاریت منتقل است که لغتوزن الان بر وزن هرزه کاران چگونه
 خواهد بود های هموزن را که بعد از هموزن است در هموزن که در تعداد حروف زاید پیدا شده است و او معدوم
 لغتوزن اول را بشمار نیارده است کس نداند که محیب این عبارت را چه اب مقصود نگاشته است فی این
 کلمات طرفیانه را کس جواب ندهد جواب است که عروصیان هر دو را بر یک وزن می آرد و او مذکور را
 مقابل حرف نمیشمارد و در اینجا عبارت عروصیان است و آن فاعلان است باضافه الف و میان تا و
 نون تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بد معنی رفته است میفرماید که کتب مذکور هنگام نگارش
 این اوراق در نظم نیست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و این قابل
 بلکه یقین کامل است که خواهی مازا ابتدا از ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بنیده آن هم رسیده

در نهی نگاشت که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرهنگ بهایگیری میگوید در فقه بفتح او
 ثانی سور بفتح ناف گویند و ناخواه را هم گفته اند و فغوا و فغوا الان با اول مفتوح بنانی زده و نون و حاء
 مفتوح و واو معدوله تخی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و دفع بخت مفید است
 آنرا جو این و ناخواه نیز خوانند و بپزند و جو این گویند حکیم سنورنی فرماید **س** شعر مر ابر اینه از نهر
 چاشنی **و** باید بجای پیل و کشیز و فغوا **و** سلیمانی نظم نموده **س** رویت مزه یافته ز خالان **و** چون
 نان لذت ز فغوا لان **و** تم کلامه و در رشیدیت لغت بفتحین ناف و فغوا الان بفتح هر دو نون
 و او معدوله جو این که آنرا بر روی نان نیز باشند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگار
 ای قلیل کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتاب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سر سله سلیمانی فروغ
 افزای چشم این دکنی است من میگویم آری اورا سر سله سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب ابغبار نادانی بزرگ
 دیده و پینه گوش است بل سبب تیرگی عقل و پرگندگی بوش است بر مان قاطع فقره خنک زرتشتی
 کنایه از آفتاب عالم تابست قاطع بر مان آفتاب زرده و سمنده ماه را فقره خنک شنیده ایم
 درین هر دو لغت رنگ وجه تشبیه است آفتاب فقره خنک چون توان گفت زرتشتی افاده که نام معنی
 میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را فقره خنک شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سننهم
 تحریری خود حق نیست که فقره خنک سبب بود که رنگ آن مثل فقره سپید باشد میگویند و خنک زرتشتی
 معنی مطلق سفید است چنانکه خنکیت و سرخ بت نام دوت سفید و سرخ است عرفی **س** آفتاب از
 شوق یا دوست دل خرد میخورد **و** تا زهر فقره خنک آورد زین رکاب **و** سلیم **س** زین اندیشه از
 استوب ملکیم نمکین دارد **و** همیشه فقره خنک خوشتر از زین زین دارد **و** فقره خنک زرتشتی را اکثر
 اهل فرهنگ مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن بمعنی آفتاب میکارند چنانکه در مدار است فقره
 خنک زرتشتی آفتاب است و در مؤید و در رشید آورده است فقره خنک زرتشتی آفتاب گویند پس بقول
 رشید هم قرین قیاس است که فقره خنک زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سرور و سر سله سلیمانی این لغت
 مع سندان راسته منقوش است انکار این معنی کار بهوش است قو که تنبیه نکته را در عربی معنی وجه
 دلیل می آید باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی باشد تا دیب سبحان الله چه باشد
 و باشد است وجه باشد و باشد گوئی باشد بلند می سراید و رسوائی خود را بکار و اینها میبنداند که در فقه

فرسنگ جانگیری آورده است که نکته با اول مصموم بتانی زده و معنی دارد اول نکته باشد دوم نشانه را
 گویند که بنزدن سنگشت یا سرچوب و غیر آن بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع
 است شاعر گفته **نکته** پرکار عالم حیدر است **نکته** اظهار آدم حیدر است و از نکته اول مراد معنی
 فارسی است و از ثانی مراد معنی عربی و در فرسنگهای دیگر نیز بهین معنی آورده اند پس از تواتر ثقات انکار کرد
 جهالت و نادانی خویش با اظهار آوردن است **قوله** تنبیه نگو نگو نگو هوش نگو نگو نگو هوش نگو نگو هوش
 پرده هفت تو بر چشم بیندگان بست تا عیب این را نه بیند من از تیزی فکر دستم که صیغه مفعول بعد از
 همه نوشتن غایت آنکار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در پرده ماند تا دایب
 حیرتم برده هفت تو بر چشم مقرر ضلالت بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دست
 مفعولیت را چرا پسندید و صیغه مفعول چون برگزید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
 پرده نشینان می شمارد و میفرااید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در پرده ماند من آگاه بینایم و
 پرده از رخ او میکشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهجی است چنانچه از حرف
 چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظهر من الشمس و این است و این رعایت را نگارنده نوشتن از
 عادت مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله** تنبیه نگو نگو نگو که مضارع است جعلی باضافه نون
 نافی که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشتن تا دایب خود و فصل
 آینده می نگارد که چون مصدر بنیاد ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هرگاه ماضی نخواهد بود مضارع
 هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع
 چگونه ظهور نیابد و رسم است که چون جاد را متصرف میانند صیغهها از مصدر تا امر بسیارند پس بدین مصدر
 ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق نیست که گزیر و ناگزیر بمعنی چار و ناچار از اسرار جاد است چنانکه
 در رشیدی آورده ناگزیر بمعنی چار و ناگزیر و چاره نباشد و علاج بود پس ناگزیر و هم از قسم گزیر و ناگزیر است
 بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فعل مضارع منفی و ناظرین رایا خواهد بود که مقرر من سابق در قول کشف لغات
 لفظ معنی را که مرکب است از بای موحده و معنی منفرد داشته است و در اعداد یک شمرده هشت لفظ را
 هفت گفته است پس ناگزیر و راجع ایکه نمیداند و در اضافه نون سخن چرا میراند کرد و عکس گفته را
 فراموش کرده است که بجزاف آن در اینجا به تحریر آورده است بر مان قاطع نادبر وزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و معنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
 باشد و معنی ظاهر کرد و نمایان گرداند هم هست قاطع بر آن ناماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمایان
 مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که ناماد بجای نمود کجاده باشد هیچ
 و لغتین میشود و لجه منقلب خود را با ندان الف است بیا که جان را چون گویند نمود را ناماد چرا گویند از او
 الف چگونه بدید اند نه ناماد بدل نمود است نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در برت آنکه بمعنی فاعل نیز میشود
 حال آنکه صیغه ماضی معنی مصدر مستعمل است نه بمعنی فاعل با بحله مر از ان نگزید که همچنین بگذارم و بگزرم
 مخفی و مستور نماید که من لفظ نگزید درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزید که
 و فصل سابق نگزید را غلط گفته ام نی نی نگزید و لفظی است صحیح و یصح لیکن لغت نیست مضارع صلیت
 زیرا که اگر مضارع صلی بودی میباید مصدر گذاشته و این را مصدر مستعمل نیست بشنو اسماء جاد را متصرف
 میگردد اند و از مصدر تا امر صیغه میباید از ندانند شکو بهیدان از شکوه و شکردن از شکا را اما از گزید
 گمان مصدر غیبی از ماضی نیز خواهد بود همین مضارع بجای آرند گزید و گماند چون اینهمه دشتی
 بدان که نگزید همان مضارع مجعول است با افزایش فون لغتی او را سخن در آن زفته است که بیاید یک
 لغت و بیاید یک لغت اگر متصرفیت جنون خواهد بود قاطع القاطع مؤلف بر آن ناماد ماضی نمودن
 نه گفته است که معترض نامدن را مصدر بشمارد و از وجود آن انکار میدارد و اگر مرد فضول است از بیاید
 خود تقریر بمعنی متصرفیت گوشت نشوندگان میخاشد و میگوید که ناماد بمعنی نمودن است که ماضی نمودن یا نشد یعنی
 ناماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه ناماد ماضی نامدن یا نمودن است که از وجود مصدر
 انکار میکند و بر غلط بودن آن اصرار میزند و قول بر آن حق است و فرستگان طق برو گواه شاعری گفته
 هانا که دانای گوهر ترا د بگوهرش گوهر خود ناماد و اینکه گفته است که صیغه ماضی بمعنی فاعل
 مستعمل است مسلم مگر ناماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است بمعنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزید
 درین بحث ذکر کرد و عبارت در از کر را باطهار آورد و قطع نظر از اینکه کتاب خود را از خود و زواید معلوم نموده
 و در خط و جنون خود پیش بنیت گمان گشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هوید است و اینکه میگوید بیاید
 یک لغت و بیاید یک لغت من میگوید که این طور طبع و فاعل در فرنگها بسیار روی میدارند این مورد و آخر
 فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است قو که تنبیه تلک بر وزن سر شک و تلک بسن ساده و تلک

و نلشک و نلشک سیاهی موعده یعنی قرص دار مینوید نشین و سین بدل هرگز مسلم اما بجای
 ایجد از عدم تحقیق است و معنی این لغت را نلشک لایم دانیم یا نلشک سیاهی ایجد این کلام را
 که اول زبان قلم رفت و رنه سخت آن پرسیدن داشت که لغت یهلویت یا تازی زیر
 حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقا
 توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحب شرفنامه در فرهنگش نلشک به فتح
 کسره لام و نلشک با قف و دن الف در میان فون و لام بمعنی قرص دار مینوید و پس تا و می
 خواجه میپرسم که نلشک را حرف اول فون و نانی لام است در بحث فون مع اللام میبایست
 در میان بحث فون مع المیم آوردن را سبب صحت و مشورت دهنده این چنین بی ترتیبی که
 فصل سابق ذکر معنی نماد نموده و در فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد نمود و این هر دو لغت از بحث
 مع المیم است در میان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث فون مع اللام
 کرد و سبحان الله این شتر غره دیگر است کسند اندک سهو مقترض است یا کابی نگار غلط کرده است
 درین ضمن مقترض اظهار تشخرفش در کار است و رنه طفله که الف با تا میخواند میداند که در حروف
 تهجی لام را اول از میم مینگارند و میم را موخر از لام می آرند در میان بحث میم آوردن چه معنی
 جز اینکه توضیح کند و خواسته باشد و بزم مضحکه برای خویش آراسته باشند موجب تیز در خیالی لحاظ
 تاخیر جواب مینگارند بنده خیالی بر این معنی ناکرده مطلب نگه دارد و در ادراک فاضل است که نلشک
 فون و کلام قرص دار و کبوترین و سین هله نیز و نلشک سیاهی موعده کسور همان نلشک پس در
 نلشک و نلشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول زبان قلم رفت ازین
 بظاهر میرسد که مقترض در پیش امتیاز ندارد پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست
 میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت یهلویت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ
 بین اللسانین است و موجب بالازین سخن حیرت روی میدهد که در فتن و نماد و نمید و غیر آن بسیار
 اند که در ان الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجه در
 خرگوش بود اکنون کسی تجربه الگشت ویرا بیدار ساخته است که باین پرسش بیجا پرداخته
 خدای نکرده از حیا اخذ عفتا ایا که در شرف از راه غرض از

فارسی است و صاحب مؤید الفضل نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و
 ذکر نموده است از او صدای می خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که بیچاره اکثر آخر
 محشیان مطبع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبق کرده اند و در کتب منطبعه موجوده موجود
 کتاب خود نقل کرده است چرا ناقل نباشد و بمراد مبالغه چگونه او را نقلی نگفته باشند حق
 اینکست اگر چه طبیعتش نارس است برهان قاطع میندیش اول بر وزن و میداضی
 است یعنی میل کرد و نوبه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نوبه شد با قاطع
 در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا میندن اگر از نم بطریق تفنن مصدر آفرینند بمعنی نم کشیدن
 و میندیش بمعنی ناضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد از که شنید این هم اگر بوده باشد گو
 معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نوبه است
 مخفف نوبه و میندی مخفف نوبیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف نوبه
 رسم نیست نون نوبید و نوبیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضممه را بخود در پذیر
 قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب بزرگوارم و به ترقیم تفصیل در دست خویش روا و
 اینست در جهان کبریت میندن و میندیش اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و مضمی و
 میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید **س** وقت مرگ و در داگنومی نمی
 دردت رفت پس چون اعجب **د** دوم چیرنی نم دیده را گویند حکیم نزاری تهستانی نظم نموده
 بی رم برگشت آن دل بریده **د** نیسی برده از خاک مینده **د** و با اول مضموم و یای مجهول مخفف
 نوبیدی بود حکیم سنائی است **س** ای جوانمرد ننگه بشنو **د** و از عطای خدا میندیش
 ادیس **د** برده نوبید **د** لطفش ابلیس را کرده میند **د** و در رشید هم اشاره بدین معنی است و اکثر
 دیگر نیز بر همین مذہب اند لیکن مختصر بیچاره نه عقل دارد نه بینائی نه از الفاظ و معانی است
 عبت خود نمائی میکنند و دم رسوائی میرند قو که تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی
 خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشند که چه میگوید نواختن و معنی دارد نواز
 کردن و جنگ و نسل و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته با صفت سازی خواهد
 از او آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی متعظیم و کبریم

و اختلاف و ابساط و خواهی به بدل و اینها سخن در خیر و غیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم که از ماضی معنی مصدر است
فرا گیرند اگر نوبت را مراد ف قوله شد دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اگر ارام خواهند
باشد لیکن از نواختن نه از نواخته تا دیب نواخته را صفت سازند که از نواخته باشند صفت
کسی که بروی لطف و ترجم کرده باشند گفت و بجا گفت کلام درین است که میگوید سخن در
خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اندیش
خو می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این اف
شماره بسوی کدام افعال است اگر کسی از خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز فعل میگوید
که مفرد را جمع چرا گفت و افعال چرا در سبک تحریر سفت اکنون که یکی از اینها فعل نیست چه باب
غرض اصل مطلب را نباید نهفت در فرسنگ چنانکه گریست نواخته خیر و غیرات را گویند و همین است
مؤید و مدار قوله تشبیه بشا ده شرح گفته توان دید آید که هر گونه ماده بدان که در سرشت و
آماده بود یعنی در همه کتاب صرف شد و یعنی در شرح این گفته یارب نگردد گاه از توفیق انصافه ماسع
رایگان نزد میگوید که توان بر وزن روان یعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نا
زاری کنان و فریاد زنان و ناله و جنبند و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و حمیده و دو
و کهنه و لاغر و صغیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین است و دو معنی خرامان
جنبان و حرکت کنان و جنبند هر چهار مراد یکدیگر نالان و سر کنان و فریاد زنان و ناله
هر چهار مراد یکدیگر کوز و خم شده و حمیده و دو نگار دیده این هر چهار از ان نیست بیگانه و با هم بیگانه
چون ازین گیزی بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر و فاعل کیست معنی نمی شناسد
آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار عیاذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فر اگر فتن میچسبند نخواهد بر پرفت درین باب سخن ضرورت ندارد
و حمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ توان بر بسیار توان بست و
توان دوخت توان معنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادب و جنبیدن نشان
هنای از یاد ماند چون اینجالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان گفته باشند و شاید خواهی لرزه ترجمه

باشد خواهی نتیجه خوف و غضب نادیب از عبارت مقصر ضاشریح است که بجا
 غالب است و علاج را طاعت است لایحی میلاید و پیوده میسر اید اما انصاف در سرشت او پدید است
 از باطنش پیوید اهر چند از جوشش سودا بدیان را باطنها را آورده است و بی لعلط سیرده است
 بر خود چسبیده است بدگر عیاذا بالله و لا حول و لا قوة الا بالله خط لحن برگشته خویش کشیده
 اظهار عذر بر گرفته است میگوید که ازین بخت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان
 هر چهار مراد یکدگر و نالان و زاری کنان و فریاد زمان و نالنده این هر چهار مراد
 و علی هذا القیاس مینداند که مؤلف بران بخت و دو لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چهار
 سه و دو و دو مثلاً مراد هم است که باراده توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شش
 معنی مراد است که در فرنگها و دیگر نیز نگاشته اند بخت و دو معنی از یکجا قرار داده است و بدینا
 بران چرا نهاده است هر آئینه یک یک لفظ را یک یک معنی پنداشته است و در ضیوت از عقل
 برداشته است که چهار چهار مراد هم نگاشته است اگر بخت و دو معنی بیشتر ترادف را چنان
 پیش با چرخ خورد التفرض اگر در جواب پیوده گویند تفصیل میسر و از هم خاطر نگذرا تر برینان
 اختصار شایانست و نگاشتن آنکه معانی مذکوره بران کار نمایانست در فرنگها
 نون با اول مفتوح شش معنی در دواول معنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید **س** سر فریاد
 بمیدان وصال همه شاهید جو بگزیده آن دلدارید و دوم جنبان بود حکیم نورین است
 ز فواج همی کم نرند دم و ز انحال همی کم نشود سرو نواز **ب** قطع کلام صاحب چهارگیری مینما
 فیهی مقصر ضاشریح میفرمایم که ازینجا بظهور پیوند که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و مقصر
 فهمیده و هر دو را یکی گرفته و قابل ترادف همدگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم
 نموده **س** آن کوس عبیدی بین نوان در درگاه شاه جهان و مانند طفل فوج خوان در در
 آمده و هم او گوید **س** ای دل نوا جان چه با نوبی برگزیده نوان چه با **ب** چهارم معنی جنب
 باشد و ستاد رودکی گفته **س** منم غلام خدا و تد زلف غالیه گون و منم شده چو سر زلف
 نگون و پنجم گفته را مانند ششم معنی آگاه است و صاحب فرنگ کشیدی هم شاهد جمله معانی مذکوره
 در مدارا فاضل منیگار و نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گ

و گذران رمضان و گواه و آگاهی و ایستاده بر نیاز و بقیم نیز و در تجریت بایل و نالنده و معنی که
 ۵ کهن بلغ را وقت نو کردن است و توان در حساب درو کردن است و در اصل لغات
 صغیفه لاغر چنانکه مستشهد در ضمن روزبان گذشت و آن نیست ۵ شبانکه در گاه بود
 توان و بر روزبانان کردن گشتان و معنی خم دادن و مانده گردانیدن اینتی باید دید که جمله معانی
 بران راسته موجود است چه از کتاب چه از اشعار اساتذده و مقرض از اکثر آنها انکار است و میباید
 انکار است در کلام شمارست غرض بجا و ناچار است نه بجا دیده است نه از کسی شنیده است بر همان قاطع
 فصح اول و ثالث و بابی البجد و سکون ثانی سیلا را گویند و معنی فرشته هم نظر آورده است قاطع
 کجا سیلا و کجا فرشته آری توجیه بنویسم و او مجهول است و آن نیز در یک فرسنگ بجای نو
 نای قرشت آورده توجیه نوشته است تا که هیچ دایم و راجع را از مروج کلام دلیل باز شناسیم گنا
 کل فرسنگ گفته می نویسند و می نویسند که در کلام زبانت دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب بنویسند
 نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف گام فراموشانند و حایانه
 پانته نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغته را از ازل زبان
 کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشد کمالی و قد ماری و کچی و یکرانی هر که از باختر می روند
 خانکه خود را زبان دان دانسته اند و را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون خز
 از خاک پاک ایران خاسته باشند بیایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن
 نطق فارسی از وی فرامی گرفتند و زنگار شک از آئینه دانش مصطفی ارشاد دوی میزد و دند چه در
 باوی چهره شدن و بر سخن انگشت نهادن بهما حقیقت بکار از پیش نمیدانستند و مباد بهر مار
 و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن بپوید میگفتند بی این بجزا فر
 ناطق و بران قاطع را که خیرین بودند شناختند و قدرنا شناسی را با مسافراناری جمع کردند قاطع
 میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته یعنی پندارد که خانکه الفاظ مترادف بیانشترک هم بشد اگر معنی سیلاب
 باشد چه دور است و اینکه گفته است در یک فرسنگ بجای نون نای قرشت آورده من میگویم آور
 درین صورت هر دو لغته مراد یکدیگر خواهد بود بحسب عجب نیست که میفرماید بهار و وارسته و آ
 چنین و چنان کرده اند میباید که خود چه کرده است و کلام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس

عبدالصمد نام او گرفته پیشوای خود شمرده است و بجای ده پیر و نیش قدم سپرده قولی او را که او
 مثبت مدعای خویش می شمارد و بر گفته اش اعتماد کلی میدارد افسوس صد افسوس سر نشسته
 از دست داده است و در کوتاه انصاف بر افتاده میسراید که بعد از صائب و کلیم چون خزین دیگ
 خاک پاک ایران برنخاسته باشد چیزی نام که این منصب را بر عبدالصمد منصوب نگردد و آنرا چگونه
 ایرانیان بدر آور و مگر ویرا از جر که متقدمین یا خضر زمین فهمیده باشند ہی بی من کجا و این
 کجا سخن درین است که نوحیه با اول مفتوح بواورده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز درجه
 بمعنی سیلاب نشان داده است او ستاد و دکنی فرماید **س** حر ترا جوید همه خوبی و زیب **س**
 چون نوحیه جوید نشیب **ن** و در مویید و سرور و غیره بمعنی فرشته هم نوشته بر همان قاطع نوح
 پس امر دی را گویند که هنوز خطش ندیده باشد قاطع بر همان برد کنی هنر را آفرین که لغتی
 که اگر این را معنی نوشت میگویند نیست که نوح جوان که میگویند اما نوشتن اعراب و آورد
 هموزن جبرافرو که است و چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف گهی ندادن ستم است قاطع
 برد کنی هنر را آفرین که لغتی آورد و بر آن آبادی هنر را آن هنر را آفرین که اینچنین اعتراض را داده افت
 شمرده و در کتاب خود به تسلط آورد و قو که تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت و که
 ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوح جوان شهید معلوم است
 نوشتنی نبود که نگارنده افاده غری در اندیشه است چنانکه مینگارند که نوشتن بر وزن
 ماضی نوشتن نیست یعنی نوشتید و باز در فصل دگر بی فاصله نوشتن بر وزن دو وزن بمعنی نوح
 آورد و گوی نوشتن را بدینصورت منسج کرد نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از
 تا علی خزین که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تا و سب میگوید که چرا نوشتن من میگوید
 برای این نوشت که مقررین برین اعتراض بر نگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگه دارد
 سبحان الله چه مایه علم است وجه بایه فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را بایه اظهار علم خود دانگا
 است بمینداند که صاحبان فرشتگان اینچنین ربط و ایس بسیار است اعتراض یعنی چه طرفه
 میفرماید که نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از و دکنی تا شیخ علی خزین کس نگفته باز
 از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود را

حاوی تمام کلام اهل زبان ایران و ای نماید و مینداند که نوشتن بر وزن دو وزن را کایه
 کلام خود یعنی نوشتن آورده اند مولی معنوی فرماید **س** گاهی ای صومعه گاهی اسیر
 که رند در دی نوشتن که شیخ رگه صوفی و ششم **د** قو که تنبیه نوله بر وزن نوله معنی کلام
 باز میگردد که معنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تا و سب آری
 کلام و قول مغایرتست بسیار کلام است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و
 که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناقص خواهی خبری خواهی اشاره و قول مصدر است
 گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس
 مغایرت در میان این هر دو مینداند گوی ماه و ماهی را یکی میخواند قو که تنبیه نوله پس از آنکه
 صحیح مینویسد میفرماید که در شش هر چیز نور را گویند یارب در سند نور اینا گویند بر وزن
 یا نوله و نه را که ترجمه ششم است نوله بر وزن کوه نشان میدهند آن نه است بی و او و اگر بحج
 ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و او پیدا کنند محبت نیست و شاید که این لغت
 اصلی شمارند و در تشریح کار آرند تا و سب صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را بر آن
 و دلی منحصر فرموده است و خوشین ساز محققان زبان هند و آموزده است آنچه بر زبان
 می آید میسر آید و حق نیست که در زبان سابق اکثر بلاد هند زبان پنجابی را اراج بود و در
 تا اکنون نوله بجای نیا گویند بلکه بجای تانیت نوی بیای تحتانی بجای با زبان زده
 عام است پس متکثرین معنی بدنام و رسوائی انجام است مقررین از بارش نیست اگر در زبان پاری غل
 کرد کرده باشد حق بجانب است محبت نیست که هندی بودن و زبان هندیان نه نوشتن آری و
 محشیان بر آن موجب گمراهی عوام شده اند اگر چه در اینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای تشریح
 تمام سند از فرسنگ گیر منیگارم و بر بنندگان انصاف مندرضه میدارم در فرسنگ جهانگیریت
 با اول و ثانی مفتوح و اخفای مابینه باشد و هندی معنی نوشتن و اینکه میگوید نه را که ترجمه ششم
 نوله بر وزن کوه نشان میدهند و آن نه بی و او است و باز گفته اگر محبت ضرورت وزن شعر ضمه نون
 اشباع دهند و او پیدا کنند محبت نیست شاید که این لغت را اصلی شمارند و در تشریح کار آرند مقررین
 درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با اشباع ضمه نون نوله معنی نه عدد خواهد بود و

این را القبه اصلی بناید شهر من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است
 الحال از خواجه اینقدر بر سستی دارم که اینکه میگوی که ضمه نون را اشباع دهند لفظ اشباع بالفظ داد
 مستعمل است شیع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال
 سیر خوردن و سیر خوانیدن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین
 که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه و او پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتش و آف
 و اوقتا و این را بدان چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این میگویم
 تا سندی را در اعتبار ندارد قولا که تنبیه در معنی آنها و متشخرا از اندازه برون برد میگوید که حرکت
 است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و آوند بمعنی طرف تا اینجا درست گفت اما وجه تنبیه غلط آورده
 میگوید که در اینجا ظرف بسیار میساختند من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را آنها و ندنه میگفتند
 بمنزله طریقی است از شهر تا لیر نه حالا که خود هم بمعنی شهرت ان نشان میدهند لیکن دل بد بمعنی نمی آید
 میخروشند که در اصل نوحا و ندنه است از ان رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه
 کجا رفت و و او چه شد و نای هنوز بجای عربی چگونه نشست و باین همه مارا چه افتاده است که
 دکنی را بر آن قاطع و حجت استوار دانیم تا و سب خود متشخرا اظهار دادن و قهت برد میگرا
 نهادن مینگار رو که میگوید که مرکب است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این
 از کسیت و معنی این چیست که ام لفظ مرکب آنها و ندنه است شاید نه را مرکب از آنها و ندنه باشد
 آنها را متصل نگاشتن و و ندنه را بر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از آنها و ندنه بکسره نون شهر و
 بمعنی ظرف و ندنه است که کلام لفظ مرکب است و اخرای ان مرکب کلام کلام است پس از بسیند گار
 نگارش بر سستی است که از کتاب پنجمین مخرفات اگر متشخرا مقرر ضمه نیست و آنکه بر این نگار
 بمعنی ضمه و خنده نه نماید کسیت عجب ترا که این عبارت بمعنی را بمولف بر مان منسوب داشته
 بنام او نگاشته است نگارندگان دریا بند که متوجه در اینجا اهمتی اختراع کرده است و نسبت بمولف
 بر قلم آورده است در بر مان زینهار زینهار از اینها را پنجمین عبارت بمعنی نیست قول بر مان نیست نهادن
 اول وضع و او و سکون نون و دال بحد یعنی شهر و ندنه بمعنی شهر و او و ندنه و او وانی را گو
 پس آن همه عبارت منجمله اختراعات طبع میرزا است چه کند بچاره را علیه ماده سود است هر چه بجا

میگوید سجا است و اینکه گفته است که وجه تشبیه غلط آورد که در آنجا طرف بسیار سیاحت
 تحقیق خود را نوشته که نظر کثرت آبادی آنرا آنها و ند میگویند یعنی بمنزله طرفی است از شهر
 سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهر بلبریه فصاحت میدارد و میداند که لفظ ظرف
 بر ظروف کلی و موسی و فقره و غیره اطلاق می یابد و آنها و ند کانه نیست و کوزه و غیره نیست
 بل لفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهر بلبریه در وصف او باید آورد آری
 ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میباشد آورد تا ظرفیت آنها و ندیم ثبوت میرسد
 لبریز بودن از شهر بلبریه بدان زیبا مینمود خیر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین
 وجه تشبیه مؤلف بر آن را غلط میگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می نماید و حالا
 از قول مؤلف بر آن استفاده کرده است یعنی معنی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم لغو
 شهر ما خواهد بود و توجیه نوحا و ند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف بر آن اخت
 نداهست ذکر کرده وجه هر یک را باظهار آورده است در فرسنگ رشید است که صاحب قلم
 که آنها و ند بالضم نیز گفته اند اصلش فوح آورد زیرا که فوح علیه السلام بنا کرده بود و آورد
 نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی آنها و ند منسوب بنوع و در فارسی نوع بهای بود
 نه بجای حطی و فوح معروف است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوع باضافه و او نیز آمده است
 نگارش نه بالضم در آخر محض بر آن سند لفظ نوع است که در فصل سابق گذشت و اینکه
 چه افتاده است که قیاس دکنی را بر آن قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف
 جمله اراکین که ثقات زبانانانند بر آن قاطع و حجت استوار میداند اگر یک از عوام
 جهالت و نادانی و بهیوده گوئی و ناراست بیانی پیشه اوست نخواهد داشت از کس
 خواهد رفت قو که تشبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه میفت گویند عقیدتین را نه
 میگوید افلاک آباء و عناصر را اجهات و آنرا نه پدر این را چار ما و میگویند سبعة سیاره و
 ذنب را نه پدر گفتن سر رشته آفرینش خویش کم کردن است من بخدمت حضرات بسیار
 این دکنی را ثالث بالخیر راس ذنب میگفته باشند تا دیب اکثر اهل فرسنگ متفق
 بر این معنی که نه پدر سبعة سیاره و عقیدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدارالافصل است که نه پدر

سیارات سیبیه و حقدان صاحب الفیض السلام تقریر فی است و در فرسنگ است و شاهی
و سرور و غیره نام دیگر آنست که داده اند پس من بخیر است انصافان بسیارش میکنم و دیده با
اینقدر که از راجه نام نه یقین است که ثالث با نیز را پس ذنب بقول خود من خطاب
خواهند کرد و قو که شکست نام نه بایه نه بدیده نه بجه نه مصار نه اس نه رواق نه سپهر نه شهر
نه صحیفه گردون نه طاق نه خلق نه قصر نه کاخ نه مقبره من این شانزده استعاره در پانزده
نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاشت و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد و بحیرتم که
استعارت نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک را چرا نگفته گشت گوی صحیح نه پنداشت
نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تا و سبب میدانم که مقه
در اینجا برای چه روی صفت را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمر
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چرا نگاشت
از راجه نه نگاشت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرسنگ
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرسنگ میگذارند و بعضی را از آن میگذارند اعتراض
انگاشته معنی دارد صاحب فرسنگ جهانگیری آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ
نیلگون و طارم انگون و طاسن گون و طاق ازرق و طاق باز و سبزه رنگ طاق خضر و طاق
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه
آسمان باشد و برای هر یک بندهم نگاشته و صاحب فرسنگ شنیدی می نویسید که نه با
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقبره نه مجره یعنی نه آسمان و
نه الفیاض در کتب بگیریم نوشته اند پس اگر مولف بر آن هم بقلم آورد چه خطا کرد و مگر مقبره
است و نیز بخیل میخواند که صاحب بر آن را شهرت نشود و مردم از حصول اینچنین الفاظ
مخوش مانند و نمیدانند که قبل از مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود تر است و تقابل
کلام و در برابر آنچه نام قو که شکست یا از نام می نویسید معنی آن از اندام و آرد و نشوم نه
آزردن مصدق نیست شهر و هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آرد و مضارع و آرام از
شهر معنیکم و نیاز از هم همین است یا اضافه فون ناخدا از راجه صیغه یک صیغه و آنهم مرکب

از وزن لفظی بدست آوردن و بعقیده خویش لفظی دانستن ربط است ضبط است ضبط است
 چیست تا و یب نه ربط است نه ضبط است نه ضبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
 برای نادانی چند مثل معترض که بخیر کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر شان
 نگذشته و سواى این مصرعه معترض تا تو انم آنکه نیازم اندرون کسی صدای گوشت نشان
 است گمان برند که نیازم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نمیشمارد پس بخیال همین
 بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار
 شهرت نسبت بهین نادانان مؤخر مرقوم کرد و بهین یک صغره را که متشاعر غلط فهمی آنان
 بنوک تسلیم سیر و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرسنگ جهانگیری نیز است که نیاز
 یعنی آزرده گشوم سعدی فرماید **س** تا تو انم دلت بدست آرم به گریه نیازم نیازم
 قو که تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میساید که در یک نسخه معنی دوست و در
 کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز این
 معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نموان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم انانای
 سه گونه تصحیف برگذارم نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجیب است پس تا و یب
 تمسخر می نماید و بی هنگام می سراید آری جوسن ماده سرسام موجب انهمه نریان است می لاید که ازین
 سه معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نموان کرد من میگویم که کسی از خواجیه میسرسد که کدام کتاب
 دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را به سلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به
 طاعت سفتن است و جهانگیریت نیاز با اول کس حاجت باشد و نیازمند حاجت مندر اگرین
 حکیم فردوسی فرماید **س** ز اسپان مردان آریسته که ز ایران سیرند یا خواسته به چو کیسه سیر
 فرستند باز من از جنگ توران شوم بی نیاز و در فرسنگ محمد هند و شاه معنی دوست و درشت
 قحط و شره و حرص بلدت خوردن طعام مرقوم نموده و بهین است در فرسنگ بدی و در راه الاقا
 میگوید که نیاز بکس حاجت و دوست و قحط و این را نواز از ان نیز گویند و در شمس اللغات و مویافضه
 نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی بن القیاس در کتب دیگر قو که تنبیه نیام را پس از آنکه علامه
 شمشیر میفرماید میسراید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگویند که تنبیه یا نیم بنظر آمده است که قو

هر خبر را بنام گوید از زمره بی آدم خارج است آری میان قلب بنام است و افاده معنی و سه
 و معنی حقیقی میان ترجمه و وسط است و تقلیب بنام اتفاق است صاحب بیان قاطع
 معنی حقیقی میان را بر بنام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میپرسیدم که چون کران و کنار نیز
 هر آئینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما بنام معنی تعویذ
 است بنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازا تعویذ را مانند تادیس
 یاد خواهد بود که متعوض در سابق چند بار تکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغته مبدل نمیشود
 از تقلیب لغته تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان معنی و وسط هر چیز باشد و بنام که
 میانست چرا بدین معنی بنیاید قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست که بنام معنی و وسط هر چیز
 بند و شاه هم باین معنی نشان داده و معنی تعویذ هم آورده و صاحب سر و سر هم باین معنی
 میدهند در مصحوت از مصنفان میپرسم که کدام کسر از زمره بی آدم خارج میکند و این
 است که بنام بیای فارسی مجازا تعویذ را مانند من میگویم که معنی حقیقی بنام را چرا نشان
 بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد و بگریز از حقیقت آگاهی ندارد و تابه تسلیم در آرد و اطلاق
 آگاهیش ناگزیر بنام با اول یعنی بیای فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و
 باشد اسماعیل نظم نموده **ه** با کابر مجلس خلوت و گفتگوی بنام میخواهم دوم
 بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم بنام نیز گویند سوم بارچه جامه بود چه
 که بر دو گوشه آن دو بند دارد و در مقابلان زردشت در هنگام خواندن زند و دستاره
 آنرا بر روی خودیه بندند زردشت بهرام گفته **ه** بشد بر تخت زرار و دیرت
 بر رخ و کشیش بر ناف و جهانگیری قو که تنیه نیسو بر وزن گیسو معنی نشتر و نیش معنی ز
 آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتر است و آنرا نیش نیز گویند و چون تبدیل نشین و سینه نام
 نیسو نیز بجاست اما نیش معنی زهر کجاست آن بیش است بیای موعده نام قسمی از اقا
 بنام را به بنام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه نهرا جاست تادیس میگوید که
 معنی زهر کجاست من میگویم در کتب علماء و فضلاست در مدارا لا فاضل است نیش معروف
 سکندر است معنی نیشتر و در مویذ است معنی زهر و خوار ابو جمل انهی نمیداند که نیش مقابل

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دار و در تریاک غسل را گویند پس عیش زهر را چرا گفته با
 آری معترض حای ندیده است در صورت نام برده را میبایست که از کسی می پرسید تا ملا
 نمی کشید قو که تنبیه و الو جانیدن بمعنی تقلید کن می آر دین ضامنم که در کلام اساتذہ ابا
 مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر ازین مصدر نشان نباشد هر آینه زباد
 دیوان قاف خواهد بود تا ادیب بر سخنوران مہودیت که ضمانت در رفع گودر حمله ادا
 ناجاز و ناروست زبهار تصور فرمایند که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغ و غلو
 در فرهنگ چنانچه گریست که خاندن و خماییدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گو
 کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز و الو جانیدن و الو جانیدن گویند انہی و در کتب دیگر
 سروری و غیرہ ہم ازین معنی نشانی است خود میگویم کہ در کتب نشانی از معنی است و
 میخندم کہ اگر معترض را از کتب اساتذہ خبر میداد خود را بر سوای خلایق چرا مینمود پس در نیت
 من میگویم کہ برای ضامن دروغ و غلو چیست از اراکین محکمہ انصاف میپرسم تا چه فرمایند
 کس را حوالہ دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشتهای کوه قاف محبوس ساخته زیر چاق خواب
 قو کہ تنبیه وجود ساز معادن کنایہ از آفتاب میگوید بگر این نیز در قاف شنیده باشد
 معدنیات نظر آفتاب داخل تمام است لیکن در عبارت این کنایہ کلام است تا ادیب
 طفل کتب است کاف و قاف را بسیار یاد میکنند مینداند کہ در فرهنگها دیگر موجود است غ
 چگونه تصور کرده شود در برابر الا فاضل است وجود ساز معادن آفتاب گویند و در کتب
 مثل مؤید و سرور و غیر آن ذکر کرده اند قو کہ تنبیه و داع بمعنی آتش میفرماید تا سند این
 بدست آید طرفه آنکہ در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و داع نوشته است تا ادیب
 تا سند این لفظ از کجا بدست آید و درست میگوید بیچارہ خواندہ نیست کہ در کتاب خواهد
 ندارد کہ از او خواهد پرسید بر بیچارگی انیکس رحم می آید ناچار من میگویم و عرضہ میدارم تا در باب
 تحقیق شتاید در فرهنگ چنانچه گریست و داع با اول مفتوح و معنی دارد اول شعله آتش را گو
 فردی گفته است آتش عشق چون کم نهان کرد دامن کشد زبانه و داع دوم روشنی
 بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن سینا است ۵ بیشتر زین روزگاری دهم الحق

مانا این مهر خوان خواهد بود و اسم درای این تا دیب میگوید که در تیج اسم طایری میگوید و عربی
 ن سلوی و سمانی من میگویم که رست میگوید و او چه میگوید جمیع فرسنگ نگاران چنین گفته اند
 بنا که در جهانگیریت در تیج با اول مفتوح بنانی زده و تا زوقانی کسور و یای معروف نام جانوست
 شبیه به تیهو باشد و از تیهو که چک بود و آتزا بود نه نیز گویند و تبارزی سلوی مانند حکیم طری میاید
 کشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم بهیچ و تیج که در جنگل باز است اسیر و در کتب دیگر معنی میگوید و اما
 غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانائی
 قرض است که با وجود تصریح کردن مؤلف بر آن بر فارسی بودن و تیج نگارش این عبارت که
 عربی آن سلوی است یعنی و تیج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میسر است که در کدام زبان
 میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب کراهی خواهد گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
 آن کرک است و در تیج راز زبان دیگر فهمیده است و ای باین طبیعت نارسانید اند که کرک تیج را اسم
 دیگر است در فارسی یعنی و تیج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آتزا
 بر بی سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبهرن است یعنی بفارسی کرک کاش
 بیاره چیزی میخوانند و در یافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در معنی مانند ظرفه اینکه میگوید آنکه
 رفقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن یا اعراب حرفشان در نام آن طایر کرک پیدا دگر خواه حرف
 بی را خوانده است که در رفقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بحیرتم نگفت که اعراب را بالا و زیر حرف
 آنه نگاشت تا بخواندن سهولت میداشت حیث است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
 فظ محروم ماند این قول را که اللفظ فی لطن القائل المعنی فی لطن القائل با و از بلند بر زبان رانند
 نت حق آنست که کرک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک باضافت الف در آخر که کالوز
 شاد دیگر اسم سر بیچ صعو را گویند در اینجا سخت پرسیدان دارم که دیگر اسم سر بیچ صعو را گویند چه
 فی دارد و نهالی این عبارت غرک نام معنی بر می آید دیگر اینکه هر گاه کرک با اول مفتوح گفت
 رکدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن هموزن را که هلاک است در سلسله عبارت سفت
 غراض خود را که نسبت بمؤلف بر آن با وجود نگارش اعراب با آوردن هموزن نگاشته است چنانکه
 بحث آب چین و غیر آن گذشته فراموش کرد شاید که آن اعتراض از متعرض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

ورنه فراموش نمی نمود مضحکه خود را یعنی فرمود خیر اگر مضحکه خود را داشت داشته باشد از
 چه می رود اما باز این مصحح را کز او چرا کرد و برای چه گفت که باضافه الف در آخر کرا کا بر وزن
 می دانند که چون کراک در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهند شد بر وزن تماشایه معنی دا
 مضحکه خود را نیز از دست نمی گذارد خدا دادند خویش را از کدام زمره می شمارد حق نیست که کراکا
 عربی بر وزن نهک یا وجود معانی دیگر یعنی کراک و کراکا هم آمده است و در معنی کراک و کراکا اختلا
 بعضی بودند را گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رسیدی است و بعضی گویند که کراک
 است که تازی عقیق گویند چنانکه در جهانگیر است کراک کراکا با اول مفتوح نام برده است
 سبید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکله نیز گویند و تازی عقه
 حکیم اسدی فرماید **س** سرانیده سار و چکا و کن سر و چکان در جهان کراک تدر و در شاعر
 جهان اندیشد او از دشمن خویش **د** که باز تیز چنگال از کراکا **د** و از مدار هم مستفاد میشود که کراکا
 است بدون صعوه و کراک لقب تحقین معنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید **س** تان
 عتقا خاصه در غزل غراب **د** تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کراک **د** و باختلاف حرکات
 کاف تازی بفارسی معینا دارد که نگارش آن در اینجا طول کلام است و از مباحث فنیست و اینکه
 مناقب العارفین را بمیان آورده است قضیه اوقات خود کرده است باشد چه بخت از دست
 تنبیه هزارستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزارستان نیز بدین معنی می طرازد و مردم را گمراه
 می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزارستان و هزار او این را مانند هزارستان میگویند
 و فرومایگان و کودکان دستان معنی آواز خوش است و دستان معنی افسانه بلبل توانمیزند
 نمیگویند هزارستان نه هزارستان نام بدین دکنی تخت در یک فصل هزار آو
 که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او پس هزارستان که بعد از هزار الف است و بعد از او
 در سومین فصل هزارستان که بعد از هزار الف است و بعد از دال سین در قدیم و تاخیر حروف
 عینه و دو لغته گوغلط باشد و هستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با
 یاد داشت **ع** ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود **د** تا دیب حیرت بر حیرت رو میدیدند
 از جهان رفته بودند از فی میگرد و اگر نخ پنبه گرانی میداشت فراشی مینمود مشعل می افروخت **لا**

می آنوقت مقرر شد که در سرافقاده که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کده سوای سیر افتاد و نه
ناموس خویش را بر باد داد و میفرماید بلبل را هزار فرهادستان میگویند و هزار دستان میگویند
سوقیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار دستان و هزار دستان بلبل
و در مدار الافاضل است هزار دستان بلبل و هزار دستان مشک و در فرنگ شیدی آورده است هزار
معروف و نیز بلبل و آنرا هزار دستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار حرم است هزار دستان و هزار
بلبل را گویند و همین است در محو الفضل و غیر آن پس باید دید که در معنی چه قدر فرنگ گاران را از
است پس آنکارا زین اتفاق نتیجه اتفاق است که پیش از لان آفاق است میگوید دستان آواز
داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خوش بجا است دستان معنی دستان هم آمده است و
محفف داستان است عرفی است ۵ در حضرت گرد عا گویم چه سود و گوئی از نزدیک دستان
منیر نم و آنرا نسبت مرغ نیز میدهند معنی نظم نموده ۵ هر مرغ که دارد این گلستان و دا
صد هزار دستان و دستان زن هر نو که چند که ای است سخن سخن چند پس دستان را محفف
آواز خوش و منتق و از معنی دستان آنکارا فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کن
از نا محقق سلامی گوید و بیامی گوش گذار نماید که آنچه پیشه است اگر چه در نظر جهانیان خوار باشد
بدست آروشان خویش را هر چند مثل فرومایگان است بود و بگذارد تا کسی مطعون سازد و طوا
در گلویند از د ۵ کار خود کن کار بیگانه مکن و در زمین دیگران خانه مکن و قوله تنبیه در
ای هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کن نکند بهف معنی کارگاه جولاه یا بمعنی
جولاه و مفوش اسم طعام و بهف مبدل عفف معنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در
و آخر نگاشت و ماتی یکصد و چند لغت همه از بهف که عدد است معروف مرکب است و از صر قه
مضار بیان شور شخیر اندخت سر اسر کنایه از بهف سپهر و بهف ستاره و بهف پرده چشم و بهف
معقول بیشتر معقول گوی این رساله مستوره بود و نامش بود که این دکنی آنرا بخشید است و فرمود
نظر باز آن بدینگونه هر بهف کرده در نظر با جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت مست نه
که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه و خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دیگر گفته
ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند تا دسیب از اینجا بظهور می پیوندد که مقرر شد

دلای او ستاد است و ذکر انات و ذکر شاد و جرابناشد ع قبح چون بپیشود پیشه که
 الحق کاری کرده است که بردگیان ابکار افکار خویش را که در باطن و متواری بود و فی الحقیقت ا
 جمال عاری بر عزم خود بلباس عبارت رنگین که بر طبع نراکت پسندان از بار کوه سنگین تر است
 داده بنظر تماشا میان آورده است لیکن چون نامطبیع طیلان مجروحان حسن بین بود بجا
 نجلت تمام اندوخت و بآتش ندامت ماسوخت و چرا نسوزد **س** کاری اگر صورت بمعنی
 میبود در لری خم زلف بریده را به قصه کوتاه بینگار و این لغت اگر غریب است در صحیح اول و آخر
 کسی از خواجه پرسد که این عبارت که مکرنگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی
 اگر غریب است در صحیح اول و آخر نگاشت را بمعنی چیست و نگارنده پیش گشت اگر کسی خواهد
 تکرار نگارش این عبارت را بر گرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا نگاشت خواهیم گفت ناچار بق
 گرانی برای خود رواشت اکنون می اندیشیم که لفظ صحیح که صفت شبه است بر وزن خود
 معنی فاعل از میخوانند و گاهی آنرا بمعنی مفعول می آرند مصدر است از و چگونه خواسته
 این عبارت بصیحت گراید خیر باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهر حال از سر این همه
 در میگذرم و به نگارش جواب اقراض میگیریم حاصل اینست که لغت به معنی را غیر صحیح
 است من سندهر سه لغت بخدمت محقق بیگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرض
 و دست بسته میگذارم در مدارا فاضل است هفت بفتح کارگاه بافنده و او را بقبری نیز
 چنانکه گذشت و قبل چه نیست که در یافتن بر جامه زنند به هفت بانگسگ که به تنزدی
 چیز نیست از خوردنی که برنج تر کرده میگویند و در بار چه بسته بالای آب گرم در آوندی مهر کرد
 در آن سوراخ کرده میدارند از بخار آن بخت میشود و در فرنگ بهمانگیری آورده است به هفت
 های مفتوح و بامرد و فای زده بانگسگ را گویند هفوش یا اول مفتوح بتانی زده و او مفتوح
 از طعام باشد و در فرنگ گرنش موی الفضل و غیر آن هر سه لغت را به معنی نشان داده اند و
 باقی یکصد و چند لغت را بیان کرده است که از آن معقول و بیشتر معقول در صورت ناچار
 چندی را نام می نهد که اینها از جمله نام معقول است هر آینه نگارش جواب می پرداختم و نام
 معقول می ساختم پس ریجا همین نسبت که پیش معقول معقول است پیش نام معقول نام معقول

می‌گفتند در یک فصل هتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هتاک بنون در فصل دیگر هم بدین
 معنی برفت مینویسد و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مراد
 قراقرت مینویسد ما را در معنی ترف و قراقرت سخن نیست ما خود این را در فن تصحیف میستایم که
 هتاک و هتاک برفت و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت ما و سیاه
 که در بنیقام مطلب مقرر خود کام صیت می اندیشیم که هتاک ستای فوقانی را تصحیف هتاک بنون
 گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب بگیر مثل جهانگیری و سرور و غیر آن در می یابیم چنانکه در شیخیه
 هتاک با لفظ و تاء فوقانی برفت و در نسخه سرور بجای تانون آورده و اگر میگویم که در برف و ترف
 تصحیف نهیده است اینهم نیست که مؤلف بر آن برف را بمعنی ترف نگفته که تصحیف تصور کرده آید
 آری هتاک را بمعنی ترف نوشته است و ترف را مراد قراقرت گفته است درست نوشته و درست
 گفته است در فرهنگ جهانگیری ترف با اول مفتوح بتانی زده کشک سیاه باشد و آنرا تازی
 فصل و تری قراقرت خوانند انوری فرماید **ه** ترف عدد و ترش نشود ز آنکه بخت او با کاهیت
 بر ز شیر و لیکن لک زشت و و اینکه در معنی هتاک تردد است که بمعنی قراقرت است یا نیست باشد
 مؤلف بر آن خود بر معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث هتاک را اندک اعلیٰ نوشته است یعنی هتاک را
 علم است که هتاک بمعنی قراقرت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج است
 صورت دروغ میترانند و گوش سامعان میخوانند طرفه اینکه این یاوه گویند را کتا نام نهاده است
 سچیداشت یادگار خویش بر صفحه تحریر جاداده است اما حق بجانب است رسم است که هر کس را
 باوصافش میسریند عاقل را بکار دانی و باقل را بنادانی یاد میدهند اینچنین کس را هم دروغگوئی
 ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آورد فی الواقع سعی کسی ضایع نمی شود و مشقت کس
 بر باد نمی رود بقول مرزا عبدالقادر بیدل **ه** در حقیقت دست پنج کس تلف سرمایه نیست و
 دشمنش نادانند و علم و هم او ستاد کرد و بر مان قاطع هوس بانانی مجهول بر وزن طوس معنی
 هو او هوس باشد قاطع بر مان در طوس او مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت را در وزن بر آید
 جمله هوس با مضموم و او مجهول یعنی هوس کجاست قاطع لعل میگوید طوس او مجهول گمان میگویم قافیه معروف و مجهول
 و آن درود و ضیاء هر دو را میگویند گفتن سچانل بر یک ازین دو بر وزن مختلف دانستن مانست است کاش

مقرر عرض می شود تا در این چنین نگارش تصنیف اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس با بی
مضموم و واد مجهول معنی هوس لغتچین کجاست پس چونکه در ضرورت اخلاص از آگاهی خطا
لهذا می نگارم که فرسنگ نام طلق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت این معنی گو است این معنی است
در قبح کن ز حلق بط خونی و همچو روی تدر و چشم خروس و رزم بر بزم اختیار کن و هست را
بجو دهر ازان هوس و جهانگیری و ازین مثال همچون بودن هوس با هوس هم ظهور می رسد زیرا که
هوس را که واد مجهول است با خرو و که واد معروف است قافیه کرده است یعنی واد مجهول و معروف
در وزن یکی شمرده است قوله تبئیه با خن معنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند که آن چنین
است بالف مودوده همانا که چون باز در مضارع است این همه ان از روی قیاس مصدر را نیز
با خن گمان کرده است تا در نوب متفرص چون که خود هیچان است همه را هیچان میداند و نمیداند
که با خن خود مصدر است بچند معنی در فرسنگ ششید است با خن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد خن
و قصد کردن و دست دراز کردن بجزی و برین قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید
زمان تا زمان دست بر یا ختی و سرنگش ز نرگان بیدار ختی و در جهانگیریست یا خن معنی
چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل دار و موید و غیر آن نیز همین معنی است قوله تبئیه یوغ معنی جو بیکه
برگردن گاو نهند و آنرا در سندی جو گویند در بیان سخنانی مع الواد آورده و جاداشت صورت
لغة همین است بنینده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بنید
در بیان جیم مع الواد نیز جوخ بد معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
تا دیب شیر با رومی و بد بحث جیم مع الواد چه قدر سابق از بحث با مع الواد است کوی بعد
منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بر جوخ که کلمه است از بحث جیم واد و جو
دارد مگر متعرض هر گاه که بحث جیم مع الواد را میدید مایه علم نمیداشت و جوخ را صحیح می نداشت
الحال مبلغی علمی هم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است فی فی از گشتی شنیده است
که کارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان دعوی چنین خیر باشد ما را از مدعای کجاری
است نه نصیبست ناری در فرسنگ ششیدی آورده است جوغ بالضم جو بیکه برگردن گاو و قلبه
نهند و جوخ و یوغ نیز گویند و در مدار الفاصل و موید الفضلا و غیر آن هم اشعار بر همین منتهی است



وہمق

491505

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

२२।५५

CHECKED 1996

